

[جلد بیستم]

[ادامه شعرای قرن نهم]

[ادامه فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابوسفیان]

[ادامه محاکمه معاویه و صدور رأی در حقش]

بدعت معاویه در مورد «دیات»

ضحاک در بحث از «دیات» از قول محمد بن اسحاق چنین ثبت کرده است:

«از زهری پرسیدم و گفتم: راجع به دیه افراد اقلیت‌های مذهبی تحت حمایت مسلمانان بگو که در دوره پیامبر خدا (ص) چقدر بود چون در موردش اختلاف پیدا شده است. گفت: در میان مشرق و مغرب کسی بهتر از من آن را نمی‌داند.

در دوره پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان هزار دینار بود تا معاویه آمد که به خانواده کشته پانصد دینار می‌داد و پانصد دینار دیگر را به خزانه عمومی می‌داد.»^۱ یا به روایت بیهقی: «گفت: دیه یهود و نصاری در دوره پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان - رضی الله عنهم - مثل دیه مسلمان بود، اما وقتی معاویه آمد نصف دیه را به خانواده کشته میداد و نصف دیگر را به خزانه عمومی می‌ریخت آنگاه افزود که سپس عمر بن عبد العزیز درباره آن نصف حکم کرد آنچه را معاویه مقرر داشته بود لغا نمود.»^۲

در کتاب «جوهر النقی» آمده است که ابو داود با سند صحیح از ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن چنین نقل کرده است که دیه افراد اقلیت‌های مذهبی تحت حمایت مسلمانان، در دوره رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان و قسمتی از اوائل خلافت معاویه، به اندازه دیه مسلمانان بود، بعدا معاویه گفت: اگر خانواده مقتول از کشته شدنش دچار زیان گشته‌اند خزانه مسلمانان هم دچار خسارت گشته است، بنابراین نصف غرامت را به خزانه مسلمانان بدهید و نصف دیگر یعنی پانصد دینار را به خانواده او. مدتی بعد یکی از اهل ذمه کشته شد. معاویه گفت: اگر

(۱) ص ۵۰.

(۲) سنن ۸ / ۱۰۲.

به در آمدی که وارد خزانه می‌شود بیندیشیم ملاحظه خواهیم کرد که کمکی برای مسلمانان است و مددی. آنگاه به اطرافیانش دستور داد: دیه آنها را پانصد دینار قرار دهید.

ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد: «زهری می‌گوید: سنت بر این قرار داشت که دیه افراد اقلیت‌های مذهبی تحت حمایت مسلمانان برابر با دیه مسلمان باشد. و معاویه نخستین کسی بود که آن را کم کرد و به نصف رسانید و نصف آن را خود برداشت». «۱»

در جلد هشتم نوشتیم که دیه اهل ذمه، در دوره پیامبر (ص) بر خلاف پندار «زهری» یک هزار نبوده است و این را از ائمه مذاهب اسلامی جز ابو حنیفه کسی نگفته است، و اولین کسی که آن را یک هزار مقرر داشته عثمان بوده است. به هر حال کار معاویه شامل سه بدعت است:

۱- دیه را هزار دینار گرفته است.

۲- آن را میان میراث بران مقتول و خزانه عمومی به یکسان تقسیم کرده است.

۳- بفرض که دیه به موجب سنت یک هزار بوده و خزانه عمومی از آن سهم داشته باشد، نباید سهم بیت المال را در آخر بردارد، و این کار سومین بدعت بوده است.

به به! به خلیفه‌ای که هیچیک از جنبه‌های یک حکم شرعی را نمی‌داند یا می‌داند و معذک بازپچه هوسبازی خویش می‌گرداند و ارزشی برای قانون الهی قائل نمی‌شود و حد مقدسی برای مقررات الهی نمی‌شناسد و می‌گوید: اگر در باره دیه ... بیندیشیم ملاحظه خواهیم کرد .. و هیچ اعتنائی به حکم خدا نمی‌نماید و نه دغدغه‌ای از این به دل راه نمی‌دهد که هرچه را خود می‌خواهد و می‌پسندد به شریعت الهی منسوب دارد، و از بدعت‌گذاری نمی‌هراسد در حالی که خدای متعال در پند متین و خردمندانه الهی - قرآن مجید - می‌فرماید: «اگر پاره‌ای گفته‌ها و نظریات را به افترا به ما ببندد قطعا دست راست او را بچنگ قدرت

(۱). ۸ / ۱۳۹.

ص: ۷

خویش خواهیم گرفت و آنگاه رگ گردنش را خواهیم برید». «۱»

ترک تکبیر نماز

طبرانی «۲» از قول ابو هريره چنین ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد معاویه بود. ابو عبید روایت می‌کند که اولین کسی که آن را ترک کرد «زیاد» بود.

ابن ابی شیبہ از طریق سعید بن مسیب این روایت را ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را کم کرد معاویه بود. «۳»

ابن حجر در «فتح الباری» می‌نویسد: «این با روایت قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد آن را به پیروی از معاویه ترک کرده است و معاویه به تقلید از عثمان. «۴» و جمعی از دانشمندان این را به اخفاء و آهسته گفتن تکبیر تعبیر کرده‌اند» «۵» در کتاب «الوسائل الی مسامرة الاوائل» چنین آمده: «اولین کسی که تکبیر را حذف کرد معاویه بود که چون می‌گفت: سمع الله لمن حمده بدون این که تکبیر بگوید به سجده میرفت.

این را عسکری با سند به شعبی می‌رساند، و ابن ابی شیبہ از قول ابراهیم ثبت کرده که اولین کسی که تکبیر را حذف کرد زیاد بود. «۶»

شوکانی در «نیل الاوطار» می‌گوید: این روایات با هم منافات ندارند، زیرا از زیاد به پیروی معاویه تکبیر را ترک کرده و معاویه به تقلید عثمان، و جمعی از دانشمندان ترک تکبیر را آهسته گفتن آن دانسته‌اند. «۷» طحاوی می‌گوید: بنی امیه تکبیر گفتن

(۱) الحاقه ۴۴، ۴۵، ۴۶.

(۲) در کتاب «نیل الاوطار»، نوشته شده است «طبری».

(۳) فتح الباری ۲/ ۲۱۵ تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۳۴ نیل الاوطار ۲/ ۲۶۶ شرح الموطأ، زرقانی ۱/ ۱۴۵.

(۴) روایت مربوط باین مطلب را احمد حنبل در مسندش از طریق عمران ثبت کرده است چنانکه کمی بعد خواهد آمد.

(۵) فتح الباری ۲/ ۲۱۵.

(۶) ص ۱۶.

(۷) ۲/ ۲۶۶.

شافعی در کتاب «الام» این روایت را از قول انس بن مالک ثبت کرد که «معاویه در مدینه نماز خواند و در نمازش به صدای بلند شروع کرد بخواندن بسم الله الرحمن الرحیم سوره حمد ولی بسم الله الرحمن الرحیم سوره بعدی را نخواند تا آن را پایان برد و چون به رکوع و سجود رفت تکبیر نگفت تا نمازش را تمام کرد. وقتی نمازش را سلام داد همه مهاجرانی که آن را شنیده بودند از هر سو بانگ برداشتند که آی معاویه! جزئی از نماز را دزدیدی یا فراموش کردی؟! در نتیجه، وقتی بعدا نماز خواند بسم الله الرحمن الرحیم سوره بعد از سوره ام القرآن (سوره حمد) را می خواند و چون به سجده میرفت تکبیر می گفت.» «۱»

در همان کتاب: این روایت را از طریق عبید بن رفاعه ثبت کرده است: معاویه به مدینه آمد و پیشنمازی مردم را به عهده گرفت و بسم الله الرحمن الرحیم را نخواند و به هنگام رفتن به رکوع و سجود یا بر آمدن از آن تکبیر نگفت. در نتیجه، وقتی نمازش را تمام کرد مهاجران و انصار بانگ برداشتند که آی معاویه! جزئی از نماز را دزدیدی؟! بسم الله الرحمن الرحیم کجا شد؟! و تکبیر به هنگام رکوع و سجود رفتن و بر آمدن؟! پس نماز دیگری با ایشان خواند. و می افزاید این از جمله انتقاداتی بود و اعتراضاتی که به او شد.» «۲»

چنانکه در «بحر الزخار» آمده مؤلف کتاب «الانتصار» این روایت را از طریق انس ثبت کرده است.

از این روایات بر می آید که از هنگام نزول قرآن مجید بسم الله الرحمن الرحیم جزئی از سوره شمرده می شده است و امت آن را چنین دانسته و به عنوان جزئی از سوره می خوانده اند و بدان آگاهی و توجه داشته اند و به همین سبب مهاجران و انصار تا دیده اند معاویه حذف کرده بانگ اعتراض برداشته اند که آن را دزدیده است و معاویه چاره ای جز اطاعت ندیده است و نتوانسته بگوید جزئی از سوره نیست و

(۱). ۹۳ / ۱.

(۲). ۹۴ / ۱.

ص: ۹

ناگزیر نمازش را اعاده کرده و در اول هر دو سوره بسم الله را خوانده است یا در همه نمازهای دیگری که خوانده چنین کرده است.

اگر در آن وقت، این نظر که بسم الله جزئی از سوره نیست وجود می داشت، معاویه در برابر اعتراض مهاجران و انصار به آن استناد کرده بهانه می آورد. بنابراین، نظری که می گوید بسم الله جزئی از سوره نیست، نظری ساختگی است که بعدها برای توجیه کار معاویه و دیگر امویانی که پس از تمایز حق از باطل به پیروی باطل برخاسته اند، ساخته شده است. اما تکبیر گفتن به هنگام رکوع و سجود رفتن یا برخاستن، سنتی است ثابت و مسلم از پیامبر اکرم (ص) که همه اصحاب می دانسته اند و

چون معاویه ترکش کرده به او اعتراض نموده‌اند و هر چهار خلیفه به این سنت عمل می‌کرده‌اند و علمای آن جماعت درباره‌اش اتفاق نظر دارند و آن را مستحب می‌شمارند به استثنای یکی از دو روایتی که در این خصوص از احمد حنبل هست و به موجبش تکبیر گفتن واجب است. همچنین بعضی از ظاهریان آن را واجب دانسته‌اند. اینک آنچه درباره این مسأله هست.

۱- مطرف بن عبد الله می‌گوید: من و عمران بن حصین پشت سر علی بن ابیطالب - رضی الله عنه - نماز خواندیم. هر وقت می‌خواست به سجده برود تکبیر می‌گفت و نیز چون سر از سجده بر می‌داشت و چون از هر رکوعی سر بر می‌آورد وقتی نمازش را تمام کرد عمران بن حصین دستم را گرفته گفت: این مرا به یاد نماز محمد انداخت. - یا گفت: با ما نمازی چون نماز محمد (ص) خواند.

یا عبارتی که احمد حنبل ثبت کرده عمران گفت: مدت زمانی - یا فلان مدت - است که نمازی شبیه‌تر از این به نماز پیامبر خدا (ص) نخوانده‌ام، از این نماز علی. احمد بن حنبل به این عبارت نیز ثبت کرده که مطرف بن عمران گفت: پشت سر علی نمازی خواندم که مرا به یاد نمازهائی انداخت که پشت سر رسول خدا (ص) و دو خلیفه‌اش خواندم. رفته با او نماز خواندم، دیدم هر وقت می‌خواهد به سجده برود و هر گاه که سر از رکوع بر می‌دارد تکبیر می‌گوید. پرسیدم: ای ابو نجید! چه کسی اولین بار تکبیر گفتن را ترک کرد؟ جوابداد: عثمان بن عفان - رضی الله عنه - آنگاه

ص: ۱۰

که سالخورده گشت و صدایش ضعیف شد و ترکش کرد. «۱»

۲- از ابو هریره روایت شده که برای مردم پیشنمازی می‌کرده و به هنگام رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می‌گفته و چون نمازش را به پایان برده گفته:

نمازم بیش از همه تان به نماز رسول خدا شبیه است. یا به عبارت بخاری: به همین گونه نماز می‌خوانده تا در گذشته است. «۲»

۳- عکرمه می‌گوید: در «مقام» (ابراهیم در مکه) مردی را دیدم به نماز ایستاد و به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می‌گوید و چون می‌ایستد و می‌نشیند. به ابن عباس - رضی الله عنه - اطلاع دادم. پرخاش کرد که مگر نماز پیامبر (ص) چنین نبود!

بعبارت دیگر، عکرمه می‌گوید: پشت سر پیر مردی در مکه نماز خواندم بیست و دو تکبیر گفت. به ابن عباس گفتم: او آدم احمقی است. بشدت پرخاش کرد و گفت این سنت ابی القاسم (ص) است. «۳»

از این روایت دانسته می‌شود که امویان، و در رأسشان معاویه چنان این سنت پیامبر (ص) را پایمال کرده و چندان بدعتشان را شایع نموده‌اند که مردم سنت را در این مورد از یاد برده و پیرو آن را احمق انگاشته‌اند یا کسی که بدعتی مرتکب گشته

باشد، و این پدیده، نتیجه طبیعی تبهکاری و بدعتگزاری معاویه و حزب خیانتکار و گمراهش بوده است. مرگ و ننگ بر آن منحرفان و بدعت‌گزاران بیشرم!

۴- از علی - علیه السلام - و ابن مسعود و ابو موسی اشعری و ابو سعید خدری و دیگران روایت شده است که «پیامبر (ص) به هنگام رفتن به رکوع و

(۱) صحیح بخاری ۵۷ / ۲ و ۷۰ صحیح مسلم ۸ / ۲ سنن ابی داود ۱۳۳ / ۱ سنن نسائی ۲ / ۲۰۴ مسند احمد ۴ / ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۱ و ۴۴۰ و ۴۴۴ البحر الزخار ۱ / ۲۵۴.

(۲) رک: صحیح بخاری ۵۷ / ۲ و ۵۸ صحیح مسلم ۷ / ۲ از چندین طریق روائی و به چندین عبارت - سنن نسائی ۲ / ۱۸۱ و ۲۳۵ سنن ابی داود ۱ / ۱۳۳ سنن دارمی ۱ / ۲۸۵ المدونة.

الکبری ۱ / ۷۳ نصب الراية ۱ / ۳۷۲ البحر الزخار ۱ / ۲۵۵.

(۳) صحیح بخاری ۵۷ / ۲ و ۵۸ مسند احمد ۱ / ۲۱۸ البحر الزخار ۱ / ۲۵۵.

ص: ۱۱

سجود و برخاستن از آن تکبیر می‌گفت. «۱»

۵- احمد حنبل و عبد الرزاق و عقیلی از طریق عبد الرحمن بن غنم چنین ثبت کرده‌اند: ابو مالک اشعری (صحابی که او را با لقبش می‌شناسند) به قبيله خویش گفت: برخیزید تا برای شما نماز پیامبر (ص) را بخوانم. پشت سرش صف بستیم. تکبیر گفت ... (تا آخر روایت که در جلد هشتم آمد و در آن آمده که) او به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می‌گفت.

۶- از علی بن الحسین بن علی بن ابی‌اطلب روایت شده که فرمود: رسول خدا (ص) به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می‌گفت. و نمازش بدین گونه بود تا در گذشت. «۲»

۷- در کتاب «المدونة الکبری» چنین آمده: عمر بن عبد العزیز به استانداران و کارمندانش دستور کتبی داد که به هنگام خم و راست شدن در رکوع و سجود تکبیر بگویند جز به هنگام برخاستن از تشهد در پایان رکعت دوم که تا کاملاً قد راست نکرده باشد، نباید تکبیر بگویند. و این مطابق گفته مالک است. «۳»

حکم خدا و سنت پیامبرش تکبیر گفتن به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن است و همین سنت را جانشینانش پیروی کرده‌اند و ائمه مذاهب اسلامی اظهارش نموده و بر آن اجماع کرده‌اند، لکن معاویه با آن مخالفت ورزیده و به دلخواه خویش در آن تغییر داده و از پی او امویان دست از رویه اسلامی و حکمش برداشته به بدعت معاویه جسبیده‌اند.

ابن حجر در «فتح الباری» می‌نویسد: «رأی بر این قرار گرفته که هر نمازگزار بایستی به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر بگوید:

عامه بر این عقیده‌اند که گذشته از تکبیرة الاحرام دیگر تکبیرها مستحب است،

(۱) صحیح بخاری ۲/ ۷۰ سنن دارمی ۱/ ۲۸۵ سنن نسائی ۲/ ۲۰۵، ۲۳۰، المدونة الكبرى ۱/ ۷۳ نصب الراية ۱/ ۳۷۲ بدایع الصنائع ۱/ ۲۰۷ منتقى الاخبار، ابن تیمیة البحر الزخار ۱/ ۲۵۴.

(۲) المدونة الكبرى ۱/ ۷۳ نصب الراية ۱/ ۳۷۲.

(۳). ۱/ ۷۲.

ص: ۱۲

اما از احمد حنبل و برخی از علمای ظاهری چنین رسیده که همه تکبیرها واجب است. «۱» و در جای دیگر می‌نویسد: «طحاوی به این نکته توجه داده که اجماع بر این تعلق گرفته که هر کس تکبیر (به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن) را ترک کند نمازش درست است، و این رأی به علت آنچه از احمد حنبل در دست می‌باشد مورد تأمل است. به موجب مذهب مالکی درباره این که نماز در صورت نگفتن تکبیر باطل باشد اختلاف نظر هست، لکن این مستلزم آن است که قبلا اجماعی صورت گرفته باشد». «۲»

نووی در شرح «صحیح» مسلم می‌نویسد: «بدان که تکبیرة الاحرام واجب است و دیگر تکبیرها مستحب است و اگر کسی آنها را نگوید، نمازش درست است فقط از فضیلت و ثوابی و پیروی سنت محروم مانده است. این رأی همه علما است به استثنای احمد بن حنبل که به موجب یکی از دو روایتی که در این مسأله از وی در دست است همه تکبیرها را واجب دانسته است.»

شوکانی در «نیل الاوطار» این را که تکبیر گفتن به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن امر شرعی است و خلفای چهارگانه و دیگران و سپس تابعان به آن عمل می‌کرده‌اند به شرح آورده می‌گوید: عموم فقها و علماء بر این عقیده‌اند. ابن منذر این را از ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و ابن مسعود و ابن عمر و جابر و قیس بن عباد و شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاعی و مالک و سعید بن عبد العزیز و عامه دانشمندان روایت کرده است. بغوی در «شرح السنة» می‌گوید: امت درباره این تکبیرها اتفاق نظر دارد. «۳»

زرقانی در شرح «الموطأ» از ابن عبد البر نقل می‌کند که درباره کسی که این تکبیرها را نگوید اختلاف نظر هست. ابن القاسم می‌گوید: اگر سه تکبیر را نگوید باید سجده سهو بجای آورد و گرنه نمازش باطل خواهد بود، و اگر یک یا دو تکبیر را نگوید نیز باید سجده سهو بجای آورد و اگر بجای نیاورد اشکالی

(۱). ۲/ ۲۱۵.

(۲) ص ۲۱۶.

(۳) نیل الاوطار ۲/ ۲۶۵.

ص: ۱۳

ندارد. عبد الله بن عبد الحکم و اصبع می‌گویند: اگر فراموش کرد تکبیر بگوید سجده سهو بجای می‌آورد و اگر بجای نیاورد اشکالی ندارد و اگر عمداً تکبیر نگوید کار بدی کرده است، اما نمازش درست است. این، عقیده فقهای همه کشورها است از شافعیان و کوفیان و اهل حدیث و مالکیان به استثنای آنان که با ابن القاسم همراهند. «۱»

معاویه از سر دشمنی با علی (ع) از گفتن لبیک اللهم لبیک خودداری می‌کند

نسائی در «سنن» و بیهقی در «السنن الکبری» از طریق سعید بن جبیر این روایت را ثبت کرده است: ابن عباس در عرفه بود. از من پرسید: سعید! چرا نمی‌شنوم که مردم لبیک اللهم لبیک بگویند؟ گفتم: از معاویه می‌ترسند. ابن عباس از چادرش بیرون آمده گفت: لبیک اللهم لبیک گرچه معاویه بدش بیاید. خدایا! اینها را لعنت کن زیرا از سر دشمنی با علی سنت پیامبر (ص) را ترک کرده‌اند «۲»

«سندی» در شرحی بر سنن نسائی در شرح «از سر دشمنی با علی» می‌گوید:

یعنی به خاطر دشمنی‌یی که با وی داشتند چون وی پایبند به سنن و رویه پیامبر (ص) بود آنها از سر دشمنی با وی سنن را ترک می‌کردند و بجا نمی‌آوردند.

در کتاب «کنز العمال» این سخن ابن عباس بنقل از ابن جریر طبری آمده است که گفت: خدا فلان شخص را لعنت کند که از گفتن لبیک اللهم لبیک در این روز - یعنی روز عرفه - منع می‌کرد، زیرا علی در آن روز لبیک می‌گفت.

احمد حنبل در «مسند» به این عبارت ثبت کرده که سعید بن جبیر می‌گوید:

در عرفه نزد ابن عباس رفتم، داشت انار می‌خورد، گفت: پیامبر خدا (ص) در عرفه افطار کرد و ام الفضل برایش شیر فرستاد و نوشیدش. و افزود: خدا فلان شخص را لعنت کند عمداً عظیم‌ترین روزهای حج را هدف قرار داده آراستگی و شکوهش را

از بین بردند و مایه آراستگی و شکوه حج گفتن لبیک اللهم لبیک است. «۳» این را مؤلف «کنز العمال» از قول ابن جریر طبری نقل کرده است.

(۱). ۱ / ۱۴۵.

(۲) سنن نسائی ۵ / ۲۵۳ سنن بیهقی ۵ / ۱۱۳.

(۳) مسند احمد ۱ / ۲۱۷.

ص: ۱۴

در تاریخ ابن کثیر این روایت از طریق صحیح از سفیان از حبیب از سعید از ابن عباس آمده که ابن عباس نام معاویه را برد و به شدت به او حمله کرد و گفت که او شب عرفه‌ای لبیک اللهم لبیک گفت، اما وقتی اطلاع یافت که علی شب عرفه لبیک می‌گفته آن را ترک کرد. «۱» ابن حزم در «المحلی» می‌نویسد: «معاویه از اینکار منع می‌کرد» «۲»

آن جماعت رویه پیامبر (ص) را چنین می‌دانند که باید تا به هنگام رمی جمره در عقبه به گفتن لبیک اللهم لبیک ادامه داد فقط اختلافشان در این است که تا ابتدای رمی جمره باید چنین کرد یا تا انتهای آن. اینک روایاتی که در این مورد دارند:

۱- فضل می‌گوید: همراه پیامبر (ص) از عرفات براه افتادم، همچنان لبیک می‌گفت تا رمی جمره عقبه، و با پرتاب هر ریگی تکبیر می‌گفت و با پرتاب آخرین ریگ به گفتن لبیک پایان داد. یا به عبارت دیگری: ... همچنان لبیک اللهم لبیک می‌گفت تا رسید به جمره. «۳»

۲- جابر بن عبد الله و اسامه و ابن عباس می‌گویند: «پیامبر خدا (ص) پیوسته لبیک می‌گفت و تا رمی جمره عقبه از گفتنش دست نمی‌کشید». «۴»

(۱) تاریخ ابن کثیر ۸ / ۱۳۰.

(۲). ۷ / ۱۳۶.

(۳) صحیح بخاری ۳ / ۱۰۹ + صحیح مسلم ۴ / ۷۱ + صحیح ترمذی ۴ / ۱۵۰ و می‌گوید:

در این مسأله از علی و ابن مسعود و ابن عباس روایت هست + سنن نسائی ۵ / ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۶ + سنن ابن ماجه ۲ / ۲۴۴ + سنن ابی داود ۱ / ۲۸۷ سنن دارمی ۲ / ۶۲ + سنن بیهقی ۵ / ۱۱۲، ۱۱۹ + کتاب الأم ۲ / ۱۷۴ و می‌گوید: ابن مسعود از پیامبر (ص) همین گونه روایت کرده است + مسند احمد ۱ / ۲۲۶، ابن خزیمه آن را ثبت کرده و می‌گوید:

این حدیث صحیحی است که ابهام موجود در روایات دیگر را شرح و بر طرف می‌نماید (نیل الاوطار ۵/ ۵۵) و ترمذی می‌گوید: اصحاب دانشمند پیامبر (ص) و دیگران بدین روایت عمل کرده‌اند.

(۴) رک: صحیح بخاری ۳/ ۱۱۴ + سنن ابن ماجه ۲/ ۲۴۴ + المحلی ۷/ ۱۳۶ + بدایع الصنائع ۲/ ۱۵۶.

ص: ۱۵

۳- عبد الرحمن بن یزید می‌گوید: عبد الله بن مسعود لبیک گفت. به او گفتند: این چیست؟!- یا عبارتی که مسلم ثبت کرده گفتند: این بیابانگرد است!- وی گفت: مردم مگر فراموش کرده‌اند یا مگر گمراه گشته‌اند! من از آن که سوره بقره بر وی نازل گشته شنیدم که در این مکان می‌گفت: لبیک اللهم لبیک. «۱»

۴- کریب آزاد شده ابن عباس می‌گوید: می‌مونه ام المؤمنین هنگام رمی جمره لبیک گفت. «۲»

۵- ابن عباس می‌گوید: به هنگام رمی جمره لبیک بگو «۳»

۶- ابن عباس می‌گوید: خودم شنیدم که عمر فردای مزدلفه لبیک می‌گفت «۴»

۷- همچنین از ابن عباس روایت شده که «دیدم عمر بن خطاب در حال رمی جمره عقبه، بانگ ذکر برداشته است. پرسیدم: ای امیر المؤمنین! چرا چنین می‌گوئی؟ گفت: مگر مناسک خویش پایان رسانده‌ایم! «۵»

۸- هم ابن عباس می‌گوید: با عمر یازده بار به حج رفتم و به هنگام رمی جمره لبیک می‌گفت. «۶»

۹- باز از ابن عباس روایت شده که «لبیک گفتن شعار حج است. بنابراین چون حاجی گشتی لبیک بگو تا بگاه احرام فرو گذاشتن و هنگامش وقتی است که به جمره عقبه سنگ پرتاب کنی». «۷»

۱۰- ابن مسعود می‌گوید: حاجی تا رمی جمره عقبه را انجام نداده نباید

(۱) رک: صحیح مسلم ۱/ ۳۶۳ و در چاپ دیگر ۴/ ۷۱، ۷۲ + سنن بیهقی ۵/ ۱۲۲ + المحلی ۷/ ۱۳۵ و آن را صحیح شمرده است + و چنانکه در فتح الباری ۳/ ۴۲۰ آمده طحاوی این را با سندی صحیح روایت کرده است + بدایع الصنائع ۲/ ۱۵۴.

(۲) الام ۲/ ۱۷۴ + سنن بیهقی ۵/ ۱۱۳ + المحلی ۷/ ۱۳۶.

(۳) سنن بیهقی ۵/ ۱۱۳.

(۴) المحلی، ابن حزم ۷ / ۱۳۶.

(۵) مختصر «الأم» ۲ / ۱۷۴ + سنن بیهقی ۵ / ۱۱۳ + المحلی ۷ / ۱۳۶.

(۶) بنابر «فتح الباری» ۳ / ۴۱۹ روایتش را سعید بن منصور ثبت کرده است.

(۷) بنابر «فتح الباری» ۳ / ۴۱۹ ابن منذر با سند صحیح ثبتش کرده است.

ص: ۱۶

از لبیک گفتن دست بکشد. «۱»

۱۱- اسود بن یزید می‌گوید که دیده است عمر بن خطاب در عرفه لبیک می‌گوید. «۲»

۱۲- ابن ابی شیبہ این روایت را از عکرمه ثبت کرده که «پیامبر خدا (ص) تا رمی جمره لا اله الا الله می‌گفت، و نیز ابوبکر و عمر «۳»

۱۳- انس بن مالک در جوابی که درباره لبیک گفتن روز عرفه داده می‌گوید: این راه را همراه پیامبر (ص) و یارانش رفته‌ام، بعضی از ما تکبیر می‌گفتند و برخی لا اله الا الله، و هیچ یک به کار دیگری ایراد نمی‌گرفت. «۴»

۱۴- درباره عائشه روایتی هست که می‌گوید پس از عرفه لبیک می‌گفته است. «۵»

۱۵- عبد الرحمن اسود می‌گوید: پدرم روز عرفه به ابن زبیر گفت: چرا لبیک نمی‌گوئی؟ عمر را دیدم که در چنین موقعیتی لبیک می‌گفت. در نتیجه، ابن زبیر شروع کرد به لبیک گفتن. «۶»

۱۶- درباره مولای متقیان امیر المؤمنین روایتی هست که می‌گوید حضرتش تا رمی جمره عقبه را به انجام می‌رسانید لبیک می‌گفت. «۷»

۱۷- درباره حضرتش همچنین این روایت هست که در حج و روز عرفه تا غروب آفتاب لبیک می‌گفت. «۸»

۱۸- عکرمه می‌گوید: همراه حسین بن علی - علیهما السلام - بودم همچنان

(۱) المحلی ۷ / ۱۳۶.

(۲) سنن بیهقی ۵ / ۱۱۳ + المحلی ۷ / ۱۳۶.

(۳) المحلی ۷ / ۱۳۶.

(۴) صحیح مسلم ۴ / ۷۳.

(۵) المحلی ۷ / ۱۳۶.

(۶) المحلی ۷ / ۱۳۶.

(۷) المحلی ۷ / ۱۳۶.

(۸) مالک در الموطا ۱ / ۲۴۷ ثبت کرده می‌گوید: این کاری است که علمای دیار ما همچنان انجام می‌دهند + بحر الزخار ۲ / ۳۴۲.

ص: ۱۷

لیبک می‌گفت تا رمی جمره عقبه.

سنتی که آن جماعت درباره‌اش اتفاق دارند و فقیهان و مفتیان بر آن صحه گذاشته‌اند چنین است. ابن حزم در «المحلی» می‌نویسد: «از لیبک گفتن تا پرتاب آخرین ریگ جمره عقبه نباید دست کشید. مالک گفته است چون به عرفه روانه شوی لیبک گفتن تمام می‌شود». آنگاه دلائل مالک را رد کرده بی‌اعتبار می‌شمارد. «۱»

لیکن نظر مالک را کمی بیشتر ملاحظه کردید و دیدید بر خلاف آن است که ابن حزم گفته و به وی نسبت داده است. و در جای دیگر کتابش می‌نویسد: «دست از لیبک گفتن نمی‌کشد تا رمی جمره، و این عقیده ابو حنیفه و شافعی و احمد حنبل و اسحاق و ابو سلیمان است». «۲»

ملک العلماء در کتاب «بدایع» می‌نویسد: «دست از لیبک گفتن نباید بکشید.

و این نظر عموم علما است. مالک می‌گوید چون به عرفه رود دست از لیبک گفتن برمی‌دارد، اما درست همان است که عموم علما گفته‌اند». «۳» ابن حجر در «فتح الباری» می‌نویسد: «شافعی و ابو حنیفه و ثوری و احمد حنبل و اسحاق و پیروانشان گفته‌اند که باید به لیبک گفتن ادامه داد». «۴» در «نیل الاوطار» آمده که «لیبک گفتن تا رمی جمره عقبه ادامه پیدا می‌کند. و این عقیده عامه (ی دانشمندان و فقیهان) است». «۵»

این رویه‌ای است که متقدمان و متأخران و همه امت درباره‌اش همداستان است، لیکن معاویه چون با علی علیه السلام دشمن است و می‌بیند حضرتش به این سنت پایبند است برای این که برخلاف وی عمل کند برخلاف سنت عمل می‌کند و ثابت می‌نماید در دشمنی و مخالفت با مولای متقیان تا جایی پیش می‌رود که سنت و احکام الهی را زیر پا می‌گذارد و آنچه را مایه آراستگی و شکوه حج است از بین می‌برد. این نظریه و رویه کسی است که برخی خلیفه مسلمانانش شمرده‌اند و این

(۱). ۱۳۵ / ۷

(۲) ص ۱۳۶

(۳). ۱۵۴ / ۲

(۴). ۴۱۹ / ۳

(۵). ۵۵ / ۵

ص: ۱۸

مقدار بهره‌مندیش از دین و پایبندیش به سنت و رویه پیامبر اکرم (ص)! وای بحال مسلمانان که چنین موجود پلیدی بنام خلافت بزور بر آنان چیره و مسلط گردد!

نمی‌دانم برای ابن عباس جایز و روا بوده که در حال احرام و در چنان مقام سهمناک و در روز عرفه - آن روز مشهور - معاویه را چون دشمن امیر المؤمنین علی (ع) بوده و سنت پیامبر (ص) را ترک گفته لعنت کند؟ آیا علامه امت نمی‌دانسته که اصحاب همگی عادل و راستروند؟! یا این را نمی‌دانسته که صحابی را - هر که باشد - نمی‌توان دشنام داد، و این را که معاویه مجتهد بوده و مجتهد اگر اشتباه کند یک اجر دارد؟! من فقط این را می‌دانم که ابن عباس حرف ناروا نمی‌زند و خرافه و نظر باطل را نمی‌پذیرد.

معاویه چقدر تبهکار و ستمگر بوده و بیراه که با وجود نادانی و بی‌خبریش از احکام و قوانین الهی و این که سخت نیازمند دریای علم امام (ع) بوده بر خلاف رویه و عمل حضرتش کار می‌کرده است. سعید بن مسیب می‌گوید: «مردی از اهالی شام مردی را با همسر خویش می‌بیند و هر دو را می‌کشد. معاویه در داوری در کار وی در می‌ماند.

به ابو موسی اشعری می‌نویسد که از علی بن ابیطالب - رضی الله عنه - درباره حکم وی بپرسد. ابو موسی به علی - رضی الله عنه - می‌گوید: معاویه به من نوشته است که این باره از تو بپرسم. علی - رضی الله عنه - می‌گوید: اگر چهار شاهد نگذارند باید طناب بر گردنش نهند». «۱»

واقعیت قابل ملاحظه

این رویه ناپسند اموی را پس از معاویه هواخواهانش نسل‌های متوالی پی گرفتند به طوری که آن جماعت برای این که مخالفتی با شیعه امیر المؤمنین (ع) نموده و دشمنی‌یی کرده باشند سنت ثابت پیامبر (ص) را ترک می‌نمایند و بدعتی را که

هوسبازان بوجود آورده‌اند احیا و رایج می‌گردانند، درست همانطور که معاویه بدعت‌ها و خلافاکاری‌های خلیفه نگونساری را که خویشاوندش بود احیا و تکرار می‌کرد بدعت تمام خواندن نماز در سفر و لیبیک نگفتن و دیگر بدعت‌ها را.

(۱) الموطأ، مالک ۲/ ۱۱۷ + سنن بیهقی ۸/ ۲۳۱ + تیسیر الوصول ۴/ ۷۳.

ص: ۱۹

شیخ محمد بن عبد الرحمن دمشقی در کتاب «رحمة الامة في اختلاف الائمة» می‌نویسد: «سنت در مورد قبر این است که هموار باشد، و این در مذهب شافعی ضروری است. ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل می‌گویند: بهتر است مرتفع باشد زیرا هموار بودن قبر شعار شیعه شده است. و غزالی و ماوردی می‌گویند: گور شرعا باید هموار و مسطح باشد، اما چون رافضیان این را شعار خویش ساخته‌اند ما برای دوری از رویه آنان گور را هموار نمی‌سازیم، بلکه مرتفع می‌سازیم.» «۱»

مؤلف «الهدایة» که حنفی است می‌گوید: سنت این است که انگشتر در دست راست باشد، اما چون رافضیان این سنت را پیش گرفته‌اند ما انگشتر را در دست چپ می‌گذاریم.» چنانکه از «ربیع الابرار» زمخشری بر می‌آید اولین کسی که انگشتر را برخلاف سنت به دست چپ کرد معاویه بود. حافظ عراقی در کیفیت آویختن شاخه عمامه می‌گوید: آیا در شریعت چنان است که شاخه عمامه را باید از طرف چپ بیاویزند چنانکه متداول است یا آن را از سمت راست - که مبارک و بافضیلت است - بیاویزند؟ من جز در روایت ضعیفی که طبرانی آورده ندیده‌ام که سمت راست تعیین شده باشد، و بفرض که این روایت ثابت و درست باشد شاید حضرتش شاخه عمامه را از سمت راست سست می‌کرده و در سمت چپ می‌آویخته است همانطور که عده‌ای می‌آویزند، اما چون این طرز آویختن شاخه عمامه شعار شیعه امامیه گشته بایستی برای شبیه نشدن به آنها ترکش کرد. «۲»

زمخشری در تفسیرش می‌نویسد: «به موجب قیاس باستناد آیه هو الذی یصلی علیکم، و آیه صل علیهم ان صلاتک سکن لهم و فرمایش پیامبر (ص) که خدایا! بر آل ابی اوفی درود فرست، جایز است که بر هر مؤمنی درود فرستیم.

لکن علما در تفصیل آن می‌گویند: هر گاه به دنبال درود فرستادن بر پیامبر (ص) باشد چنانکه بگوئی صلی الله علی النبی و آله، اشکالی ندارد، اما در صورتی که یکی از افراد خاندان پیامبر (ص) به تنهایی درود بفرستی و بگوئی صلوات الله علیه، این مکروه است، زیرا آن شعاری است ویژه پیامبر (ص) و نیز از آن جهت که

(۱) حاشیه المیزان شعرانی ۱/ ۸۸.

(۲) شرح المواهب، زرقانی ۵/ ۱۳.

ص: ۲۰

هر که چنین بگوید او را متهم خواهند کرد که از رافضیان است و پیامبر خدا (ص) فرموده: هر کس به خدا و روز جزا ایمان دارد باید وضعی بخود نگیرد که مورد تهمت قرار گیرد.» «۱»

ابن تیمیه در کتاب «منهاج» در موضوع شبیه گشتن به رافضیان می‌نویسد:

«از این جهت بعضی از فقیهان گفته‌اند که بعضی مستحبات و کارهای پسندیده را چون شعار رافضیان گشته باید ترک کرد، زیرا گرچه پرهیز از آن کارها واجب نباشد، اما چون انجامش سبب می‌شود که انجام دهنده به رافضیان شبیه گردد و سنی از رافضی باز شناخته نشود باید از آن کارها که شعار ایشان است پرهیز شود، زیرا مصلحتی که در بازشناخته شدن سنی از رافضی به منظور دوری از آنها و دشمنی با آنها هست بزرگتر است از مصلحت این کارهای پسندیده و مستحب» «۲» سپس تشبیه به شیعه را در پیروی سنت پیامبر اکرم (ص) در ردیف تشبیه جستن به کفار می‌شمارد و می‌گوید «از کارهای پسندیده‌ای که ایشان می‌کنند گرچه پیروی سنت باشد باید پرهیز کرد»، چنانکه گفته‌اش با دیگر گفته‌های مشابهنش در بحث از فتاوائی که بر خلاف قرآن و سنت داده شده است خواهد آمد.

شیخ اسماعیل بروسوی در تفسیرش «روح البیان» می‌نویسد: در کتاب عقد الدرر و اللثالی «۳» آمده که در آن روز - یعنی روز عاشورا - مستحب است که کارهای پسندیده‌ای انجام دهند از قبیل صدقه و روزه و ذکر و دیگر چیزها، و روا نیست که انسان مؤمن در بعضی کارها مثل یزید عمل کند یا مثل شیعه و رافضیان و خوارج. یعنی آن روز را نه باید عید بگیرد و نه عزا. بنابراین هر که روز عاشورا سرمه به چشم بکشد به یزید ملعون و دار و دسته‌اش تشبیه جسته است گرچه سرمه کشیدن در آن روز اساسا کار درستی است. زیرا ترک سنتی که شعار بدعتخواهان شده باشد سنت است، مثل انگشتن به دست راست کردن که در اصل سنت است، اما چون

(۱). ۴۳۹ / ۲

(۲). ۱۴۳ / ۲

(۳) «عقد الدرر و اللثالی فی فضل الشهور و الیالی» نوشته شیخ شهاب الدین احمد بن ابی بکر حموی که به «رسام» معروف است.

شعار بدعتخواهان و گمراهان گشته سنت چنین گشته که انگشتن را به انگشت دست چپ خویش کنند چنانکه اکنون می‌کنند، و این در شرح قهستانی آمده است. و هر کس روز عاشورا و اوائل محرم روضه حسین - رضی الله عنه - را بخواند به - رافضیان تشبیه جسته است مخصوصا اگر الفاظ و عباراتی را برای گریاندن شنوندگان بکار برد که از شکوه و عظمت وی می‌کاهد.

در کتاب کراهیه قهستانی آمده است که هر گاه خواست روضه حسین را بخواند بایستی ابتدا روضه سائر اصحاب را بخواند، بعد آن را تا در روضه خوانی به رافضیان تشبه نجسته باشد. حجة الاسلام غزالی می‌گوید: بر واعظ و غیر واعظ حرام است که روضه حسین و سرگذشت او و جریاناتی را که میان اصحاب رخ داده مانند دشمنی آنان با یکدیگر و پرخاش نمودن نسبت به هم برای مردم بخواند، زیرا چنین کاری باعث می‌شود شنوندگان و مردم کینه اصحاب را که پرچمداران دینند به دل بگیرند و زبان به انتقاد و بد گوئی آنها بگشایند. منازعاتی را که اصحاب داشته‌اند باید توجیه کرد و حمل بر صحت نمود و گفت که آن نه به خاطر ریاست طلبی و دنیا جوئی بوده، بلکه بعثت اشتباه در اجتهاد رخ داده است.»^۱

ابن حجر در «فتح الباری» می‌نویسد: «درباره سلام و درود گفتن به غیر انبیاء اختلاف پیدا شده است با اینکه همه متفقند که شرعا می‌توان به هر انسان زنده‌ای درود فرستاد. بعضی گفته‌اند: بطور کلی بر هر انسانی - چه مرده و زنده - می‌توان درود فرستاد. و برخی گفته‌اند: بطور تبعی یعنی پس از درود فرستادن بر پیامبر (ص) و در رابطه با حضرتش می‌توان درود فرستاد نه بر یک شخص به تنهایی، زیرا این - گونه درود فرستادن شعار رافضیان است. این را «نووی» از شیخ ابو محمد جوینی نقل کرده است.»^۲

بدعت خطبه را پیش از نماز خواندن

زرقانی در شرح «موطأ» در بیان این که در عیدین باید نماز را پیش از خطبه خواند می‌نویسد: «در دو صحیح مسلم و بخاری آمده که ابن عباس می‌گوید:

(۱) روح البیان ۴ / ۱۴۲.

(۲) فتح الباری ۱۱ / ۱۴۲.

ص: ۲۲

در نماز عید رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر حضور داشته‌ام. همه‌شان نماز را پیش از خطبه می‌خواندند.

درباره کسی که اولین بار این ترتیب را تغییر داده اختلاف است: در صحیح «مسلم» روایتی از طارق بن شهاب هست که می‌گوید: اولین کسی که در نماز عید خطبه را پیش از نماز خواند مروان بود. و در روایت ابن منذر با سند صحیح از حسن بصری آمده که اولین کسی که پیش از نماز خطبه خواند عثمان بود که طبق معمول در مقام پیشنمازی مردم نخست نماز خواند و بعد خطبه، اما چون دید بعضی از مردم به نماز نمی‌رسند این کار را کرد یعنی خطبه را پیش از نماز خواند. این علت غیر از آن است که مروان به آن استناد جسته است، زیرا عثمان برای رعایت مصلحت مردم که رسیدن به نماز عید باشد چنین کرد، اما مروان مصلحتی را که مردم در شنیدن خطبه دارند رعایت کرده است. اما گفته‌اند: در زمان مروان چون در خطبه به کسانی که شایسته نیست دشنام داده می‌شد و بعضی را بیش از حد ستایش و تمجید می‌نمودند مردم عمداً پس از نماز

برخاسته برای شنیدن خطبه نمی‌ماندند، در نتیجه وی مصلحت خویش را رعایت کرد. و احتمال می‌رود عثمان برخلاف مروان که پیوسته خطبه را پیش از نماز می‌خوانده گاهی چنین می‌کرده است به همین جهت این کار را به مروان نسبت داده‌اند.

روایت دیگری هست که همین کار را که عثمان می‌کرده عمر می‌کرده است.

عیاض و بعضی که نظر او را پذیرفته‌اند گفته‌اند: این روایت «صحیح» نیست و قابل تأمل است، زیرا عبد الرزاق و ابن ابی شیبہ هر دو آن را از قول ابن عیینہ از یحیی بن سعید انصاری از یوسف بن عبد اللہ بن سلام روایت کرده‌اند و این سندی صحیح است، اما دو روایتی که از ابن عباس و ابن عمر هست با آن معارضه دارد، و اگر بتوان میان آنها سازگاری دارد به این طریق خواهد بود که بگوئیم این کار از وی به ندرت سرزده است و گرنه آنچه در دو «صحیح» مسلم و بخاری آمده صحیح‌تر خواهد بود. شافعی از عبد اللہ بن یزید روایتی شبیه روایت ابن عباس ثبت کرده و می‌افزاید: این روش ادامه داشت تا معاویه آمد و خطبه را پیش از

ص: ۲۳

نماز خواند. و این دلالت دارد بر این که مروان به پیروی از معاویه چنان کرده چون از طرف او فرماندار مدینه بوده است. عبد الرزاق از ابن جریج از زهری روایت می‌کند که اولین کسی که خطبه خواندن پیش از نماز را در عید بدعت نهاد معاویه بود. ابن منذر از ابن سیرین روایت می‌کند که اولین کسی که اینکار را کرد زیاد در بصره بود. عیاض می‌گوید: این دو روایت با روایتی که آن کار را به مروان نسبت می‌دهد منافات ندارد، زیرا مروان و زیاد هر دو استاندار معاویه بوده‌اند، و روایت چنین توجیه می‌شود که نخست معاویه انجام داده و سپس استانداران و مأموران از او تقلید کرده‌اند. «۱»

سکوتاری در «محاضرة الاوائل» می‌نویسد: «اولین کسی که خطبه را پیش از نماز خواند معاویه بود. و سپس حکام مروانی مثل مروان و زیاد- که در عراق انجام داده- از او پیروی کردند و معاویه این کار را در مدینه مشرفه انجام داد.» «۲»

در جلد هشتم، سنت ثابت و مسلم را در مورد خطبه نماز عیدین شرح دادیم و گفتیم که پس از نماز خوانده می‌شود و پیامبر (ص) چنین می‌کرده و نیز ابو بکر و عمر، و عثمان در روزهای اول حکومتش به پیروی از پیامبر اکرم (ص)، لکن عثمان بعدها چون نمی‌خواست خطبه خویش را به صورتی دلپسند خلق در آورد و مردم برای شنیدنش نمی‌نشسته‌اند بنا کرده به خواندن خطبه پیش از نماز تا به انتظار شروع نماز بنشینند و اجباراً حرف‌های او را بشنوند. سپس استاندارانش و خویشاوندان اموی که پس از او بر مردم مسلط گشته‌اند- گرچه به علت دیگری بوده- به تقلید وی چنین کرده‌اند.

اینها چون چنگ آهنین خویش بر گلوی خلق فشردند بنا کردند به دشنام دادن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) در نطق‌ها و خطبه‌ها، و مردم چون آن را روا و شایسته نمی‌دیدند برخاسته می‌پراکندند، به همین سبب بر آن شدند که خطبه را پیش از نماز بخوانند تا مردم اجباراً بشنوند.

نخستین کسی که بدعت دشنام دادن به خاندان پیامبر (ص) را گذاشت

(۱) شرح «موطأ» ۱/ ۳۲۴.

(۲) ص ۱۴۴.

ص: ۲۴

معاویه بود و تبهکاری و گناهایش در این مورد بیش از کسی است که قبلاً بدعت تغییر ترتیب خطبه را گذاشته است، زیرا معاویه گر چه مقلد بدعت است و نه بدعتگزار این بدعت را با تبهکاری سهمگین‌تری آمیخته است. توجه کنید به این فرمایش به صحت پیوسته پیامبر اکرم (ص) که: هر کس علی را دشنام داد مرا دشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده باشد. «۱» و فرمایشش که علی را دشنام ندهید، زیرا او را بهره از وجود الهی است. «۲» و به این که مگر مسلمان با وجود نص مخصوصی که درباره مولای متقیان هست و نصوص کلی‌یی که درباره دشنام دادن به انسان مؤمن هست مانند «دشنام دادن به مسلمان، زشتکاری است» «۳» می‌تواند فتوا دهد و بگوید دشنام دادن به مولای متقیان امیر المؤمنان علی علیه السلام روا است؟! مگر مسلمانی هست که شک داشته باشد که امیر المؤمنین علی (ع) نخستین مسلمان است و از خودشان برای تصرف و عهده‌داری امورشان ذیحق‌تر است و سرور مسلمانان است و امیرشان؟!!

معاویه یکی از قوانین کیفری اسلام را اجرا نمی‌کند

«ماوردی» و دیگر مورخان نوشته‌اند: «چند دزد را پیش معاویه آوردند.

دستور داد دستشان را قطع کنند. آخرین دزد پیش از اینکه دستش را قطع کنند، این ابیات را بنا کرد به خواندن:

دست راستم را ای امیر المؤمنین می‌خواهم که در پناه گذشت خویش

مصون داری و نگذاری آسیبی زشتی آور ببیند

دستم اگر از عیب (دزدی) پاک می‌بود زیبا بود

و زیباروئی نیست که از عیبی زشتاک بری باشد

(۱) حدیث‌شناسان با سندهائی که رجالش همگی ثقة و مورد اعتمادند ثبتش کرده‌اند و و حاکم و ذهبی صحیح دانسته‌اند،

(۲) حلیة الاولیاء ۱/ ۶۸.

(۳) بخاری و مسلم و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و حاکم و دارقطنی و دیگر محدثان در کتابهای «صحیح» و «مسند» خویش ثبتش کرده‌اند.

ص: ۲۵

دستم که دوست داشتنی است اگر چپش از همدوشی راستش

محروم گردد زندگانیم بی خیر و تباه خواهد گشت

معاویه پرسیدش که با تو چه کنم حال آنکه دست رفقاییت را بریده‌ام؟ مادر آن دزد گفت: ای امیر المؤمنین! این کار هم جزو دیگر گناهانت که از آنها توبه می‌کنی. در نتیجه، معاویه آن دزد را رها کرد. و این اولین باری بود در تاریخ اسلام که از اجرای قانون جزای اسلامی صرفنظر می‌شد. «۱»

این دزد چه خصوصیتی داشت و چه فرقی با آن دیگران که معاویه او را از قانون کلی و عمومی و قطعی کیفری اسلام مستثنی و معاف ساخت از حکم قرآن که می‌گوید: «دست مرد و زن دزد را قطع کنید»؟! دلش به حال مادر آن دزد سوخت و دلسوزی مانع از اجرای یکی از حدود و مقررات الهی گشت با این که قرآن مجید می‌فرماید: «هر که پا از حدود و مقررات الهی بیرون نهد بر خویشتن ستم کرده باشد» «۲»، و می‌فرماید: «اینها حدود و مقررات الهی است بنابر این از آنها تجاوز ننمائید، آنان که از حدود و مقررات الهی تجاوز نمایند ایشان همان ستمگرانند» «۳» و «هر کس فرمان خدا و پیامبرش را نبرد و از حدود و مقرراتش تجاوز نماید او را به آتش در خواهد آورد و در آن جاودانه خواهد بود»؟!

یا معاویه می‌پنداشت اگر یکی از قوانین الهی را تعطیل نماید و از حدود آن تخطی کند فردای قیامت در پناه کسی یا چیزی از کیفر الهی در امان خواهد بود؟! و مگر هر کس بصرف این که قصد توبه از گناهی را داشته باشد حق دارد مرتکب آن گناه شود؟! این چیز شگفت‌انگیزی است! تازه چه کسی به او اطمینان داده که موفق به توبه خواهد شد و مانعی برای توبه‌اش وجود نخواهد داشت و گناهی که این توفیق را از وی سلب نماید مرتکب نخواهد گشت یا گناهان کبیره‌ای که ایمانش را از او بگیرد یا همین بی‌اعتنائی و تحقیری که نسبت به شریعت و

(۱) الاحکام السلطانية ۲۱۹ + تاریخ ابن کثیر ۸ / ۱۳۶ + محاضره سکنواری ۱۶۴.

(۲) طلاق ۱.

(۳) بقره ۲۲۹.

ص: ۲۶

احکامش روا می‌دارد او را به آتش دوزخ نخواهد کشانید؟! ضمناً فهمیده می‌شود که معاویه اولین بارش نبوده که به امید توبه مرتکب گناه می‌شد، بلکه کار و بارش همین بوده است و این رویه و پندارش سبب می‌شود که نظام اسلام و شریعتش تعطیل گردد و کسی به آن عمل ننماید و آداب و مقررات اسلام بی اجرا بماند و بی اثر گردد و تبه‌کاران که بسیاری از جنایات و گناهان را از ترس کیفر فوری ترک می‌کنند، با چنین خرافات و چرندیاتی گستاخ گشته دست به هر جنایتی بیالایند. و هیچ کار زشتی نماند که نکنند. و روح و جان خلق را نیالایند و آرامش را از میان ببرند، و این سبب می‌گردد که تشریع اسلامی نتواند هدف عالی و نهائی خویش را تحقق بخشد و بند بر دست و پای سرکشان و گناه‌ورزان گستاخ و چموش نهد.

گرفتیم که توبه هر نافرمانی و گناهی را بشوید، اما چه کسی به معاویه گفته و از پیش خبر داده که توبه‌اش در آن مورد پذیرفته خواهد شد؟! حال آن که می‌دانیم «توبه‌پذیری برای خدا فقط منحصر به کسانی است که از روی نادانی کار زشت می‌کنند و بعد به زودی توبه می‌نمایند، اینان هستند که خدا توبه‌شان را می‌پذیرد، و خدا بسیار دانا و حکیم است، توبه برای کسانی نیست که کار زشت می‌کنند تا آنکه وقتی مرگشان در رسید می‌گویند من اکنون توبه می‌کنم، و نه برای کسانی است که در حال کافر بودن می‌میرند، اینها را برایشان عذابی دردناک مهیا کرده‌ایم.»^۱

معاویه لباس‌هایی می‌پوشد که جایز نیست

ابو داود از طریق خالد این روایت را ثبت کرده است: مقدم بن معدی و عمرو بن اسود و یکی از قبیلہ بنی اسد که ساکن «قنسرین» بود به نمایندگی نزد معاویہ بن ابی سفیان رفتند. معاویه به مقدم گفت: آیا خبر داری که حسن بن علی مرده است؟ مقدم برگشت. مردی «۲» به او گفت: به عقیده تو این مصیبتی است؟

(۱) نساء ۱۷ و ۱۸.

(۲) ابو داود چنین ثبت کرده اما احمد حنبل در مسند ۴ / ۱۳۰ به این عبارت که «معاویه به او گفت:

به عقیده تو این مصیبتی است؟» و از این معلوم می‌شود که ابو داود تا چه اندازه از امانت و نقل درست روایات تاریخی بهره داشته است!

ص: ۲۷

گفت: چطور این را مصیبت نمی‌دانم حال آن که پیامبر خدا (ص) او را در آغوش می‌گرفت و می‌فرمود: این از من است و حسین از علی است. آن که از قبیلہ بنی اسد بود گفت: او آتشپاره‌ای بود که خدای عز و جل بیفردش. مقدم به گفته خویش چنین ادامه داد: من امروز آن قدر سخنان ناراحت کننده به تو خواهم گفت که به خشم آئی. ای معاویه! اگر راست

گفتم سخنم را تصدیق کن و اگر دروغ گفتم تکذیب کن. گفت: همین کار را خواهم کرد. مقدم گفت: ترا بخدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا (ص) از پوشیدن جامه ابریشمین نهی کرده است؟ جوابداد: آری. گفت:

ترا بخدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا (ص) از پوشیدن پوست حیوانات درنده و سوار شدن بر آن نهی کرده است؟ گفت: آری. گفت: بخدا قسم من همه اینها را در خانه تو ای معاویه دیده ام! معاویه گفت: حالا فهمیدم که از دست تو ای مقدم رهائی ندارم! «۱»

به کسی که اقرار کند بسیاری از کارهای خلاف شرع را - که بر ناروائیش اتفاق است - مرتکب گشته امید خیری می توان برد! وقتی به او تذکر دادند که حکم شرع درباره کارهایش چیست - حکمی که از یاد برده یا به آن بی اعتنائی کرده - چرا دست از کارهای خلاف شرعش بر نداشت؟! معاویه در حقیقت «طاغوت» و سلطه نامشروعی بود که مثل فرعون ها عمل می کرد و از گناه و خلاف شرع باکی نداشت و از سنت ثابت پیامبر (ص) بی مهابا تخلف می نمود. به به! از حاکمی که بدون رضای مردم بر حکومتشان دست اندازد و بر خلاف دین و شریعتشان بر آنها حکومت کند و در زندگانی شخصی پایبند آئینشان نماند!

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) در نامه ای به عمرو بن عاص می نویسد:

«... تو دینت را تابع دنیای کسی کرده ای که گمراهیش آشکار است و بی حیا و بی آبرو است ...» ابن ابی الحدید در شرح این فرمایش می نویسد: «تردیدی نیست که معاویه گمراهیش و تجاوز کاریش آشکار بوده است و هر تجاوز کار (از دین و سنت) ی گمراهگر است، اما این که بی حیا و بی آبرو بوده است از آن جهت که معاویه خیلی هوسبازی و بی عفتی می کرده و شب نشینی و محفل های عیاشی داشته

(۱) سنن ابی داود ۲ / ۱۸۶.

ص: ۲۸

است و از وقار و متانت بی بهره بوده و آداب ریاست را پیش از قیام علیه امیر المؤمنین رعایت نمی نموده است، اما از وقتی به آن قیام دست زده خود را محتاج متانت و آرامش دیده است و گرنه در دوره عثمان بسیار بی حیا و بی آبرو و آلوده به هر زشتی بوده است. و در دوره عمر از ترس او کمی آبروی خود را حفظ می کرده، اما در عین حال لباس ابریشمی و دیبا می پوشیده و در جام زرین و سیمین می نوشیده و قاطر ها سوار می شده که جلی از دیبا داشته است و زینی زرنشان، و در آن وقت جوان بوده و حالات نوجوانی و مستی قدرت و فرماندهی داشته است. و مردم در کتاب های شرح حال درباره او نوشته اند که در دوره عثمان در شام شراب می خورده است، لکن در این که پس از وفات امیر المؤمنین و برقراری حکومتش شراب می خورده: یا نه اختلاف است. بعضی گفته اند: در پنهانی شراب می خورده است. و برخی که نمی خورده است؛ لکن در این اختلافی نیست که گوش به آواز و موسیقی سپرده و به رقص آمده و گذشته از آن به آواز خوانان و مطربان انعام و اکرام نموده است. «۱» بخوانید و ماهیت وی را دریابید!

جنایت سهمگین سال ۴۴ هجری: معاویه، زیاد را با خویش منسوب می‌سازد!

در زمینه نسبت خویشاوندی این که «فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش» «۱» اصلی مسلم بود و از ضروریات اسلام بشمار می‌آمد و به این فرمایش گهربار پیامبر اکرم (ص) عمل می‌شد تا سال ۴۴ هجری و روز شومی که پسر زن جگر خوار بدعت گذاشت و کاری بر خلاف سنت و فرمایش پیامبر (ص) و بر ضد اصل مسلم اسلامی مرتکب گشت.

امت اسلامی بر این فرمایش پیامبر اکرم (ص) متفق است که «هر کس در دوره اسلام پدری جز پدر خویش برای خویش ادعا نماید بهشت بر او حرام خواهد بود.» «۲» و نیز این فرمایش که در نطقی در «منی» آمده است: «خدا کسی را که پدری غیر از پدرش را برای خویش ادعا نماید، یا مولائی جز موالی خویش ادعا کند، لعنت کرده است. فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش» یا بعبارتی دیگر «فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش. هان! هر که خویش را به کسی جز پدرش منسوب سازد یا از سر بی علاقگی به موالی

(۱) این حدیث از طریق ابو هریره در شش «صحیح» آمده است: صحیح بخاری ۱۹۹ / ۲ زیر عنوان «فرائض» + صحیح مسلم ۴۷۱ / ۱ زیر عنوان «رضاع» + صحیح ترمذی ۱۵۰ / ۱ و ۳۴ / ۲ + سنن نسائی ۱۱۰ / ۲ + سنن ابی داود ۳۱۰ / ۱ + سنن بیهقی ۴۰۲ / ۷ و ۴۱۲.

حدیث‌شناسان نامبرده به استثنای ترمذی - از طریق عائشه نیز ثبت کرده‌اند: رک: نصب الرايه.

زیلعی ۲۳۶ / ۳ همچنین از طریق عمر و عثمان در سنن بیهقی ۴۱۲ / ۷ ثبت است و از طریق عبد الله بن عمرو، ابو داود در «لعان» ۳۱۰ / ۱ ثبت کرده است و احمد حنبل در «مسند» ۱۰۴ / ۱ و ۴۰۹ / ۲ و ۳۲۶ / ۵ از طریق دیگر.

(۲) مسند احمد ۳۸ / ۵ و ۴۶ + سنن بیهقی ۴۰۳ / ۷.

خویش کسی جز ایشان را مولای خویش شمارد لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود و هیچ توبه و بهانه‌ای از او پذیرفته نخواهد بود.» «۱»

و این فرمایش حضرتش که «هر کس دانسته خویش را به کسی جز پدرش منسوب نماید، کافر شده باشد. و هر کس شخصی را که با او نسبت خویشاوندی ندارد با خویش منسوب نماید، از ما (مسلمانان) نخواهد بود» «۲» و این فرمایش که «هر کس خویش را به کسی جز پدرش منسوب سازد بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید با اینکه بوی بهشت، از فاصله هفتاد سال - یا فاصله هفتاد سال راه - به مشام می‌رسد» «۳» و «هر کس خویش را به شخصی غیر از پدرش منسوب نماید در حالی که می‌داند او پدرش نیست، بهشت بر او حرام خواهد بود» «۴» و «هر کس خویش را به شخصی جز پدرش منسوب نماید یا وابسته به کسی غیر از موالی خویش بشمارد، لعنت پیوسته خدا که تا به قیامت مستمر است بر او خواهد بود.» «۵»

با وجود همه این فرمایشات مکرر و مؤکد، سیاست خودپرستانه معاویه چشم و گوشش را بیست تا مرد زناکار را که از داشتن نسبت رسمی و شرعی با فرزندی که از زنایش بوجود می‌آید بی‌نصیب است، بهره‌مند گردانید و «زیاد» را فرزند ابو سفیان زناکار شمرد، و این را هنگامی انجام داد که دید «زیاد» بزرگ و سیاستمدار گشته و برای از بین بردن مردان پاکدامن و نیکوکار و خدا پرستان دوستدار امیر المؤمنین علی (ع) بدرد او می‌خورد.

«زیاد» در بستر «عبید» آزاد شده «تقیف» بوجود آمد، و بر ناپاک‌ترین دامن‌ها

(۱) بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی روایت کرده‌اند، رک: مسند احمد ۴ / ۱۸۶ و ۱۸۷ + مسند ابو داود طیالسی ۱۶۹ + الترغیب و الترهیب ۳ / ۲۱.

(۲) بخاری و مسلم ثبت کرده‌اند و بیهقی در «سنن» ۷ / ۴۰۳ از قول آنها آورده است و ابن منذر در «الترغیب و الترهیب» ۳ / ۲۱.

(۳) سنن ابن ماجه ۲ / ۱۳۱ + تاریخ بغداد ۲ / ۳۳۷ + الترغیب و الترهیب ۳ / ۲۱.

(۴) چنانکه در سنن بیهقی ۷ / ۴۰۳ + الترغیب و الترهیب ۳ / ۲۱ آمده بخاری و مسلم و ابو داود و ابن ماجه روایتش کرده‌اند.

(۵) الترغیب و الترهیب ۳ / ۲۲ از قول ابو داود.

ص: ۳۱

پرورش یافت، و در بدترین محیطها. پیش از آنکه معاویه او را فرزند ابو سفیان و برادر خویش بشمارد، زیاد بن عبید ثقفی می‌خواندندش و پس از این انتساب به او زیاد بن ابی سفیان گفتند.

خود معاویه در دوره امام حسن مجتبی - سلام الله علیه - در نامه‌ای به «زیاد» می‌نویسد: «از امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید. پس از درود و ستایش، تو برده‌ای هستی که حق‌ناشناسی کردی و کفر و بدبختی برای خویش فراهم ساختی، در حالی که سزاوار این بود که شکران می‌کردی نه کفران.

درخت ریشه‌های نرمش را به خاک فرو می‌برد و از اصل و ریشه اساسی خویش شکل و ماهیت می‌گیرد، و تو نه مادر داری و نه پدر که درباره‌ات می‌گویند:

دیروز برده بود و امروز فرمانده و استاندار. این مسیری است که چون تو کسی ای پسر سمیه نیپموده است. وقتی نامه‌ام به تو رسید مردم را به اطاعت و بیعت وادار کن و هرچه زودتر با تقاضایم موافقت نما، زیرا اگر چنین کنی مانع ریخته شدن خونت گشته‌ای و جانت را حفظ کرده‌ای و گرنه ترا سخت کیفر خواهم داد و قسم یاد می‌کنم که تو را دست بسته و پابرنه از فارس به شام بیاورند تا ترا در بازار سرپا نگهدارم و به عنوان برده بفروش رسانم و ترا به جایی در آورم که در آن بوده‌ای و از آن بدر گشته‌ای. و السلام». «۱»

پس از انقراض دولت اموی، زیاد را «زیاد بن امیه» - یعنی زیاد پسر پدرش یا زیاد بی‌پدر - می‌خواندند و «زیاد بن امه» - یعنی زیاد پسر مادرش - و «زیاد بن سمیه». مادرش - سمیه - متعلق به یکی از دهقانان ایران بود در زندرود کسکر.

دهقان بیمار گشت و حارث بن کلدی پزشک ثقفی را به بالینش آوردند تا او را درمان کرد، و به پاداش آن درمان، سمیه را به او بخشید و «حارث» سمیه را به ازدواج غلام رومی خویش در آورد که «عبید» نام داشت و زیاد از این ازدواج بوجود آمد و چون بزرگ شد پدرش عبید را با پرداخت هزار درهم آزاد ساخت. و مادرش سمیه از فاحشه‌های معروف طائف بود که محل رسمی و پرچم داشت.

ابو عمر و ابن عساکر با ثبت روایتی می‌نویسند: «عمر بن خطاب برای

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۴ / ۶۸.

ص: ۳۲

اصلاح فساد که در یمن پدید آمده بود زیاد را به آن دیار فرستاد. چون از مأموریت خویش بازگشت نطقی ایراد کرد که مردم چنان نشنیده بودند. عمرو بن عاص گفت: بخدا اگر این غلام، قرشی می‌بود عرب را رهبری می‌کرد.

ابو سفیان گفت: به خدا من می‌دانم چه کسی نطفه او را در دل مادرش گذاشته است. علی بن ابیطالب به او گفت: او کیست ای ابو سفیان؟ جوابداد: من.

گفت: مواظب حرف زدنت باش ابو سفیان! - یا چنانکه ابن عساکر می‌نویسد:

عمرو عاص به او گفت: ساکت باش ای ابو سفیان! چون می‌دانی اگر عمر این را از تو بشنود بی‌درنگ ترا کیفر خواهد داد - ابو سفیان گفت:

بخدا اگر ترس از آن کسی نبود که مرا انگشت نمای دشمن می‌سازد (یعنی عمر)

صخر بن حرب (یعنی ابو سفیان) وضع زیاد را روشن می‌ساخت و سخن درباره او را مکتوم نمی‌داشت.

دیری گذشت که با قبیله ثقیف (که زیاد منسوب به آن بود) مجامله کردم و گذاشتم پاره دلم را به خویش منسوب نمایند

همین سخن، معاویه را واداشت تا زیاد را به خویش منسوب سازد. «۱»

در «عقد الفرید» چنین آمده: «عمر دستور داد زیاد نطقی ایراد کند. نطقی خوب و ممتاز ایراد کرد. و پای منبر، ابو سفیان بن حرب و علی بن ابیطالب نشسته بودند. ابو سفیان به علی گفت: از نطق این جوان خوش آمد؟ گفت: آری. ابو سفیان گفت: این پسر عموی تو است (یعنی از شاخه اموی که با بنی هاشم جد مشترک دارند و افراد دو شاخه را عرب پسر عمو می‌خواند). پرسید: چطور؟ گفت: من نطفه او را در دل مادرش - سمیه - بستم. پرسید: چرا ادعای پدری او را نمی‌کنی؟

گفت: از این که بر منبر نشسته - یعنی عمر - می‌ترسم که اعتبارم را ببرد.

معاویه به استناد این گفته زیاد را با خویش منسوب شمرد و شهودی بر آن گواهی دادند. و این بر خلاف حکم پیامبر خدا (ص) است که می‌فرماید: «فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش.» «۲»

(۱) الاستیعاب ۱/ ۱۹۵ + تاریخ ابن عساکر ۵/ ۴۱۰.

(۲). ۳/ ۳

ص: ۳۳

اگر معاویه به استناد این گفته پدرش، زیاد را با خویش منسوب نموده باشد بایستی پیش از آن عمرو عاص را با خویش منسوب اعلام می‌نمود، زیرا روزی که وی به دنیا آمد، ابو سفیان ادعای پدری او را کرده گفت: «من تردیدی ندارم که نطفه او را در دل مادرش نهاده‌ام» و عاص با او به کشمکش برخاست، ولی نابغه چون ابو سفیان را مردی خسیس می‌دانست حاضر نشد پدری او را برای نوزادش برسمیت بشناسد و عاص را پدر او اعلام نمود، و حسان بن ثابت در این زمینه چنین سروده است:

پدرت بی شک ابو سفیان است و درباره تو

برای ما از او دلائل قطعی بروز کرده است.

اگر خواستی به پدرت افتخار کنی به او افتخار کن

و به عاص بن وائل افتخار مجو

تا آخر آن ابیات که در جلد دوم «غدیر» بیامد.

آری هر زناکار بی عفتی که با سمیه مادر زیاد، و نابغه مادر عمرو، و هند مادر معاویه، و حمامه مادر ابوسفیان، و زرقاء مادر مروان، و دیگر فاحشه‌های مشهور ارتباط داشت، می‌توانست ادعای پدری فرزندان آنها را بنماید و با همسرانشان بر سر پدری به کشمکش برخیزد.

زمانی که زیاد از طرف امیر المؤمنین علی (ع) استاندار بود، معاویه به او نوشت: لانه‌ای که در آن پرورده شده‌ای برای ما نامعلوم است. بنابر این همانگونه که پرنده به لانه خویش پناه می‌جوید، بدان پناه جوی. اگر آنچه خدا بدان داناست نبود آنچه را آن بنده نیکوکار گفت می‌گفتم این را که لشکریانی خواهیم آورد که یارای مقابله‌اش را نداشته باشند و با خواری و ذلت آنها را بیرون خواهیم کرد» و در آخر نامه‌اش چنین نوشت:

خدایرا! زیاد اگر می‌دانست چه می‌کند و کارش را می‌فهمید چه خوب آدمی بود.

پدرت را فراموش می‌کنی حال آنکه گفته‌اش راست است آنگاه که تو برای مردم نطق می‌کردی و زمامدارمان عمر بود.

ص: ۳۴

بنابر این به پدرت که پدر ما است افتخار جوی، زیرا پسر حرب (یعنی ابو سفیان) در میان قوم و قبیله‌اش مقامی مهم دارد

این که جماعتی (یعنی بنی هاشم) را به همدوشی برگزینی که با ایشان تناسبی و مناسبتی نداشته باشی ننگی نابخشودنی است بنابر این از آنان دوری نما، زیرا خدا تو را از ایشان دور گردانیده و از هر فضیلتی که مایه برتری ایشان است.

چون نامه‌اش به «زیاد» رسید برای مردم چنین نطق کرد: از پسر زن جگر خوار، و سردسته منافقان شگفت است که مرا از تصمیمات خویش می‌ترساند در حالی که میان من و او پسر عموی رسول خدا (ص) در میان مهاجران و انصار وجود دارد.

بخدا اگر او به من اجازه بفرماید که به جنگ وی بروم، ضربات شمشیرم را به مردم نشان خواهم داد. گفته‌اش به اطلاع علی - رضی الله عنه - رسیده به زیاد نوشت:

پس از سپاس پروردگار و ستایش پیامبر (ص)، من ترا به آن کار دولتی گماشته‌ام و هنوز هم اختیار آن کار با من است. ابو سفیان با تصورات بی‌پایه و ناروا و دروغگوئی حرفی پرانده است که حرفش مایه میراث بری یا انتساب خویشاوندی نمی‌تواند شد - یا بعبارتی دیگر: تو به استناد آن سخن نمی‌توانی ادعای نسبت خویشاوندی یا میراث کنی - و معاویه (مثل

شیطان) از پیش روی انسان و پشت سرش و از چپ و راستش رخنه و نفوذ می‌نماید بنابراین از او بر حذر باش بر حذر باش! و السلام.

ابوبکر، برادر زیاد- برادر او از مادرش سمیه - وقتی شنید معاویه، زیاد را برادر خویش خوانده و او به این انتساب رضایت داده خشمگین گشت و سوگند خورد که هرگز با او سخن نگوید و گفت: «قبول آن به معنی تصدیق زناکاری مادرش می‌باشد و ترک نسبت پدریش. بخدا قسم هرگز تصور نمی‌کنم که سمیه ابوسفیان را دیده باشد. وای پر او! با ام حبیبه - همسر پیامبر (ص) (دختر ابوسفیان) چه خواهد کرد؟ آیا می‌خواهد به عنوان اینکه با او خویشاوند و محرم است او را ببیند؟ اگر ام حبیبه از او رو بگیرد آبروی او خواهد رفت و اگر ام حبیبه را ببیند

ص: ۳۵

که مصیبت بزرگی خواهد بود و احترام و مقدسات پیامبر (ص) پایمال گشته است.»

زیاد در زمان معاویه به حج رفت و چون به مدینه در آمد خواست به حضور ام حبیبه برسد. سخن ابو بکره را بیاد آورد و منصرف گشت. و گفته‌اند: ام حبیبه روی از او بیوشانید و اجازه تشریف به او نداد.

ابو عمر می‌نویسد: «وقتی معاویه، زیاد را منسوب خویش خواند، بنی امیه نزد او رفتند از آن جمله عبد الرحمن بن حکم که به او گفت: تو اگر سیاهان را نیز بیابی برای تضعیف و تحقیر ما آنها را با خویش منسوب خواهی ساخت. معاویه به مروان دستور داد که این بی آبرو را از اینجا بیرون کن. مروان گفت: او بی آبرویی است که کسی از زخم زبانش نمی‌رهد. معاویه گفت: اگر بردباری و گذشتم نبود، می‌دیدم که زخم زبان نمی‌تواند بزند. مگر شعری را که درباره من و زیاد سروده به من گزارش نکرده‌اند! آنگاه دستور داد مروان آن شعر را بخواند و چنین خواند:

هان! به معاویه بن صخر بگو

که از کردارت به تنگ آمده‌ایم

آیا از این که بتو بگویند پدرت پاکدامن بود به خشم می‌آئی

و از این خشنود می‌شوی که بگویند: پدرت زناکار بوده است؟!

من گواهی می‌دهم که نسبت خویشاوندیت با زیاد

چنان نسبت خویشاوندی‌یی است که فیل باکره ما چه خر دارد

و اعلام می‌کنیم که سمیه بی‌آنکه دست ابوسفیان

به او برسد زیاد را باردار گشته است.

می‌گویند این ابیات را زیاد «۱» بن ربیعہ بن مفرغ حمیری شاعر سروده است، و آنها که این ابیات را به او نسبت داده‌اند نخستین بیتش را چنین آورده‌اند:

هان! به معاویة بن صخر بگو

از قول مردی یمنی

و بقیه را همانگونه ثبت کرده‌اند که آوردیم. همچنین عمر بن شبه و دیگران

(۱) او یزید بن ربیعہ، شاعر مشهور است که شرح حالش در «آغانی» ۱۷ / ۵۱ - ۷۳ آمده است.

ص: ۳۶

گفته‌اند: ابن مفرغ چون نزد معاویہ یا پسرش یزید بن معاویہ رفت - و این پس از آن بود که یمنیان از رفتار عباد بن زیاد و برادرش عبید اللہ با وی بخشم آمده و برای دادخواهی در حق وی آنجا رفتند - و گفت: ای امیر المؤمنین! در حق من بدون این که گناهی کرده یا نافرمانی‌یی نموده باشم چنان ظلم‌هائی کرده که به هیچ مسلمانی نکرده‌اند - معاویہ به او گفت: مگر تو نبوده‌ای که گفته‌ای:

هان! به معاویة بن حرب بگو

از قول مردی یمنی

آیا از این که بگویند پدرت پاکدامن بوده است به خشم می‌آئی

و از این خشنود می‌شوی که بگویند: پدرت زناکار بوده است؟!

ابن مفرغ گفت: قسم به آنکه مقامت را بالا برده نه، من هرگز نگفتم ای امیر المؤمنین! طبق اطلاعی که به من رسیده این را عبد الرحمن بن حکم سروده و به من نسبت داده است. معاویہ گفت: سراینده گفته است:

گواهی می‌دهم به این که مادرت با ابو سفیان

همبستر نگشته و جامه از تن به‌در نیاورده است.

و این کار، بغرنج است و

کاملاً مبهم و نامعلوم

و سپس پرسید: مگر تو نگفته‌ای:

زیاد و نافع و ابوبکره

در نظرم از عجیب‌ترین عجایند

اینها سه مردند که از یک زن

به دنیا آمده‌اند و فرزند یک پدرند

آن یکی چنانکه ادعا می‌کند قرشی است

و آن دیگر آزاد شده و این به زعم خویش عربی است!

و جمله ابیاتی که در هجو زیاد و فرزندانش سروده‌ای؟! برو گمشو، خدا ترا نبخشد. من از گناهت در گذشتم. اگر با زیاد دوستی می‌نمودی این اتفاقات نمی‌افتاد. برو هرجا می‌خواهی زندگی کن. و او موصل را برای سکونت

ص: ۳۷

برگزید.

ابو عمر می‌گوید: یزید بن مفرغ به خاطر مظالمی که عباد بن زیاد در خراسان بر او روا داشته در هجو او و فرزندانش اشعار بسیار سروده است. و داستانش با عباد بن زیاد و برادرش عبید الله بن زیاد مشهور است، از جمله این ابیات هجوآمیز:

عباد (بن زیاد)! ننگ از تو رو گردان نیست

تو نه مادری قرشی داری و نه پدری

و به عبید الله (بن زیاد) بگو: تو پدر درستی نداری

و نه کسی می‌داند که ترا به چه کسی نسبت دهد! «۱»

عبید الله بن زیاد گفته است: از هیچ هجویه‌ای به قدر هجو ابن مفرغ ناراحت نگشته‌ام آنجا که می‌گوید:

بیندیش، زیرا اگر در این موضوع بیندیشی مایه عبرت خواهد بود

در این که آیا افتخاری جز از راه مأمور شدن بدست آورده‌ای؟!

سمیه آن قدر زندگی کرد و ندانست که

پسری که از قریش دارد منسوب به توده‌ای پدر است!

شاعر دیگری چنین سروده:

زیاد، نمی‌دانم پدرش کیست

ولی این هست که الاغ پدر زیاد است

این روایت به ما رسیده که «معاویه بن ابی سفیان، وقتی مروان شعر برادرش عبد الرحمن بن حکم را برای وی خواند، گفت: بخدا تا عبد الرحمن نزد زیاد نرود و عذر خواهی نکند و رضایت او را جلب ننماید، از او خشنود نخواهم گشت.

عبد الرحمن برای ملاقات با معاویه اجازه خواست و اجازه‌اش نداد. و قریش به عبد الرحمن بن حکم روی آورده آن قدر اصرار ورزیدند تا نزد زیاد رفت. چون به بارگاهش در آمد و سلام کرد زیاد بگوشه چشم نگاه خشم آلودی به او کرد- و

(۱) ابو الفرج اصفهانی در «الاغانی» ۱۷ / ۵۹ دوازده بیت از این قصیده بآئیه ابن مفرغ را نوشته است.

ص: ۳۸

زیاد معمولا یک چشم خویش را کوچک می‌کرد تا نگاهی غضبناک پیدا کند- و گفت: توئی که آن حرفها را زده‌ای؟! عبد الرحمن پرسید: کدام حرفها؟ گفت:

آنچه را گفتنی نیست؟ عبد الرحمن گفت: خدا امیر را بر قرار بدارد، گذشت برای خطا کار است. اینک بشنو گفته‌ام را. گفت: بگو ببینم و او این اشعار را بسرود:

ای ابو مغیره! از سخنان کزی که

در شام بر زبانم رفته توبه می‌آرم

از آن سخنان که درباره‌ات گفتم و خلیفه

به خشم آمد تا از سر خشم مرا براند

و به آنکه مرا براند ضمن عذر خواهی گفتم:

حق با تو است و ترا مقامی جز آن من است

پس از تصوراتم خطایم و گفتار نادرستم

حقیقت را دریافتم و بشناختم و دانستم

«زیاد» شاخه درخت ابو سفیان است

و با طراوت و خرمی در میان بوستان برین آویخته

ترا برادر و عمو و پسر عموی خویش می‌دانم

و نمی‌دانم که تو مرا به کدام چشم می‌نگری

تو زائده‌ای هستی چسبیده به خانواده ابوسفیان

که از انگشت میانی‌ام بیشتر دوستش می‌دارم

هان! به معاویه بن حرب بگو

که با کار خویش موفقیتی بدست آورده‌ای!

زیاد به وی گفت: تو در دیده من احمقی هستی و شاعری چرب زبان و خوشگذران، اما بهر حال شعرت را شنیدم و عذرت را می‌پذیرم. چه تقاضائی داری؟ گفت رضایتنامه‌ای برایم خطاب به امیر المؤمنین بنویس. گفت: بسیار خوب. و نامه‌ای نوشت، و زیاد آن را پیش معاویه برد. معاویه بگشودش و از او خشنود گشت و او را به حال و کار سابق باز گرداند، و گفت: خاک بر سر زیاد که

ص: ۳۹

متوجه نشد عبد الرحمن چه می‌گوید به او می‌گوید:

تو زائده‌ای هستی چسبیده به خانواده ابو سفیان!

!.....

ابو عبیده می‌گوید: زیاد ادعا می‌کرد مادرش - سمیه - دختر اعرور است از قبیله بنی عبد شمس بن زید، مناة بن تمیم. و ابن مفرغ در رد ادعایش چنین سروده است:

سوگند می‌خورم که «زیاد» از قبیله قریش نیست

و نه سمیه از قبیله تمیم است

بلکه در حقیقت زاده برده‌ای است از زناکاری

که ریشه نسبش در پلیدی فرو رفته است «۱»

طبری روایتی از ابو اسحاق ثبت کرده که می‌گوید: «زیاد چون به کوفه درآمد گفت: پیش شما برای کاری که به حالتان مفید است آمده‌ام. پرسیدند:

چیست؟ گفت: نسبت خویشاوندی مرا به معاویه برسانید. گفتند: حاضر نیستیم شهادت دروغ و بهتان آمیز بدهیم. در نتیجه، به بصره رفت و آنجا مردی برای او چنان که می‌خواست شهادت داده. «۲»

ابن عساکر و ابن اثیر می‌نویسند: ابو سفیان به طائف رفت و به دکه شرابفروشی بنام ابو مریم سلولی در آمد و پس از شرابخوردن به او گفت: بی زنی ناراحتم کرده، فاحشه‌ای برایم دست و پا کن. پرسید: کنیز حارث بن کلد - سمیه را که زن عبید بوده است می‌خواهی؟ گفت: با اینکه پستانهای آویخته و زیر بغل بوناکی دارد بیاورش. و آوردش. و ابو سفیان با او بیامیخت و زیاد را بدنیا آورد، و معاویه ادعای برادری او را کرد.

ابن عساکر از ابن سیرین از ابی بکره روایت کرده که می‌گوید: زیاد به ابوبکره گفت: دیدی امیر المؤمنین (یعنی معاویه) چه پیشنهادی به من کرد، و من

(۱) اغانی ۱۷ / ۵۱ - ۶۷ استیعاب ۱ / ۱۹۵ - ۱۹۸ تاریخ ابن عساکر ۵ / ۴۰۶ - ۴۲۳ مروج الذهب ۲ / ۵۶ و ۵۷ تاریخ ابن کثیر ۸ / ۹۵ و ۹۶ اتحاف ۲۲.

(۲) - تاریخ طبری ۶ / ۱۲۳.

هر کس خویش را به شخصی غیر از پدرش نسبت دهد نشیمنگاهش از آتش آکنده خواهد گشت. اما یکسال بعد ادعای فرزندی ابو سفیان را کرد! محمد بن اسحاق می‌گوید: نزد ابو سفیان نشستیم، زیاد نمایان گشت، ابو سفیان گفت: و ای بر مادرش! چه می‌شد اگر پرایش کسی را به عنوان پدر ادعا می‌کرد. «۱»

هنگامی که معاویه بیعت گرفت زیاد نزد او رفته با گرفتن دو میلیون با او مصالحه کرد و از بارگاهش بیرون شد. در راه مصقلة بن هبیره شیبانی را دید.

به او پیشنهاد کرد بیست هزار درهم بگیرد و به معاویه بگوید: زیاد با اینکه ایران را خشکی و دریایش را خورده داشته است فقط با گرفتن دو میلیون درهم با تو مصالحه کرده است. و از این کارش بخدا قسم پیدا است که گفته‌اش راست است.

و اگر معاویه از او پرسید: مگر زیاد چه می‌گوید؟ بگوید: می‌گوید:

پسر ابی سفیان است. مصقلة بن هبیره شیبانی پیشنهادش را پذیرفت و همین کار را انجام داد، و معاویه در نتیجه آن گفتگو بر آن شد که دوستی زیاد را با ادعای خویشاوندی او برای خود جلب نماید و محبتش را به تمامی به خویش اختصاص دهد، و بر این کار همدستان گشتند و مردم را گرد آوردند و شاهدان در تأیید ادعای زیاد گذشتند و در میانشان ابو مریم سلولی بود. معاویه از او پرسید: چه شهادت می‌دهی ای ابو مریم؟ گفت: من شاهد بودم که ابو سفیان نزد من آمد و از من فاحشه‌ای خواست. به او گفتم: جز سمیه کسی را سراغ ندارم. گفت: با همه کثافت و بوناکیش بیاورش. پرایش آوردم. با او به اطاقی رفت. سپس سمیه بیرون آمد در حالی که منی از تنش می‌چکید! زیاد به ابو مریم گفت: مواظب حرف زدنت باش. تو فقط به عنوان شاهد آمده‌ای تا شهادت دهی نه آنکه شمات کنی! بر اثر آن، معاویه او را خویشاوند خویش اعلام کرد. «۲»

در عقد الفرید چنین آمده است: «می‌گویند: ابو سفیان روزی مست براه

(۱) عقد الفرید ۲/۳ تاریخ ابن عساکر ۴۰۹/۵ تاریخ الکامل ابن اثیر ۳/۱۹۱.

(۲) تاریخ یعقوبی ۲/۱۹۴ مروج الذهب ۲/۵۶ تاریخ ابن عساکر ۴۰۹/۵ کامل ابن اثیر ۳/۱۹۲ شرح ابن ابی الحدید ۴/۷۰ اتحاف، شبراوی ۲۲

افتاد و به سراغ فاحشه خانه‌ها رفت. از زنی که رئیس فاحشه خانه‌ای بود پرسید:

فاحشه داری؟ گفت. فقط سمیه هست. گفت: با اینکه زیر بغلش بوناک است بیاورش. و با او در آمیخت و زیاد از آن همبستری در بستر عبید بوجود آمد. «۱»

«زیاد» که حسب و نسبی پلید و پست داشت و عمری دراز نزدیک به پنجاه سال «۲» پدر مشخصی نداشت و او را «زیاد بن ابیه» - یعنی زیاد فرزند پدرش - می خواندند یکباره برادر پادشاه وقت گشت و پسر کسی شناخته شد که او را از اشراف محیط و زمانه اش به شمار می آورند. این مقام ظاهری را درست به طریقی به دست آورد که معاویه مقام فرزندی ابو سفیان را احراز کرد آنگاه که معلوم نبود معاویه نوزاد فرزند کدامیک از پنج شش زنکار معروف جاهلیت است و مادرش هندی جگرخوار او را فرزند ابو سفیان اعلام کرد. «زیاد» چون خود را از پستی و ننگ بی پدری رسته و به مقامی ظاهرا بلند نشسته یافت بر آن شد که دوستی و علاقه معاویه را به هر طریقی که شده بیش از پیش فرا چنگ آورد، و راه نابود ساختن و بدخواهی مخالفان معاویه یعنی مسلمانان غیور و خاندان پاک رسالت را اختیار کرد و دست خویش تا مرفق بخون پاک آن رادمردان فرو برد.

از آن طرف، معاویه که از جلب یک متحد سیاسی زد و بندچی و حقه باز و کار چاق کن و مطیع سرمست شده بود هیچ نمی اندیشید که نسبت زنا دادن به پدرش چقدر زشت و نکوهیده و ننگ آور است و ادعای خویشاوندی «زیاد» بر خلاف حکم شریعت و ناقض سنت است.

یونس بن ابی عبید ثقفی به معاویه گفت: پیامبر خدا (ص) حکم صادر کرد که فرزند متعلق به بستر است و مرد زنکار را سنگ پاداش. و تو بر عکس آن عمل کردی و برخلاف سنت رسول خدا (ص).

معاویه گفتش: حرفت را تکرار کن. تکرار کرد. معاویه گفت: یونس! بخدا اگر دست از این حرفت بر نداری بلائی بر سرت خواهم آورد که آن سرش ناپیدا باشد!

(۱) عقد الفرید ۳ / ۳.

(۲) اتحاف، شبراوی ۲۲.

ص: ۴۲

ایمان مردک را ببین به پیامبرش، و نگاه کن که حدیث حضرتش را که تکرار هم گشت تا چه حد بگوش می گیرد و بکار می بندد و آن را پاس می دارد و می پذیرد! داوری و نظر دادن در این کار معاویه را به دانشمندان منصف امت اسلامی وامی گذارم و به محققان و نویسندگان و مؤلفان درست رأی.

سعید بن مسیب می گوید: «اولین «۱» حکم از احکام قضائی رسول خدا (ص) که علنا نقض گشت توسط فلانشخص بود یعنی معاویه که درباره زیاد آن حکم را صادر کرد».

ابن یحیی می گوید: «نخستین حکم از احکام رسول خدا (ص) که رد شد حکمی بود که درباره زیاد صادر گشت»

ابن بعجه می‌گوید: اولین دردی که عرب بدان مبتلا گشت قتل حسن - نواده پیامبر (ص) - بود و ادعای خویشاوندی زیاد»
«۲»

حسن بصری می‌گوید: «معاویه چهار صفت داشت که اگر یکی از آنها را بیش نداشت برای تبهکاری وی بس بود:

۱- چیره شدن بمدد سفیهان بر این امت به طوری که بدون مشورت با امت - که باقیمانده اصحاب و صاحبان فضیلت و افتخار را دربر داشت - بر حکومتشان مسلط گشت.

۲- پسرش را که باده‌گساری دائم الخمر بود و جامه ابریشمین می‌پوشید و ساز می‌زد به جانشینی خویش تعیین کرد.

۳- ادعای خویشاوندی زیاد را کرد در حالی که پیامبر خدا (ص) می‌فرماید:

فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش.

۴- کشتن حجر. «بدا بحال او که حجر و بارانش را کشت» و عبارت اخیر را دو بار تکرار می‌کند. «۳»

(۱) این اولین حکم پیامبر (ص) نبود که نقض می‌شد بلکه از اجتماع سقیفه همچنان احکام و دستوراتش نقض گشته و زیر پا نهاده شد تا رسید به این خلافتکاری معاویه.

(۲) تاریخ ابن عساکر ۵ / ۴۱۲ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۱ اوائل، سیوطی ۵۱.

(۳) تاریخ ابن عساکر ۲ / ۳۸۱ تاریخ طبری ۶ / ۱۵۷ الکامل ابن اثیر ۴ / ۲۰۹ تاریخ ابن کثیر ۸ / ۱۳۰ محاضرات راغب ۲ / ۲۱۴ النجوم الزاهره ۱ / ۱۴۱.

ص: ۴۳

امام حسن مجتبی (ع) در حضور معاویه و عمرو بن عاص و مروان بن حکم به زیاد می‌فرماید: «تو را ای زیاد! چه به قریش! برای تو نه فقط زمینه درستی در میان قریش یا اصل و نسبی یا میلاد شرافتمندانه‌ای سراغ ندارم بلکه مادرت فاحشه‌ای بود که مردهای قریشی و زشتکاران عرب با او می‌آمیختند، و چون به دنیا آمدی مردم عرب پدری برایت نمی‌شناختند تا این - اشاره به معاویه - پس از مرگ پدرش ادعای برادری تو را کرد. تو مایه افتخاری نداری. ترا سمیه بس و ما را پیامبر خدا (ص) و پدرم علی بن ابیطالب و سرور مؤمنان که هیچ به جاهلیت نگرائید و عمویم حمزه سید الشهداء و جعفر طیار بس، و این که من و برادرم سرور جوانان بهشتی هستیم «۱».

«زیاد» به نمایندگی نزد معاویه رفت و برای او هدایا و اموال هنگفت و کیسه‌ای پر از جواهر برد که نظیرش را کسی ندیده بود. معاویه از آن به شدت خوشحال گشت. زیاد چون آن شادی بدید به منبر رفته گفت: بخدا من بودم ای امیر المؤمنین که

برایت عراق را رام ساختم و آرام و دارائی و مالیاتش را گرفتم و به تو تقدیم داشتم. یزید بن معاویه برخاسته گفت: تو ای زیاد اگر چنین کردی ما هم ترا از مولای ثقیف بودن به وابستگی قریش ارتقا بخشیدیم و به فراز منبر و از زیاد بن عبید بودن به حرب بن امیه گشتن. معاویه گفتش: بنشین ای پدر و مادرم فدات! «۲»

سکوتاری در «محاضرة الاوائل» می‌نویسد: «نخستین حکمی که از احکام پیامبر خدا (ص) علنا زیرپا نهاده شد ادعای خویشاوندی زیاد توسط معاویه بود.

در حالی که ابو سفیان او را از خود ندانسته و ادعا کرده بود که او فرزندش نیست و نسبش مقطوع است، اما معاویه چون به زمامداری رسید او را خویشاوند خویش نموده به خود نزدیک ساخت و استانداری و فرماندهی داد، «۳» و زیاد بن ابیه که پسر زنی بدکاره بود هر گونه حقکشی و بدرفتاری را نسبت به خاندان پیامبر (ص) روا داشت و «عمر - رضی الله عنه - چون به معاویه می‌نگریست می‌گفت: این،

(۱) المحاسن و المساوی، بیهقی ۵۸ / ۱.

(۲) المجتبی، ابن درید، ۳۷.

(۳) ص ۱۳۶.

ص: ۴۴

پسر ابو سفیان، شاهنشاه عرب است، «۱» زیرا او نخستین کسی بود که یکی از احکام قضائی پیامبر خدا (ص) را زیر پا گذاشت،

و زیاد بن ابیه اولین کسی بود که ننگین ترین بد رفتاری را در حق خاندان پیامبر (ص) رضی الله عنهم - مرتکب گشت «۲» و «ابو سفیان در حضور جمعی از اصحاب - رضی الله عنهم - اعلام داشت که با زیاد هیچ گونه نسبت خویشاوندی ندارد و به هیچ وجه ارثی از او نمی‌برد. و زیاد همچنان مطرود بود تا معاویه بخواندش و به خویش نزدیک ساخت و او را فرماندهی داد و حکم اسلام را زیر پا گذاشت و این اولین حکم قضائی بود که پایمال می‌گشت و به همین سبب بلائی سهمگین گشت و محنتی جانفرسا برای امت پیش آورد که منحوس ترینش تجاوز خائنانه او به برترین فرد ملت و محبوب‌ترین شخص خاندان نبوت بود.» «۳»

هیچ دانشمند اسلامی نیست که با جاحظ همداستان نباشد آنجا که در رساله «بنی امیه» می‌گوید: «در آن هنگام معاویه بر سلطنت دست یافت و بر باقیمانده شورا (ی شش نفره تعیینی عمر) و بر جامعه اسلامی و انصار و مهاجران به استبداد و خود کامگی حکومت کرد، یعنی در سالی که «سال اتفاق عمومی» خوانده‌اند و نه تنها سال اتفاق عمومی نبود، بلکه سال اختلاف و جدائی و سرکوبی و دیکتاتوری و چیرگی مسلحانه بود، سالی که امامت به سلطنتی از قماش شاهنشاهی ایران تبدیل گشت و

خلافت به منصبی چون امپراطوری رم غربی. در آن سال، گمراهی با زشتکاری در آمیخت. و همچنان گناهانی از قماش آنچه به شرح آمد و از نوع آنچه یکایک برشمردیم مرتکب گشت تا رسید به رد علنی حکم قضائی پیامبر خدا (ص) و انکار آشکار حکمی که درباره تعلق فرزند به بستر و سزای مرد زناکار صادر فرموده است با این که امت متفق بود بر این که سمیه در بستر ابو سفیان و همسرش نبوده، بلکه فقط با او زنا کرده است. معاویه با ارتکاب آشکار این عمل خلاف سنت از شمار

(۱) این سخن عمر را درباره معاویه، عده‌ای از مورخان ثبت کرده‌اند، رک: استیعاب ۱/ ۲۵۳ اسد الغابه ۴/ ۳۸۶ اصابه ۳/ ۴۳۴

(۲) ص ۱۶۴.

(۳) ص ۲۴۶.

ص: ۴۵

زشتکاران بدر گشت و به جرگه کفار در آمد» «۱»

اگر جنایات کفر آمیز معاویه را بررسی کنیم خواهیم دید که این کارش جزو کوچکترین آنها است، زیرا بیشتر کارهایش - اگر همه‌اش نباشد - ناقض قرآن و سنت ثابت و مسلم پیامبر گرامی (ص) است و خلافت‌کاریش منحصر به زیرپا گذاشتن حکم «فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش» نیست.

(۱) رساله بنی امیه، ۲۹۳.

ص: ۴۶

بیعت گیری برای یزید یکی از چهار جنایت سهمگین معاویه «۱»

از تبهکاری‌ها و جنایات معاویه - که مجسمه تبهکاری و گناه است - یکی بیعت‌گیری برای یزید است برخلاف خواست «اهل حل و عقد» یعنی صاحب‌نظران جامعه اسلامی، و از طریق سرکوبی باقیمانده مهاجران و انصار، و علی‌رغم مخالفت برجسته‌ترین اصحاب.

معاویه از همان روز که به سلطنت نشست و بساط یک استبداد قهر آمیز و ننگین را پهن کرد بفکر این بود که پسرش را ولیعهد خویش سازد و برایش بیعت بستاند و حکومت اموی را موروثی و پایدار گرداند. هفت سال تمام زمینه این کار را فراهم می‌کرد، به نزدیکانش انعام می‌نمود و بیگانگان را خویشاوند و مقرب می‌ساخت، «۲» گاه نیت خویش مستور می‌داشت و

زمانی بر ملا می‌نمود، و پیوسته آن طریق هموار می‌ساخت و به طرف مقصود می‌خزید. چون زیاد- که مخالف ولایتعهدی یزید بود- به سال ۵۳ در گذشت معاویه پیمانی به نام زیاد جعل کرده برای مردم بر خواند و در آن آمده بود که حکومت پس از معاویه از آن یزید باشد، و با این کار- چنانکه مدائنی گفته «۳»- می‌خواست راه بیعت گیری برای یزید را هموار نماید.

ابو عمر می‌گوید: «به معاویه هنگامی که حسن (علیه السلام) زنده بود پیشنهاد شد که برای یزید بیعت بگیرد، اما وی این مقصود را فقط پس از درگذشت

(۱) رک: سخن حسن بصری که اندکی پیش گذشت.

(۲) عقد الفرید ۲/ ۳۰۲.

(۳) عقد الفرید ۲/ ۳۰۲ تاریخ طبری ۶/ ۱۷۰.

ص: ۴۷

حسن (علیه السلام) آشکار کرد و تصمیم آن کار را در این هنگام گرفت. «۱»

ابن کثیر می‌نویسد: «در سال ۵۶ ه. معاویه مردم را دعوت کرد که با پسرش یزید بیعت نمایند تا پس از وی حاکم باشد، و تصمیم این کار را پیشتر و در زمان زنده بودن مغیره بن شعبه «۲» گرفته بود. ابن جریر (طبری) از طریق شعبی چنین روایت می‌کند: مغیره آمده بود پیش معاویه، و او از استانداری کوفه بر کنار شده بود به خاطر پیری و ناتوانیش، و معاویه تصمیم گرفت سعید بن عاص را به استانداری کوفه بگمارد. چون مغیره از تصمیم معاویه خبردار گشت گوئی پشیمان شده باشد نزد یزید بن معاویه رفته باو توصیه کرد از پدرش بخواهد او را ولیعهد سازد. یزید از پدرش تقاضای ولیعهدی کرد. پدرش پرسید: چه کسی این را به تو توصیه کرد؟ گفت: مغیره. معاویه پیشنهاد مغیره را پسندید و او را دوباره به استانداری کوفه گماشت و دستور داد در این راه بکوشد. پس مغیره برای زمینه سازی ولیعهدی یزید بکوشش برخاست.

معاویه در این خصوص کتبا با زیاد مشورت کرد و او «زیاد» که می‌دانست یزید سرگرم بازی است و دل به بازی و شکار بسته با ولیعهدی او مخالفت نمود و عبید بن کعب نمیری را- که دوست صمیمی وی بود- نزد معاویه فرستاد تا رأی او را بزند و منصرف گرداند. عبید به دمشق رفته با یزید ملاقات کرد و از قول زیاد به او گفت که از پی ولایتعهدی برنیاید، زیرا ترکش برای او مفیدتر از آن است که از پی آن بر آید. یزید از شروع به کار ولایتعهدی منصرف گشت و نزد پدر رفته همدانستان شدند که فعلا از آن دست بردارند. وقتی زیاد مرد معاویه شروع کرد به ترتیب دادن کار ولایتعهدی یزید و تبلیغات و دعوت برای بیعت گیری، و به سراسر کشور نامه نوشت که برای ولایتعهدی یزید بیعت بگیرند. «۳»

(۱) استیعاب ۱/ ۱۴۲.

(۲) مغیره در سال ۵۰ مرده است و در سال ۴۵ نزد معاویه رفته از استانداری استعفا کرده، و در همین سال است که به اشاره و پیشنهاد مغیره فکر بیعت گیری برای ولایتعهدی یزید به ذهن معاویه رسیده است.

(۳) تاریخ ابن کثیر ۷۹ / ۸.

ص: ۴۸

شکل دیگری از این ماجرا

ابتدای بیعت گیری برای یزید از مغیره بن شعبه بود. معاویه خواست او را از استانداری کوفه برکنار نماید و بجایش سعید بن عاص را بگمارد. خبر به مغیره رسید. با خود گفت: کار درست این است که نزد معاویه رفته استعفا بدهم تا مردم تصور کنند به مقام استانداری بی علاقه‌ام. و نزد معاویه رفته آهسته به او چیزی گفت و به اطرافیانش اظهار داشت که وسیله استانداری و فرماندهیشان را فراهم ساخته است. و سپس نزد یزید رفته به او گفت: اصحاب عالیمقام پیامبر (ص) و بزرگان قریش و سالخوردگانش از دنیا رفته و فقط فرزندانمان باقی مانده‌اند، و تو از همه شان برتری و با تدبیرتر و علمت به سنت و سیاست از همه شان بیشتر. نمی‌دانم چرا امیر المؤمنین برای تو بیعت (ولایتعهدی) نمی‌گیرد؟ یزید پرسید: به عقیده تو این کار شدنی است؟ جواب داد: آری.

یزید پیش پدر رفته گفتگویش را به اطلاع او رسانید. معاویه، مغیره را احضار کرده پرسید: یزید چه می‌گوید؟ گفت: دیدی که پس از عثمان چه اختلافی پیدا شد و چه خون‌ها ریخته شد «۱». و یزید می‌تواند جانشین تو باشد، بنابراین برایش بیعت بگیر تا اگر اتفاقی برایت افتاد پناه مردم باشد و جانشین تو و نه خونی ریخته شود و نه آشوبی بپا گردد. پرسید: چه کسی در این کار به من کمک خواهد کرد؟ گفت: من مردم کوفه را برایت تضمین می‌کنم و زیاد اهالی بصره را، و از این دو شهر که گذشت، هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد. معاویه گفت: برو بر سر کارت و با هر که طرف اعتماد تو است در این زمینه صحبت کن و هر دو به فکر خواهیم بود و تصمیم مقتضی را خواهیم گرفت.

مغیره با او خداحافظی کرده پیش رفقاییش برگشت. پرسیدند: چه خبر؟

گفت: پای معاویه را به منجلاب عمیقی در آوردم به زیان امت محمد، و چنان

(۱) کسی نبود از مغیره بپرسد: این را که اگر جانشین تعیین نشود اختلاف پیش می‌آید و خون‌ها بناحق ریخته می‌شود آیا پیامبر خدا (ص) نمی‌دانست؟ و اگر می‌دانست پس چرا بر حسب ادعای تو و دیگر سیاستبازان انتخابات چی که در سقیفه و دیگر مواقع دست‌اندر کار گشتند جانشین برای خویش تعیین نفرمود؟!

ص: ۴۹

زخمی بر پیکرشان وارد ساختم که هرگز درمان نخواهد پذیرفت.

مغیره به کوفه برگشت و با هر که طرف اعتمادش بود و می دانست هواخواه بنی امیه است مسأله یزید و ولایتعهدیش را مطرح نموده و حاضر به بیعتش شدند. ده نفر - یا به گفته‌ای بیش از ده نفر - از آنها را به نمایندگی نزد معاویه فرستاد و به هر یک سی هزار درهم داد و پسرش موسی بن مغیره را به ریاستشان برگزید. آنها پیش معاویه رفته از بیعت یزید تمجید نموده او را دعوت به اخذ بیعت کردند. معاویه گفت: نظر خودتان را حفظ کنید، اما در اظهار و اعلامش شتاب ننمائید. بعد از موسی پرسید: پدرت دین اینها را به چند خرید؟ گفت: به سی هزار درهم. گفت:

دینشان را چه ارزان فروخته‌اند!

به این ترتیب نیز گفته‌اند که آنها چهل نفر بودند که مغیره فرستاد پیش معاویه و در رأسشان پسرش عروه بن مغیره. وقتی به دربار معاویه رسیدند یکایک به نطق ایستاده و گفتند: خیر خواهی برای امت محمد (ص) باعث آمدنشان گشته است! و ای امیر المؤمنین! سنت زیاد شده و می ترسیم وحدت ما بهم بخورد، بنابر این پرچمی برای ما برافراز و پناهی معین کن تا به آن چنگ اندازیم. گفت: شما جانشینی برایم پیشنهاد کنید. گفتند: یزید پسر امیر المؤمنین را مناسب می بینیم.

پرسید: با جانشینی او موافقید؟ گفتند: آری. پرسید: نظرتان همین است؟ گفتند:

آری، و نظر مردمی که به نمایندگیشان آمده‌ایم هم. معاویه در پنهان از عروه پرسید:

پدرت دین اینها را به چند خریده است؟ گفت: به چهار صد دینار. گفت: دینشان را ارزان یافته است. و به آنان گفت: درباره آنچه به خاطرش آمده‌اید، مطالعه خواهیم کرد تا خدا چه بخواهد، و سنجیده و با تأمل کار کردن بهتر از عجله است.

و آنها برگشتند.

تصمیم معاویه در بیعت گیری برای یزید استوارتر گشت. نامه‌ای به زیاد نوشته با او مشورت کرد. زیاد، عبید بن کعب نمیری را خواسته به او گفت: هر کس طرف اعتمادی دارد و هر رازی را رازداری است، و مردم دارای دو خصلتند:

پخش کردن راز، و خیر خواهی و نظر مشورتی را به کسانی که شایسته شنیدنش نیستند گفتن. راز را جز به دو کس نتوان گفت: اول مرد آخرت که جویای ثواب روز جزا است، و دو دیگر مرد دنیا که خویشتن را شریف و با ارزش می‌داند و خردمندی که

ص: ۵۰

کردار سنجیده و فهمیده دارد. و من ترا چنان این دو کس می‌دانم از روی تجربه‌ای که با تو داشتم. و اینک ترا خواسته‌ام برای مشورت در موضوعی که در نامه‌ای گنجیده است.

امیر المؤمنین (یعنی معاویه) با من کتبا درباره این موضوعات مشورت کرده است و از مخالفت و تقبیح مردم نگران است و می‌خواهد که از او اطاعت نمایند.

ضمناً مسؤولیت‌های اسلامی سهمگین است و اداره امور مسلمین کار مهمی است، و یزید آدم بی‌مبالاتی است علاوه بر این که دلباخته شکار است. بنابر این، نزد امیر المؤمنین می‌روی و کارهای یزید را برایش بر شمار و بگو: کار را با تأنی انجام بده تا به انجام رسد، شتاب مکن که اگر دیر برسی بهتر از آنست که با عجله کار را خراب و بد فرجام سازی. عبید گفت: چیزی غیر از این نداری که به او بگوئی؟

پرسید: چه؟ گفت: تصمیم معاویه را بر هم نمی‌زنی و او را با پسرش بد نمی‌کنی؟

من یزید را می‌بینم و به او می‌گویم امیر المؤمنین به زیاد نامه نوشته و درباره بیعت گیری برای او نظر خواسته است و زیاد می‌ترسد مردم به خاطر کارهای ناجوری که تو داری برآشوبند و مخالفت نمایند و چاره را در این می‌بیند که تو آنکارها را ترک کنی تا بتوان مردم را مجاب کرد و خواسته‌ات را بتحقیق رساند. در این صورت تو هم امیر المؤمنین (یعنی معاویه) را راهنمایی خیر خواهانه کرده باشی و هم نگرانیت از بابت امت رفع شده باشد. زیاد گفت: تو تدبیری درست و دقیق اندیشیده‌ای. به امید خدا روانه شو. اگر مقصود را برآوردی حقت و قدرت شناخته خواهد بود و در صورتی که تدبیرت خطا از آب در آمد معلوم خواهد بود که از ره بدخواهی و موزیگری نبوده است و هر چه به نظرت درست آمده گفته‌ای.

عبید نزد یزید رفت و آن سخنان بگفت، در نتیجه یزید از بسیاری کارهایش دست برداشت. زیاد همچنین نامه‌ای برای معاویه همراه عبید کرد که از او می‌خواست با درنگ و تأمل عمل کند. و معاویه این توصیه او را پذیرفته بکار بست. وقتی زیاد مرد، معاویه تصمیم گرفت برای پسر خویش - یزید - بیعت بستاند. به همین جهت، یکصد هزار درهم برای عبد الله بن عمر فرستاد که پذیرفت، اما چون سخن از بیعت با یزید بمیان آمد گفت: این را می‌خواست؟! بنابر این دینم خیلی ارزان بوده است. و خودداری کرد. «۱»

(۱) تاریخ طبری ۶/ ۱۶۹ و ۱۷۰+ کامل، ابن اثیر ۳/ ۲۱۴ و ۲۱۵.

در شام برای یزید بیعت می‌گیرد و در این راه، امام مجتبی را می‌کشد

وقتی هیئت‌های نمایندگی استان‌ها - که بدستور معاویه به دمشق آمده بودند - در دربار معاویه گرد آمدند و احنف بن قیس در میانشان بود معاویه، ضحاک بن قیس قهری را فرا خوانده به او گفت: چون بر منبر نشستم و موعظه و سخنم را به پایان بردم تو از من برای سخنرانی اجازه بگیری، و وقتی به تو اجازه دادم خدای متعال را سپاس بر و نام یزید را به میان آور و

درباره‌اش آنچه از تمجید وظیفه خود می‌بینی بگو، آنگاه از من تقاضا کن که او را جانشین خویش سازم، زیرا نظرم و تصمیم بر این تعلق گرفته است و از خدا مسئلت دارم که در این مورد و دیگر موارد خیر پیش آورد.

سپس عبد الرحمن بن عثمان ثقفی و عبد الله بن سعه فزاری و ثور بن معن سلمی و عبد الله بن عصام اشعری را احضار کرده به آن‌ها دستور داد وقتی ضحاک سخنش را تمام کرد به نطق برخیزند و سخنش را تصدیق و تأیید کرده از وی بخواهند یزید را جانشین خویش سازد.

معاویه سخن گفت، و پس از وی آن عده همانطور که دلش می‌خواست او را دعوت کردند که یزید را جانشین خویش سازد. معاویه پرسید: احنف کجاست احنف جواب داد. پرسید: تو نمی‌خواهی سخن بگویی؟ احنف برخاسته خدا را سپاس بر دوستایش نمود و گفت: ... مردم بدترین دوره‌های زمان را می‌گذرانند ...

تو ای امیر المؤمنین عمرت را سپری کرده‌ای. بنابر این توجه داشته باش حکومت را به چه کسی وا می‌گذاری و می‌سپاری. سفارش و راهنمایی اینها را بگوش نگیر.

مگذار کسانی که بدون در نظر گرفتن مصلحت تو به تو پیشنهاداتی می‌نمایند ترا

ص: ۵۲

بفریبند و از راه راست بدر کنند. تو مصلحت جامعه را در نظر بگیر و بین چگونه اطاعت مردم را می‌توانی جلب کنی. مردم حجاز و مردم عراق تا وقتی حسن زنده است به اینکار رضایت نخواهند داد و با یزید بیعت نخواهند کرد.

ضحاک عصبانی شد و دوباره برخاسته خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: ...

مناققان عراقی، مردانگیشان در میان خودشان و در رفتار با یکدیگر این است که اختلاف و دودستگی نشان دهند. و دینداریشان در این که از دین کناره بجویند. حق (یعنی دین) را بر حسب تمایلات خویش می‌بینند پنداری از پس پشت خویش می‌نگرند.

از سر نادانی و غرور گردنفرای می‌نمایند، و خدا را هیچ در نظر نمی‌آرند و از عواقب بدکار خویش بیمی بخود راه نمی‌دهند. ابلیس را به پروردگاری خویش گرفته‌اند و ابلیس ایشان را حزب خویش ساخته است. برای کسی که دوستش باشند نفعی ندارند و کسی را که دشمنش باشند ضرری نمی‌رسانند. بنابر این نظر آنها را رد کن و صدایشان را خفه کن. حسن و وابستگان حسن را چه به سلطنت خدائی که معاویه را بجای خویش در زمین نشانده است! ... شما ای اهالی عراق! خودتان چنان بار آورید که خیرخواه و نصیحتگوی پیشوا و حاکمتان باشید حاکمی که منشی پیامبران و خویشاوندش بوده است. چنین باشید تا دنیاتان در امان بماند و از آخرت هم بهره بردارید.

آنگاه احنف بن قیس برخاسته پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: ای امیر المؤمنین! ما، در میان قریش درباره تو مطالعه کردیم و دیدیم تو جوانمردترینش هستی و پیوند دارترین و پیمانگذارترین. ضمناً می‌دانی که تو عراق را با قهر نگشوده‌ای و بر آن بازور مسلط نگشته‌ای، بلکه به حسن بن علی تعهداتی - در برابر خدا - سپرده‌ای که خود می‌دانی و به موجبش حکومت پس از تو با وی خواهد بود. اگر به پیمانت وفا کنی تو پیمانگذار و وفادار خواهی بود و در صورتی که به پیمانت خیانت کنی باید بدانی بخدا قسم پشت سر حسن سوارانی کار آزموده قرار دارد و بازوانی پیچیده و پرتوان و شمشیرهایی بران که اگر یکقدم از ره خیانت و پیمان شکنی به طرف او پیش آئی با قدرتی پیروزمند روبرو خواهی گشت. و تو خود می‌دانی که مردم عراق از وقتی با تو دشمنی کرده‌اند دیگر ترا

ص: ۵۳

دوست نداشته‌اند و نه با علی و حسن و آیاتی که در حقشان از آسمان فرود آمده از وقتی دوستشان شده‌اند ره مخالفت و دشمنی پوئیده‌اند، و همان شمشیرها که همراه علی در جنگ صفین بروی تو کشیده‌اند اکنون به دوششان است و دل‌هایی که کینه ترا در آن پرورده‌اند در اندرونشان. و بخدا قسم مردم عراق حسن را بیش از علی دوست می‌دارند.

در این هنگام عبد الرحمن بن عثمان ثقفی برخاسته از یزید تمجید کرد و معاویه را بر انگیخت که برای یزید بیعت بستاند. معاویه بنطق ایستاد و گفت:

مردم! شیطان برادران و دوستانی دارد که آنها را بسیج کرده از آنها کمک و یاری می‌جوید و سخن از زبان آنها می‌گوید. اگر طمعشان را بر انگیزد به کار می‌افتند و اگر از آنها اظهار بی‌نیازی نماید بر جای خویش بی حرکت می‌مانند. بازشتکاری خویش نطفه فتنه را می‌بندند و هیزم نفاق را برای شعله ور ساختن آشوب گمراهی آور می‌انبارند. خرده گیر و عیبجویند و بسیار سوء ظنی.

اگر قصد کاری کنند آن را به انجام نمی‌رسانند و اگر به گمراهی بی خوانده شوند زیاده روی می‌نمایند. اینها دست‌بردار نیستند و ریشه‌کن نمی‌شوند و پند نمی‌گیرند مگر به یک وسیله. و آنهم این است که صاعقه‌های ننگ و بلا و خواری بر سرشان فرود آید و مرگ و نیستی بر آنها ببارد تا ریشه‌شان چنانکه قارچ لطیفی را از خاک بدر می‌آرند برکنده شود. بنابر این سزاوار و به مصلحت چنان است که زودتر بخود آیند. زیرا ما جلوتر اخطار کردیم و پند توأم با تهدید دادیم مگر اخطار قبلی و پند سودی دهد. آنگاه ضحاک را خوانده استاندار کوفه ساخت و عبد الرحمن را احضار کرده استانداری عراق را به وی داد.

در این وقت، احنف بن قیس چنین نطق کرد: امیر المؤمنین! تو از همه ما بهتر می‌دانی که یزید در شبانه روز چه می‌کند. و در پیدا و پنهان، و کجا میرود و می‌آید. بنابر این اگر می‌دانی مایه خشنودی خدا و این امت است با مردم در باره‌اش مشورت نکن، و در صورتی که او را غیر از این می‌دانی در حالی که خود رو به آخرت روانی عشرت دنیای او را فراهم میار، زیرا آخرت جز با کار نیک آبادان نگردد. و آگاه باش که اگر یزید را بر حسن و حسین مقدم بداری و برتری

ص: ۵۴

دهی در حالی که می‌دانی آنان کیستند و چه شخصیتی دارند در پیشگاه خدا هیچ عذر و بهانه‌ای نخواهی داشت. وظیفه ما فقط این است که بگوئیم: «بگوش می‌گیریم، و فرمان می‌بریم، پروردگارا! از تو آموزش می‌طلبیم و سرانجام ما پیشگاه تو خواهد بود «۱»». «۲»

معاویه به محض این که قصد خود را دائر بر بیعت گیری برای یزید و تعیین او بعنوان ولیعهد آشکار ساخت احساس کرد که مردم صالح و شخصیت‌های پاکدامن تا هنگامی که امام حسن مجتبی (ع) زنده است حاضر نخواهند شد به آن بیعت ننگین تن در دهند، بعلاوه در برابر امام متعهد شده بود که حکومت را پس از خود به او واگذارد و هیچ کس را جانشین خویش نسازد. پس چاره را در این دید که امام را به قتل رساند و با کشتن حضرتش مانع عمده‌ای را که در طریق ولایتعهدی یزید وجود دارد از میان بردارد تا راه رسیدن توله‌اش به سلطنت هموار گردد. ابو الفرج اصفهانی می‌گوید: «معاویه می‌خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد، و هیچ مشکلی برایش گران‌تر از وجود حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود، بهمین جهت توطئه مسموم کردن آن دو را باجرا گذاشت تا به مسمومیت در گذشتند.» «۳»

این که معاویه قاتل امام حسن مجتبی - سلام الله علیه - بوده است با شرح و تفصیل خواهد آمد.

(۱) آیه شریفه.

(۲) الامامة و السياسة، ابن قتیبہ ۱/ ۱۳۸ - ۱۴۲.

(۳) مقاتل الطالبیین، ۲۹.

ص: ۵۵

عبد الرحمن بن خالد «۱» و بیعت ولایتعهدی یزید

معاویه در نطقی به مردم شام گفت: مردم شام! سنم زیاد شده و اجلم فرا رسیده است. تصمیم دارم شخصی را تعیین کنم تا مایه انتظام شما باشد. من یکتا از شما هستم، بنابر این نظر و تصمیمی اتخاذ کنید. تبادل نظر کرده همدستان گشتند و گفتند: با عبد الرحمن بن خالد بن ولید موافقیم: این نظر بر معاویه سخت گران آمد، لکن بروی خود نیاورد. پس از مدتی عبد الرحمن بیمار گشت. معاویه طبیبی یهودی را که در دربارش بود و ابن اثال نام داشت و معزز بود فرستاد تا به او شربت بنوشاند و بقتل رساندش. طبیب یهودی رفته شربت به او نوشاند که اندرونش را بشکافت و بر اثرش بمرد. بعدها مهاجر بن خالد - برادر عبد الرحمن پنهانی با نوکرش به دمشق آمد و به کمین آن یهودی نشست تا شبی که با جمعی از پیش معاویه بیرون می‌آمد بر او حمله برد، همراهیان بگریختند و مهاجر آن یهودی را بکشت.

در کتاب «آغانی» چنین آمده: آن یهودی را مهاجر بن خالد کشت. و او را دستگیر کرده نزد معاویه بردند. معاویه به او گفت: خیر نبینی چرا طبیب مرا کشتی؟ گفت: مأمور را کشتم و آمر مانده است! «۲»

(۱) به دیدار پیامبر (ص) نائل گشته است. ابو عمر در «استیعاب» می‌نویسد: از جنگی سواران قریش و دلیرانش بشمار آمده و فضیلت و دینداری و بخشنده‌گی داشته، فقط از علی علیه السلام رو گردان بوده است. ابن حجر در «اصابه» می‌نویسد: در نظر مردم شام مقامی بزرگ داشت.

(۲) استیعاب، شرح حال عبد الرحمن بن خالد + اغانی ۱۵ / ۱۳ + تاریخ طبری ۶ / ۱۲۸ + عباراتی که آمد از ابو عمر است از کتاب «استیعاب».

ص: ۵۶

ابو عمر پس از ذکر داستان می‌گوید: این داستان در میان شرح حال نویسان و علمای تاریخ و روایت، مشهور است و ما مختصرش کردیم. آن را عمر بن شبه در کتاب «اخبار مدینه» و دیگر مورخان نوشته‌اند.

این ماجرا در سال ۴۶ هجری یعنی دومین سال مطرح شدن ولایتعهدی یزید اتفاق افتاده است.

ص: ۵۷

سعید بن عثمان سال ۵۵ هجری

سعید بن عثمان از معاویه تقاضا کرد او را به استانداری خراسان بگمارد، گفت: عبید الله بن زیاد استاندار آنجا است. «۱» گفت: پدرم تو را به مقامات سیاسی بالا برد و مجال و امکان داده تا به جایی رسیدی که از آن بالاتر نیست. و تو در مقابل حقشناسی نکرده و سپاس نعمت‌هایش را بجای نیاورده‌ای و این - یعنی یزید بن معاویه - را بر من مقدم داشته و برتری داده‌ای و برایش بیعت ولایتعهدی گرفته‌ای در صورتی که من به لحاظ پدر و مادر و شخصیتم بر او برتری دارم. معاویه گفت: خدمتی که پدرت به من کرده بایستی مورد قدردانی من باشد و از عهده ادای سزای آن بر آیم و در همین راه بود که به خونخواهی او برخاستم تا کارها روبراه گشت و نمی‌توانم خودم را در این زمینه مقصر بدانم.

درباره برتری پدرت بر پدرش باید بگویم: بخدا او بر من برتری دارد و به رسول خدا (ص) نزدیکتر است. درباره برتری مادرت بر مادرش، قابل انکار نیست که زن قریشی بر زن کلبی برتری دارد. درباره برتری تو بر او، بخدا اگر غوطه (باغستان پنهان و معروف پیوسته به دمشق) پر از آدم‌هایی مثل تو باشد یزید را با آن عوض نخواهم کرد. یزید گفت: ای امیر المؤمنین! او پسر عموی تو است و تو از همه سزاوارتری و وظیفه‌دارتر که به کارش رسیدگی کنی، اگر در صحبت با تو به من چیزی گفته متقابلاً به او چیزی خواهم گفت. «۲»

(۱) اواخر سال ۵۳ به خراسان رفت و دو سال آنجا بود، رک: تاریخ طبری ۶ / ۱۶۶ و ۱۶۷.

ص: ۵۸

ابن قتیبه به این عبارت آورده است: چون معاویه به شام رسید سعید بن عثمان بن عفان به حضورش رسید- و او شیطان قبیله قریش و زبان آورش بود- و گفت: امیر المؤمنین! چرا برای یزید بیعت می‌گیری نه برای من؟ در حالی که بخدا قسم می‌دانی پدرم بهتر از پدر او است و مادرم بهتر از مادرش و خودم بهتر از او. و تو این مقام و قدرت را که داری بوسیله پدرم بدست آورده‌ای. معاویه خندید و گفت: برادرزاده عزیز! درباره این که پدرت بهتر از پدر او است باید بگویم:

یکروز زندگانی عثمان بهتر از عمر معاویه است. درباره این که مادرت بهتر از مادر او است. برتری زن قریشی بر زن کلبی امری مسلم و آشکار است. درباره این که مقام و قدرتی را که دارم بوسیله پدرت بدست آورده‌ام. این حکومتی است که خدا به هر که بخواهد می‌دهد. پدرت کشته شد. بنی عاص در خونخواهی او اهمال نمودند و بنی حرب (شاخه دیگر بنی امیه) بآن کمر بستند. بنابر این خدمتی که ما به تو کرده‌ایم بیش از آن است که پدرت به ما کرده است و تو بیش از ما رهین منتی. درباره این که تو بهتر از یزیدی، بخدا قسم حاضر نیستم بجای یزید خانام پر از افرادی مثل تو باشد. به هر حال این حرف‌ها را کنار بگذار و از من چیزی بخواه تا بتو بدهم.

سعید بن عثمان بن عفان گفت: ... من راضی نمی‌شوم جزئی از حقم را به من بدهی و همه‌اش را می‌خواهم (یعنی حکومت را)، حال که نمی‌خواهی همه حقم را بمن بدهی از آنچه خدا به تو داده به من بده. معاویه گفت: خراسان برای تو باشد. سعید گفت: خراسان چیست؟ گفت: تیول تو باشد و ملک تو و بعنوان بخششی که به خویشاوند خود می‌نمایم! سعید خشنود و خوشحال از دربار معاویه بیرون رفت و این ابیات را خواندن گرفت:

از امیر المؤمنین و فضل و کرمش یاد کردم و گفتم:

خدایش بیاس کمکی که به خویشاوندش کرد پاداش نیک دهد

گرچه قبلا حرف‌هایی درباره‌اش از زبانم

پریده بود که برخی خردمندانه بود و پاره‌ای خطا

امیر المؤمنین از ره بزرگواری چشم از آن بر بست

ص: ۵۹

و به کرمش ادامه داد- هر چند پیش از بازگشتش نظرش نسبت به من

تغییر کرده بود-

و گفت: اکنون خراسان تیول و ملک تو باشد!

امیر المؤمنین را پادش خیر باد!

اگر عثمان بجای او می بود هرگز به من

بیش از آنچه او به من داد نمی داد.

چون گفته اش را به معاویه خبر بردند به یزید دستور داد برایش توشه راه فراهم کند و خلعتی برایش فرستاد و تا یک فرسخی هم مشایعتش کرد. «۱»

ابن عساکر می نویسد: مردم مدینه سعید را دوست می داشتند و از یزید بدشان می آمد. وی نزد معاویه رفت. معاویه از او پرسید: این چه حرفی است که مردم مدینه می زنند؟ گفت: مگر چه می گویند؟ گفت می گویند:

بخدا قسم یزید به سلطنت نخواهد رسید

مگر تیغ آهنین سرش را بشکافد

فرمانروا پس از او (یعنی معاویه) سعید خواهد بود

گفت: چه اشکالی دارد به نظر تو؟! بخدا پدرم بهتر از پدر یزید است و مادرم بهتر از مادرش و خودم بهتر از او. ما ترا به کار دولتی گماشتیم و هنوز بر کنارت نکرده ایم، و حق خویشاوندیمان را نسبت به تو بجای آورده ایم و دست از آن نکشیده ایم، تا این همه را که اینک در چنگ تو است به دست آوردی ... معاویه گفت: درباره این که ... (تا آخر مطلب که از نظرتان گذشت).

آنگاه ابن عساکر می نویسد: «حسن بن رشیق داستان سعید را با معاویه با تفصیلی بیش از آنچه گذشت آورده است»، و سپس روایت حسن بن رشیق را می آورد که در آن چنین آمده: معاویه او را به استانداری خراسان گماشت و یکصد هزار درهم انعام داد «۲».

(۱) الامامة و السياسة ۱ / ۱۵۷.

(۲) تاریخ ابن عساکر ۶ / ۱۵۵.

معاویه در نامه‌ای به مروان بن حکم نوشت: «سنم زیاد شده و توانم از دست برفته و می‌ترسم پس از مرگم در میان امت اختلاف پدید آید. تصمیم دارم کسی را بجانشینی خویش تعیین کنم، و نمی‌خواهم بدون مشورت با کسانی که آنجا (یعنی در مدینه) هستند کاری انجام دهم. بنابر این، موضوع را برای آنها مطرح کن و جوابشان را برایم بنویس». مروان در نطقی به مردم اطلاع داد. مردم گفتند: کار درستی کرده است، لکن او کسی را باید برای ما نام ببرد. مروان جریان را به معاویه نوشت، و او یزید را نامزد کرد. مروان طی نطقی این را به مردم اطلاع داد: گفت: امیر المؤمنین پسرش یزید را برای جانشینی برگزیده است.

عبد الرحمن بن ابی بکر به نطق ایستاده گفت: بخدا تو ای مروان نادرست گفته‌ای و معاویه نیز نادرست گفته است. شما نخواستید اید بهترین شخص برای امت محمد اختیار شود، بلکه می‌خواهید حکومت را به شکل امپراطوری رم شرقی در آورید تا هر گاه امپراطوری بمیرد پسرش بجایش بنشیند.

مروان (اشاره به او) گفت: این همان است که آیه «و کسی که به پدر و مادرش گفت: وای بر شما...» درباره‌اش نازل گشته است. عائشه از پشت پرده گفته مروان را شنیده صدا زد: آی مروان! آی مروان! مردم گوش فرا دادند و مروان روی خود را به طرف عائشه گرداند که می‌گفت: تو گفتی به عبد الرحمن که آن آیه درباره‌اش نازل شده است! بخدا دروغ گفتی، آن آیه نه درباره او بلکه درباره فلان شخص نازل شده است، اما تو کسی هستی که مورد لعنت پیامبر خدا (ص) قرار گرفته‌ای. «۱»

(۱) رک: جلد هشتم «غدیر» درباره ملعون بودن مروان بن حکم.

ص: ۶۱

حسین بن علی هم برخاسته پیشنهاد معاویه را تقبیح و رد کرد. عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز همینکار را کردند. مروان عکس العمل‌های آنها را به معاویه گزارش داد. معاویه قبلاً نامه‌هایی به استاندارانش نوشته بود حاوی تعریف و تمجید از یزید و دستور که هیئت‌هایی به نمایندگی مردم استان‌ها به پایتخت بفرستند.

در میان آنها محمد بن عمرو بن حزم از مدینه بود و احنف بن قیس در میان هیئت اعزامی از بصره. محمد بن عمرو به معاویه گفت: هر زمامداری مسئول رعیت خویش است، بنابر این توجه داشته باش چه کسی را به حکومت بر امت محمد می‌گماری.

معاویه از سخن او سخت ناراحت گشت و او را باز پس فرستاد. و به احنف بن قیس دستور داد به ملاقات یزید برود. پس از پایان دیدارش از او پرسید: برادر زاده‌ات را چگونه یافتی؟ احنف گفت: جوانی بود و نشاط و تکاپو و شوخی و مزاح! مدتی بعد، معاویه - وقتی هیئت‌های نمایندگی استان‌ها جمع شده بودند - به ضحاک بن قیس فهری گفت: من می‌روم سخنرانی کنم.

وقتی سخنم را پایان بردم تو از من تقاضا کن برای یزید بیعت بگیرم و مرا به این کار تشویق کن. چون معاویه برای مردم شروع به سخنرانی کرد و از اهمیت کار اسلام و احترام خلافت و حق آن سخن گفت و از این که خدا دستور داده از زمامداران اطاعت شود، و سپس نام یزید را به میان آورد و از فضل و سیاستدانش حرف زد و پیشنهاد کرد برایش بیعت شود، ضحاک برخاسته خدا را سپاس و ستایش برد. و گفت: ای امیر المؤمنین مردم پس از تو به زمامداری احتیاج دارند و تجربه به ما نشان داده که وحدت و همبستگی مانع خونریزی می شود و توده را در صلاح می دارد و راهها را امن و امان می گرداند و مایه عاقبت بخیری می شود. روزگار در تحول است و خدا هر روز حالی تازه پیش می آورد، و یزید پسر امیر المؤمنین چنانکه می دانی خوش اعتقاد است و نیکرو و به لحاظ علم و بردباری و تدبیر در شمار برترین افرادمان. بنابر این او را ولیعهد خویش ساز تا پس از تو پرچم ما باشد و پناهگاهی که به او پناه جوئیم و در سایه اش آرام گیریم. عمرو بن سعید اشدق نیز سخنی همینگونه گفت.

پس از او یزید بن مقنع عذری به نطق ایستاده و گفت: این امیر المؤمنین است

ص: ۶۲

(اشاره به معاویه). اگر مرد، این خواهد بود (اشاره به یزید). هر کس نپذیرد.

این (اشاره به شمشیرش). معاویه گفت: بنشین که تو شاه سخنورانی! دیگر اعضای هیئت های اعزامی نیز یکایک سخن گفتند.

معاویه از احنف بن قیس نظر خواست. احنف گفت: اگر بخواهیم راست بگوئیم از شما می ترسیم و اگر بخواهیم دروغ بگوئیم از خدا بیمناکیم. تو - ای امیر المؤمنین! - یزید را بهتر می شناسی و می دانی در شب و روز و آشکار و نهان چه می کند و به کجا رفت و آمد دارد. اگر می دانی مایه رضای خدای متعال و امت اسلام است درباره اش با کسی مشورت نکن، و اگر او را غیر از این می دانی در حالی که به سوی آخرت روانی عشرت دنیایش را فراهم میار وظیفه ما فقط این است که بگوئیم:

بگوش می گیریم و فرمان می بریم ...

مردی شامی برخاسته گفت: نمی دانیم این دهاتی عراقی چه می گوید. کار ما این است که بشنویم و اطاعت کنیم و شمشیر بزنیم. آنگاه مردم متفرق گشتند در حالی که سخنان احنف بن قیس را بازگو می کردند. معاویه به دوستانش انعام و اکرام می کرد و با مخالفان مدارا می نمود و نرمش نشان می داد تا آنکه بیشتر مردم با او همعهد گشتند و بیعت نمودند. «۱»

بیان دیگری از همین ماجرا

مورخان می نویسند: معاویه اندکی پس از درگذشت حسن - رحمه الله - در شام با یزید (به ولایتعهدی) بیعت کرد و بیعتش را کتبا به شهرستانها اطلاع داد.

استاندارش در مدینه، مروان بن حکم بود. در نامه‌ای به او اطلاع داد که با یزید بیعت کرده و دستور داد قریش و دیگر مردمی را که در مدینه‌اند گرد آورد تا با یزید بیعت نمایند.

مروان چون نامه را خواند از انجامش خودداری نمود و قریش نیز از بیعت با یزید خودداری ورزیدند. پس به معاویه نوشت: قوم و قبیله‌ات از انجام تقاضایت دائر بر بیعت با یزید خودداری نمودند. نظرت را برایم بنویس. معاویه دانست که کارشکنی از طرف مروان صورت گرفته است. پس به او نوشت که از استانداریش

(۱) عقد الفرید ۲/ ۳۰۲ - ۳۰۴ کامل، ابن اثیر ۳/ ۲۱۴ - ۲۱۶.

ص: ۶۳

کناره بجوید، و اطلاع داد که سعید بن عاص را به استانداری مدینه منسوب کرده است.

وقتی نامه معاویه به مروان رسید، خشمناک گشته با خانواده‌اش و جمع کثیری از خویشاوندانش براه افتاده نزد بنی کنانه - که از خویشاوندان مادریش بودند - رفت و شکوه کرد و جریان کارش را با معاویه شرح داده و این را که بدون مشورت و تبادل نظر با او پسرش یزید را به جانشینی تعیین کرده است. بنی کنانه گفتند: ما نیزه‌ای هستیم در دست تو و تیغی در نیامت، ما را به جنگ هر که ببری خواهیم جنگید. رهبری و تدبیر با تو است و اطاعت از ما. آنگاه مروان با هیئت پرشماری از ایشان و از خویشاوندان و خانواده‌اش به راه افتاد به طرف دمشق و رفت به دربارش روزی که به مردم اجازه ملاقات داده بود.

دربان چون چشمش به جمعیت انبوهی افتاد که از قوم و خویشان مروان بودند به او اجازه ورود نداد. آنها با او گلاویز شده بر صورتش زدند تا به یکسو شد.

مروان با همراهانش وارد شد و رفتند به نزدیک معاویه تا جائی که مروان به او دسترس داشت. پس از این که او را بعنوان خلیفه سلام کرد گفت: خدای بس پر عظمت و پر اهمیت است. هیچ نیرومندی به گرد قدرتش نرسد. در میان بندگان کسانی را آفریده که پایه دینش را تشکیل می‌دهند و از طرف او ناظر کشورها و بلادند و جانشینانش در اداره مردم، و به وسیله آنان ستم را از میان بر می‌دارد و پیوند دین را محکم و یقین را پیوسته می‌گرداند و پیروزی را فراچنگ می‌آرد و گرد نفر از ان را خوار می‌سازد. پیش از تو خلفای ما این را می‌دانستند و در حق جمعی چنین قائل بودند، و ما در راه فرمانبرداری خدا یار و یاورشان بودیم و علیه مخالفان مدد کارشان به طوری که ما قدرت می‌دادیم و کژی منحرفان را راست می‌ساختیم و در کارهای مهم طرف مشورت بودیم و در اداره مردم فرماندار. لکن امروز گرفتار کارهای خودسرانه و ناجور گشته‌ایم، تو عنان گمراهی رها می‌کنی و بدترین افراد را بکار می‌گماری. چرا با ما که صاحب اختیار و ذیحق هستیم در کارهای عمومی کشور مشورت نمی‌کنی و رأی ما را مورد توجه قرار نمی‌دهی؟

بخدا قسم اگر پیمان‌های مؤکد و عهده‌های متین در میان نبود کژی متصدی حکومت

را درست می‌کردم و او را به راه می‌آوردیم! بنابراین ای پسر ایی سفیان! حکومت را درست کن و از ولیعهدی کودکان دست بردار، و بدان که قبیله تو خیرخواه تو هستند و نمی‌خواهند با تو سر دشمنی پیش گیرند!

معاویه از سخن مروان به شدت خشمگین گشت، اما بعدا با بردباری‌یی که داشت خشم خویش فرو خورد و دست مروان را فشرده گفت: خدا برای هر چیز اصلی قرار داده است و برای هر خیری اهل و ذیحقی، آنگاه ترا در نظرم دوست و معزز گردانیده است ... بسیار خوش آمدی و قدم بر چشم ما نهادی. از خلفای فقید و شهدای پاکرو نام آوردی، آنان همانگونه بودند که توصیف نمودی و تو همان مقام را نزدشان داشتی که بیان کردی. و ما همان گونه که گفתי گرفتار کارهای خودسرانه ناجور گشته‌ایم. و به کمک تو ای پسر عمو امیدواریم آنها را به سامان آوریم و مشکلات را بر طرف نمائیم و تیرگی و ستم را از میان برداریم تا کارها سهل و روبراه شود. تو پس از امیر المؤمنین و نظیر او هستی و در هر کاری پشت و پناهنش. خویشاوندانت را به کارهای مهم دولتی گماشته‌ام و سهم تر از مالیات ارضی بیش از دیگران ساخته‌ام و اکنون نیز هیئتی را که همراه آورده‌ای جایزه و انعام خواهیم داد و پذیرائی شایان خواهیم کرد و تعهد می‌کنم که ترا بی‌نیاز سازم و تقاضایت را بر آورم و خشنودت گردانم.

آنگاه ماهیانه‌ای به هزار دینار برای او مقرر داشت و یکصد دینار بحساب هر یک از افراد خانواده‌اش به او پرداخت.

نامه معاویه به سعید بن عاص

معاویه به سعید بن عاص - که استاندار او در مدینه بود - نامه‌ای فرستاده دستور داد مردم مدینه را به بیعت دعوت کند و نام کسانی را که اقدام می‌کنند و کسانی را که کوتاهی می‌نمایند به او گزارش دهد. چون نامه به سعید بن عاص رسید مردم را به بیعت یزید فرا خواند و خشونت نمود و تشدد و سختگیری نشان داد و هر که در بیعت کردن کوتاهی می‌نمود مورد حمله قرار داد، لیکن مردم - باستثنای عده انگشت شماری - بیعلافگی نشان دادند مخصوصا بنی هاشم که حتی یک نفرشان بیعت ننمود، و ابن زبیر بیش از همه کس در تقبیح و رد بیعت یزید شدت بخرج

می‌داد. سعید بن عاص جریان را به معاویه اینطور گزارش داد:

... بمن دستور دادی مردم را به بیعت یزید پسر امیر المؤمنین دعوت کنم و نام کسانی را که اقدام می‌کنند و آنانکه کوتاهی می‌نمایند به تو گزارش نمایم.

اکنون باطلاعت می‌رسانم که مردم از آن خودداری می‌نمایند بویژه خاندان پیامبر (ص) از بنی هاشم که حتی یکتن هم موافقت ننموده است و اطلاعاتی از آنان بمن رسیده که ناخوشایند است، اما کسی که دشمنی و مخالفت خود را با این کار

علنی نموده عبد الله بن زبیر است. من جز بکمک سواره نظام و مردان جنگی زورم به آنها نمی‌رسد، یا این که خودت بیا و ببین در این باره چه تصمیمی میگیری.

و السلام.

معاویه نامه‌هایی به عبد الله بن عباس، عبد الله بن زبیر، عبد الله بن جعفر، و حسین بن علی - رضی الله عنهم - نوشت و به سعید بن عاص دستور داد آنها را به ایشان برساند و جوابشان را ارسال دارد. به سعید بن عاص نوشت:

... نامه‌ات رسید. اطلاع حاصل شد که مردم نسبت به بیعت بی‌اعتنائی نشان می‌دهند مخصوصاً بنی هاشم، و نیز نظر عبد الله بن زبیر را دانستم. به رؤسای آنان نامه‌هایی نوشته‌ام، آنها را به ایشان برسان و جوابشان را گرفته برایم بفرست تا بررسی کرده تصمیم بگیرم. اراده‌ات را محکم کن و قدرت نشان بده و نیت خویش را خوب کن و ملایمت و نرمی پیشه ساز و از اینکه شکاف و بلوا بوجود آوری بر حذر باش، زیرا ملایمت و نرمش از خردمندی و رشد عقل است و ایجاد اختلاف و بلوا از بیماری است. مخصوصاً خاطر حسین را عزیز بدار و مگذار کار ناخوشایندی از تو نسبت به او سر بزند، زیرا او خویشاوند است و حق عظیمی بگردن ما دارد که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نمیشود و او شیر دلیری است و می‌ترسم اگر با او تبادل نظر و بحث کنی در برابرش تاب نیاوری. اما آن که با درندگان راه می‌آید و حيله و تدبیر می‌نماید عبد الله بن زبیر است، بنابراین از او به شدت بر حذر باش، و مگر خدا بدادمان برسد و بما یاری فرماید. و من هم آمدنی هستم اگر خدا بخواهد. والسلام «۱».

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۱۴۴ - ۱۴۶.

ص: ۶۶

«چیزی بر زبان می‌آورند که در دل ندارند». آری، حسین و پدرش و برادرش از خویشاوندی پر اهمیت و حق عظیمی بر گردن دیگران دارند که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نمی‌شود جز معاویه و دار و دسته و دنباله روانش که با وجود این اعتراف سر ناسازگاری با آنان پیش گرفتند و دشمنی نمودند، و چون دنیا را به کام خویش یافتند آن پیوند خویشاوندی مقدس و پر اهمیت را محترم نداشتند. و آن حق عظیم را منکر نگشتند و پیوند خویشاوندی با آن بزرگواران را - اگر بتوان میان پیشوایان امت و آزاد شدگان فتوحات اسلامی پیوندی به تصور آورد - گسستند و پاس حرمتش را نگاه نداشتند.

پیوند قوم و خویشی میان کسانی که وحدت اخلاقی و اشتراک در فضائل ندارند محال است وحدت و نزدیکی ایجاد کند دوستی و پیوستگی مسلمان (با پیامبر ص و خاندانش) سبب خویشاوندی او با ایشان گشت حال آنکه پیوند خویشاوندی نوح و فرزندش از میان برفت. «۱»

نامه معاویه به حسین بن علی (ع)

... به من اطلاع رسیده که کارهائی کرده‌ای که گمان نمی‌کردم بکنی.

وفای به پیمان بیعت، از میان مردم برای کسانی بیش از همه سزاوارتر و واجب‌تر است که چون تو اهمیت و مقام و افتخارات و منزلتی داشته باشند که خدایت نائل گردانیده است. بنابر این رو به ناسازگاری میار، و از خدا بترس، و این امت را به فتنه و آشوب نینداز، و به مصلحت خودت و دینت و امت محمد بیندیش، و مگذار کسانی که ایمان نمی‌آورند ترا از راه بدر کنند.

حسین - رضی الله عنه - در جوابش چنین نوشت:

... نامه‌ات رسید. نوشته‌ای به تو گزارش رسیده کارهائی کرده‌ام که گمان نمی‌کردی بکنم. و تنها خداوند متعال است که انسان را به کارهای نیک رهنمون گشته توفیق انجامش را می‌دهد. درباره این که به تو گزارش رسیده درباره من، باید بگویم که آنها را سخن چینان جاسوس منش و اختلاف انداز به تو گزارش کرده‌اند و آن گمراهان منحرف و از دین بدر دروغ گفته‌اند. من نه تصمیم به جنگ

(۱) از قصیده مشهور ابو فراس

ص: ۶۷

گرفته‌ام و نه در پی اختلافم. من از خدا در مورد ترک آن از تو و از دار و دسته‌ات نگرانم از حزب ستمکاری که مقدسات را پایمال می‌سازد و خون ناحق می‌ریزد، حزب ستمکار و همدستان شیطان مطرود ... «۱»

نامه معاویه به عبد الله بن جعفر

... می‌دانی که ترا بر دیگران ترجیح می‌دهم و نسبت به تو و خانواده‌ات نظر خوبی دارم. درباره تو خبر ناخوشایندی به من رسیده است. اگر بیعت کنی سپاسگزاری خواهد شد و اگر خودداری نمائی مجبور خواهی گشت. والسلام.

عبد الله بن جعفر در جوابش چنین نوشت:

... نامه‌ات رسید، و آنچه را نوشته‌ای که مرا بر دیگران ترجیح می‌دهی دانستم. اگر چنین کنی خودت را بسعادت رسانده‌ای، و اگر خودداری نمائی نسبت به خودت کوتاهی نموده‌ای، اما این که نوشته‌ای مرا مجبور خواهی کرد با یزید بیعت کنم. بجان خودم قسم اگر تو مرا به آن بیعت مجبور کنی ما قبلا تو را و پدرت را مجبور کردیم به اسلام درآید تا بی رغبت و از ره اضطرار مسلمان گشت. و السلام. «۲»

نامه معاویه به عبد الله بن زبیر

برای عبد الله بن زبیر این ابیات را فرستاد:

مردان بزرگوار را دیده‌ام که چون از ره بردباری
دست از ایشان بردارند نسبت به آن بردبار حقشناسی می‌نمایند
مخصوصا اگر آنکه گذشت کرده در عین قدرت کرده باشد
که در این صورت باید بیشتر حقشناسی و تجلیلش کرد
تو پست نیستی تا کسی که سرزنشگر تو است ترا
به خاطر کرداری که بروز داده‌ای سرزنش نماید،
بلکه حقه باز ناخالصی هستی که جز دغلی و
نادرستی نمی‌شناسی و قبل از این ابلیس هم با آدم دغلی کرده است،

(۱) نامه مذکور در همین جلد به نظرتان رسید.

(۲) الامامة و السياسة ۱ / ۱۴۷ و ۱۴۸.

ص: ۶۸

ولی با کار خویش فقط خود را گول و ضرر زده
و با اینکه سابقا معزز و محترم بوده ملعون و مایه ننگ گشته است
من می‌ترسم آنچه را تو با کردارت در پی آنی
به تو بدهم (یعنی کیفر را) و آنگه خدا آن را که ستمکارتر است به کیفر رساند و او در جوابش چنین نوشت:
هان! خدائی که او را می‌پرستم سخت را شنید
و او که خدای خلق است آنکس را که ستمکارتر است رسوا ساخت
آن کس را که در برابر خدای بسیار حلیم گستاخی می‌نماید

و از هر کس در فرو رفتن به منجلاّب گناه و تبهکاری شتابزده‌تر است

آیا از این مغرور گشته و خود را گم کرده‌ای که به تو گفته‌اند: در عین

قدرت بردباری؟! حال آنکه بردبار نیستی، بلکه خود را به بردباری میزنی

اگر تصمیمی را که درباره من داری عملی سازی

خواهی دید که شیر میدان نبرد و پیکارم

و قسم یاد می‌کنم اگر بیعتی که با تو کرده‌ام نبود و این که

نمی‌خواهم آن را زیر پا بگذارم جان سالم از دستم به در نمی‌بردی «۱»

بیعت ولایتعهدی یزید در مدینه

معاویه در سال ۵۰ هجری به حج رفت و در رجب ۵۶ به عمره. در هر دو سفر در پی بیعت‌گیری برای یزید بود و در این راه اقدامات و مذاکراتی کرده و گفتگوهای با اصحاب و شخصیت‌های برجسته امت داشته است. لکن مورخان روایات و اخبار این دو سفر را به هم آمیخته‌اند و بطور مشخص و متمایز ذکر نکرده‌اند.

سفر اول

ابن قتیبہ می‌نویسد: آورده‌اند که معاویه از ذکر بیعت یزید خودداری کرد تا سال ۵۰ هجری که به مدینه در آمد. مردم به استقبالش رفتند. چون به اقامتگاهش

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۱۴۷ و ۱۴۸.

ص: ۶۹

رسید به دنبال عبد الله بن عباس، عبد الله بن جعفر بن ابیطالب، عبد الله بن عمر، و عبد الله بن زبیر فرستاد و به حاجبش دستور داد تا آنان از حضورش نرفته‌اند به کسی اجازه ورود ندهد. وقتی نشستند گفت: خدائی را سپاس که به ما دستور داده سپاسش بریم و وعده داده که ثواب سپاسش را به ما ارزانی دارد، بسیار سپاسش می‌بریم همانگونه که ما را بسیار نعمت داده است، و اعتراف می‌نمائیم که خدائی جز خدای یگانه بیش‌تریک نیست و محمد بنده و فرستاده او است. من سنم زیاد شده و توانم برفته و اجلم فرا رسیده است و چیزی نمانده دعوت حق را لبیک بگویم. به نظرم این‌طور رسید که یزید را جانشین خویش سازم تا پس از من حاکم شما باشد و فکر می‌کنم مایه خشنودی شما باشد که بزرگان قریش و

نیکان و نیک‌زادگان آن هستید. تنها چیزی که باعث شد حسن و حسین را- با اینکه به آنها نظر خوبی دارم و خیلی دوستشان می‌دارم- دعوت نکنم این بود که آنها فرزند همان پدرند. حالا شما جواب درست و خوبی به امیر المؤمنین بدهید.

عبد الله بن عباس چنین گفت:

خدائی را سپاس که از ره الهام به ما فرمود سپاسش بریم و شکرگزاری بر نعمت‌ها و خدماتش را وظیفه ما شمرد، و اعتراف می‌نمایم که خدائی جز خدای یگانه بیش‌ریک نیست و محمد بنده و فرستاده او است، و درود خدا بر محمد و آل محمد. تو حرف زدی و ما گوش کردیم، گفتی و شنیدیم. خدای عز و جل محمد (ص) را به رسالت برگزید و او را برای دریافت و ابلاغ وحی اختیار نمود و بر همه آفریدگان مزیت نهاد و افتخار داد. بنابر این برترین و با افتخارترین افراد آنها‌یند که با محمد (ص) و الهامش ارتباط دارند و سزاوارترین فرد به تصدی حکومت و امر اسلام نزدیکترینشان به وی است. و امت اختیاری جز این ندارند که در برابر پیامبرشان تسلیم باشند چون خدا او را برای امت اختیار کرده و او که خدای علیم و حکیم است محمد (ص) را از روی علم و آگاهی کامل اختیار کرده است. در خاتمه برای خود و برای شما از خدا آمرزش می‌طلبیم.

بعد عبد الله بن جعفر برخاسته چنین گفت:

سپاس خدای را که در خور سپاس است و سپاس او را رسد. او را سپاس

ص: ۷۰

می‌بریم که از ره الهام سپاسش را به ما آموخته است، و از او امید می‌داریم که ما را در ادای حقش یاری دهد. اعتراف می‌نمایم که خدائی جز خدای یگانه بی‌نیاز و پایدار نیست خدائی که همسر و فرزندی نگرفته است، و این که محمد بنده و فرستاده او است. درباره این خلافت هر گاه به قرآن عمل شود در آن آمده که خویشاوندان به موجب کتاب خدا در حق گیری از یکدیگر بر دیگران مقدمند. و در صورتی که به سنت رسول خدا عمل شود باید متعلق به خویشاوندان وی باشد، و اگر به رویه ابوبکر و عمر عمل شود باز چه کسی برتر و کامل‌تر از خاندان پیامبر است و ذی‌حق‌تر به تصدی حکومت اسلام؟ به خدا قسم اگر او را پس از پیامبرشان عهده‌دار حکومت کرده بودند حکومت را به متصدی حقیقی و شایسته‌اش سپرده بودند بسبب دینداری و راستروی او و برای اینکه حکم خدا به کار بسته شود و از شیطان پیروی نگردد، و در آن صورت حتی دو نفر در میان امت اختلاف نمی‌یافتند و شمشیری کشیده نمی‌شد. بنابر این ای معاویه از خدا بترس، زیرا تو زمامدار گشته‌ای و ما تحت سرپرستی تو قرار گرفته‌ایم. از این جهت به مصالح مردمی که تحت سرپرستی او قرار گرفته‌اند بیندیش، زیرا فردای قیامت در این خصوص از تو باز خواست خواهد شد. اما آنچه درباره دو پسر عمویم گفتی و اینکه آنان را دعوت نکردی، بخدا قسم کار درستی نکردی و این کار را نمی‌توانی بکنی مگر به وسیله و با رضایت آنان. و تو خود می‌دانی که آندو معدن دانش و بزرگواری و نجاتند، چه اعتراف کنی و چه انکار. در خاتمه از خدا برای خود و برای شما آمرزش می‌طلبیم.

آنگاه عبد الله بن زبیر شروع به سخن کرد و گفت:

خدای را سپاس که دینش را به ما آموخت و شناساند و ما را با پیامبرش به افتخار نائل آورد. او را بر پیشآورد هایش سپاس می‌برم. و اعتراف می‌نمایم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده او است. این خلافت فقط از آن قریش است که با کردار پسندیده و اعمال ستوده‌اش آن را به دست می‌گیرد و با تکیه بر اجداد پر افتخار و فرزندان بزرگمنش خویش. بنابر این ای معاویه از خدا بترس و درباره خویش بانصاف گرای، زیرا این عبد الله بن عباس

ص: ۷۱

پسر عموی رسول خدا (ص) است و این عبد الله بن جعفر ذو الجناحین پسر عموی رسول خدا (ص) و من عبد الله بن زبیر پسر عمه رسول خدا (ص)، و علی از خود دو فرزندش حسن و حسین را به جا گذاشته است و تو می‌دانی که آن دو کیستند و چه شخصیتی دارند. بنابر این ای معاویه از خدا بترس، و تو خود میان ما و خویش داوری.

بالاخره عبد الله بن عمر لب به سخن گشود و چنین گفت:

خدائی را سپاس که ما را با دینش به عزت رسانید و با پیامبرش (ص) به افتخار نائل آورد. این خلافت، مثل رژیم امپراطوری رم شرقی یا رژیم امپراطوری رم غربی یا شاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسر از پدر ارث ببرد و ولایتعهدی داشته باشد. اگر مثل آنها می‌بود من پس از پدرم متصدی خلافت می‌شدم. به خدا قسم مرا فقط از آن جهت به عضویت شورای شش نفره در نیاورد که چنین وابستگی‌یی میان من و پدرم وجود ندارد. خلافت منحصر به همه قبیله قریش است و متعلق به کسی که شایسته آن باشد و مسلمانان او را بپسندند و با او موافق باشند آنکه پرهیزکارتر و پیش از همه مورد رضایت باشد. بنابر این اگر تو می‌خواهی خلافت را (نه به کسی که آن شرایط و خصال را داشته باشد بلکه) به یک نوجوان قرشی بسپاری درست است یزید از نوجوانان قریش است. لکن توجه داشته باش که در پیشگاه خدا و به هنگام بازخواست و کیفرش از یزید کاری به نفعت بر نخواهد آمد.

در این وقت معاویه چنین گفت:

سخن گفتم و سخن گفتید. حقیقت این است که پدران رفته‌اند و پسران مانده‌اند. پسر من را بیش از پسرانشان دوست می‌دارم. به علاوه اگر با پسر من هم صحبت شوید خواهید دید که حرف زن است. حکومت از آن بنی عبد مناف بود، زیرا خویشان رسول خدا (ص) هستند. اما وقتی رسول خدا در گذشت مردم ابوبکر و عمر را بدون اینکه از خاندان پادشاهی و خلافت باشند به حکومت برداشتند، معذالک آن دو رویه پسندیده‌ای را پیش گرفتند. بعد، حکومت برگشت به دست بنی عبد مناف، و تا روز قیامت در دست آنان خواهد ماند. و خدا ترا ای پسر زبیر

ص: ۷۲

و ترا ای پسر عمر از تصدی آن محروم کرده است، اما این دو پسر عمویم (یعنی عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر) از جرگه گردانندگان حکومت بیرون نخواهند بود انشاء الله.

سپس دستور داد کاروانش را بر بندند و دیگر بیعت یزید را به میان نیاورد و موجب و انعام آنان را نیز قطع نکرد، و بعد راهی شام گشت و دم از بیعت فرو بست و آنرا مطرح نساخت تا سال ۵۱ هجری. «۱»

در این نوشته تاریخی ذکری از سخن عبد الرحمن بن ابی بکر به میان نیامده اما ابن حجر در «اصابه» نوشته است که معاویه مردم را به بیعت کردن با یزید خواند.

حسین بن علی، ابن زبیر، و عبد الرحمن بن ابی بکر سخن گفتند. عبد الرحمن در جواب پیشنهاد معاویه گفت: مگر این رژیم امپراطوری رم شرقی است که هر وقت امپراطوری مرد پسرش به جایش بنشیند؟ بخدا هرگز چنین نخواهیم کرد. «۲».

بیان دیگری از گفتگوهای سفر اول

معاویه به قصد حج وارد مدینه شد. «۳» نزدیکی‌های مدینه مردم پیاده و سواره به استقبالش رفتند، و زنان و کودکان بیرون آمدند، و هر کس بر حسب توانائی از او استقبال نمود. و او با مخالفان نرمش نشان داد و با جمعیت صحبت کرد و برای جلب خاطر و رضایشان کوشید و چرب زبانی نمود مگر آنان را با کاری که دیگر مردمان کرده بودند موافق سازد. کار را بجائی رساند که در یکی از همین صحبت‌ها به مردم مدینه گفت: خستگی این راه دراز را فقط به امید دیدار شما بر تن هموار می‌ساختم و ناملایمات را به همین خاطر تحمل می‌کردم تا اینکه به دیدار شما مجاوران مزار پیامبر خدا نائل گشتم. در جوابش خوشامد بسیار گفتند ... چون به «جرف» رسید حسین بن علی و عبد الله بن عباس به استقبالش رفتند، اشاره به آن دو به مردم گفت:

اینان دو سرور بنی عبد منافند. و رو به ایشان گردانده با آنان همسخن گشت و بنای

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۱۴۲ - ۱۴۴ + جمهرة الخطب ۲/ ۲۳۳ - ۲۳۶.

(۲) اصابه ۲/ ۴۰۸.

(۳) اتفاق مورخان بر این است که در سال ۵۰ هجری به حج رفته است.

ص: ۷۳

تحبیب را گذاشت، گاه با این یک سخن می‌گفت و گاه به آن دیگر لبخند میزد، تا رسید به مدینه.

در آنجا مردم پیاده و زنان و کودکان آمده به او سلام کردند و با موکبش همراه گشتند تا به اقامتگاهش در آمد. حسین به خانه رفت و عبد الله بن عباس به مسجد.

معاویه با جمع کثیری از شامیان روانه خانه عائشه - ام المؤمنین - گشت و اجازه ملاقات خواست.

عائشه فقط به او اجازه داد و چون در آمد مستخدم عائشه، ذکوان آنجا بود، عائشه به معاویه گفت: چگونه اطمینان کردی و تنرسی از این که مردی را به کمینت بنشانم تا ترا به کیفر قتل برادرم محمد بن ابی بکر به قتل رسانم؟ گفت: تو چنین کاری نمی‌کنی. پرسید چطور؟ گفت: چون من در حریمی قرار دارم در خانه رسول خدا.

در این وقت، عائشه خدا را سپاس و ثنا خواند و از رسول خدا (ص) یاد کرد و از ابوبکر و عمر، و او را تشویق کرد که از آن دو تقلید نموده پیروی کند. و به سخن خویش پایان داد. معاویه لب به سخن نگشود از ترس این که نطقی به بلاغت و شیوایی نطق عائشه نتواند، ناچار بطور عادی شروع به حرف زدن کرده گفت: تو ای ام المؤمنین! خداشناسی و پیامبرشناسی و به ما دین آموخته‌ای و خیرمان را یاد داده‌ای.

و تو در خور آنی که فرمانت بکار بسته و اطاعت شود و سخت بگوش گرفته. کار یزید، پیشامدی بوده به تقدیر خدا که صورت گرفته و تمام شده و مردم اختیار آن را ندارند، و مردم بیعت کرده‌اند و پیمان و تعهدشان بر گردنشان قرار گرفته و مؤکد گشته است.

آیا به نظر تو حالا پیمان و عهدشان را بشکنند؟!

عائشه از حرف او پی برد که بر ولایتعهدی یزید مصمم است و به کار خود ادامه خواهد داد. به همین جهت به او گفت: این که از عهد و پیمان سخن به میان آوردی، از خدا بترس و در حق این جماعت چند نفره کار ناروایی نکن و در موردشان عجله بخرج نده شاید کاری که ناخوشایندت باشد از آنان سر نزن.

در این هنگام، معاویه برخاست که برود. عائشه به او گفت: تو «حجر» و یارانش را که افراد عابد و پارسا و مجتهدی بودند به قتل رساندی. معاویه گفت: این سخن

ص: ۷۴

را بگذار کنار. رفتارم با تو چگونه است و در بر آوردن تقاضاهایت؟ گفت: خیلی خوب. گفت: پس ما و آنان را به حال خود بگذار تا وقتی به آستان پروردگارمان برده شدیم به کارمان رسیدگی شود.

و همراه «ذکوان» از خانه عائشه بیرون رفت و در حالی که بر او تکیه زده بود و گفت: تا امروز سخنوری - پس از پیامبر خدا (ص) - چنین گویا و شیوا ندیده‌ام و برفت تا به خانه رسید. آنگاه به دنبال حسین بن علی فرستاد و با وی به تنهایی ملاقات کرد و گفت: برادرزاده! مردم به استثنای پنج نفر قریشی که تو رهبریشان می‌کنی برای ولایتعهدی یزید تعهد سپرده و پیمان بسته‌اند. عموجان! چرا مخالفت می‌کنی؟

حسین گفت: به دنبال آنها نفرست. اگر با تو بیعت کردند من هم جزو آنان خواهم بود و گر نه در مورد من عجله بخرج نده. معاویه پذیرفت و از او قول گرفت جریان گفتگوی دو نفرشان را به کسی اطلاع ندهد. حسین بیرون آمد. ابن زبیر شخصی را

بر سر راه وی گماشته بود تا وقتی بیرون می‌آید از او کسب خبر کند. و او به حسین گفت برادرت عبد الله بن زبیر می‌پرسد چه خبر بود و چه گذشت آنجا؟ و آن قدر پاپی‌اش شد تا چیزی از او در آورد.

معاویه بدنال ابن زبیر فرستاد و با او ملاقات خصوصی کرد و گفت: مردم با این کار موافقت نموده و تعهد سپرده‌اند جز پنج نفر قرشی که تو رهبریشان میکنی.

برادرزاده! چرا مخالفت میکنی؟ گفت بفرست بدنالشان تا اگر با تو بیعت کردند منهم جزو آنها خواهم بود، و گرنه در مورد من عجله بخرج نده. پرسید اینکار را خواهی کرد؟ گفت: آری. و از او قول گرفت جریان را به کسی نگوید.

سپس به دنبال عبد الله بن عمر فرستاد و خصوصی با او سخن گفت سخنی نرمتر از آنچه با آن دو گفته بود. گفت: من مایل نیستم بگذارم امت محمد پس از من چون گله بی چوپانی باشد. «۱» و از مردم برای این کار تعهد و بیعت گرفته‌ام جز پنج نفر

(۱) آیا باور کردنی است که معاویه حاضر نشود امت محمد (ص) را چون گله بی چوپانی رها کند و محمد (ص) خود حاضر باین کار شده باشد؟! پیامبر دلسوز و خیرخواه و حکیم ما منزله و برتر از آن است که چنانکه برخی بناروا ادعا می‌کنند رفتار کرده باشد، حضرتش امت را بی‌رهبر و بی‌امام نگذاشته، لکن جمعی وصیت و تعیینش را رد کرده و پشت گوش انداخته و در نتیجه مصائب و بدبختی‌های سهمگینی را باعث گشته‌اند.

ص: ۷۵

که تو رهبرشان هستی. چرا مخالفت می‌کنی؟ عبد الله بن عمر پرسید: حاضری کاری کنی که هم به مقصودت برسی و هم از خونریزی جلوگیری کرده باشی؟ گفت:

مشتاق این کارم. گفت: در برابر عموم می‌نشینی بعد من می‌آیم به این مضمون با تو بیعت می‌کنم که آنچه را مورد اتفاق امت باشد بپذیرم، زیرا اگر امت بر سر حکومت برده‌ای حبشی همدستان گردد آن را می‌پذیرم. پرسید: این کار را خواهی کرد؟ گفت: آری. و بیرون رفت. در این هنگام، معاویه به دنبال عبد الرحمن بن ابی بکر فرستاد و بطور خصوصی به او گفت: با چه حقی در برابر من سر بنافرمانی برداشته‌ای؟ گفت: امیدوارم این کار به خیر و مصلحتم باشد. معاویه گفت: بخدا تصمیم قتل در دلم نضج می‌گیرد. گفت: اگر این کار را بکنی خدا در دنیا تو را گرفتار خواهد ساخت و در آخرت به دوزخ در خواهد آورد. این را گفت و بیرون رفت.

معاویه آن روز را با انعام و بخشش به افراد مهم و اعیان و تحبیب مردم گذراند.

فردا صبح دستور داد تختی برایش گسترده و صندلی‌هایی در اطرافش برای درباریان و مقربانش نهادند و در برابرش صندلی‌هایی برای افراد خانواده‌اش. و در حالی که جامه‌ای یمنی بر تن داشت و عمامه‌ای تیره بر سر و دو شاخه‌اش را بر

کنفش نهاده بود و عطر زده بیرون آمد و بر تخت خویش نشست و منشیانش را نزدیکش و جائی نشانده که دستوراتش را بشنوند، و به حاجبش امر کرد هیچکس را گرچه از نزدیکان و مقربانش باشد راه ندهد. آنگاه به دنبال حسین بن علی و عبد الله بن عباس فرستاد.

ابن عباس زودتر رسید. وقتی وارد شد و سلام کرد معاویه او را بر جانب چپ روی تختش نشانده و آرام با وی شروع به گفتگو کرد، و گفت: خدا از مجاورت این مزار شریف و اقامتگاه پیامبر (ص) بهره‌ای وافر داده است.

ابن عباس گفت: ... از این نیز که به پاره‌ای از حقمان قناعت نموده و از همه آن چشم‌پوشم بهره‌ای وافر یافته‌ایم.

این سخن، معاویه را بر آن داشت که از موضوع دور شود تا کار به مجادله نکشد، پس از این موضوع سخن به میان آورد که عمر انسان بر حسب سرشت و غرائز وی تغییر می‌کند. تا حسین بن علی فرا رسید. چون چشم معاویه به وی افتاد

ص: ۷۶

پشتی‌یی را که در سمت راست تختش بود مرتب ساخت برای او. حسین وارد شده سلام کرد. معاویه اشاره کرد تا در سمت راستش بنشیند سپس با او احوالپرسی کرد و از حال برادرزاده‌هایش - فرزندان حسن - پرسید و از سن و سالشان. حسین جواب داد و خاموش گشت. آنگاه معاویه شروع به سخن کرده گفت: خدای را سپاس که نعمت‌بخش است و بلاآور. و گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست خدائی که بسی برتر از گفته و پندار ملحدان است، و محمد بنده خاص اوست که برای آدمیان و پریان همگی مبعوث گشته تا با قرآنی پند و بیمشان دهد که حقائق آینده و پیشین ابطالش نمی‌نماید و فرود آمده از آستان حکیم ستوده است. و رسالت الهی را ادا فرمود و کارش را بانجام رسانید و در راهش هر آزار و اذیتی دیدد شکیبائی و ورزید تا دین خدا روشن گشت و دوستانش به عزت و قدرت رسیدند و مشرکان ریشه‌کن گشتند و دین و نهضت الهی علی‌رغم مشرکان چیره گشت. آنگاه حضرتش صلوات الله علیه در گذشت در حالی که از مال دنیا جز همان اندکی که سهمش بود بر جای نهاد و چون خدا را برگزیده و دل از دنیا برکنده بود آنچه را از مال دنیا بچنگ آورده بود رها کرده بود و نیز از سربلند نظری و قدرتی که در شکیبائی و خویش‌تنداری داشت و نیز به خاطر این که در پی سرای جاویدان و ثواب پایدار و ابدش بود. این وصف پیامبر (ص) است. پس از وی دو مرد خویش‌تن پای بر سر کار آمدند. و سه دیگر مردی مشکوک، و حوادثی به وقوع پیوست که ما بچشم خود ندیده و بدرستی نشنیده‌ایم و من از آنها بیش از شما چیزی نمی‌دانم. راجع به کار یزید قبلاً به اطلاعاتتان رسیده است. خدا می‌داند که با این کار می‌خواهم در بروی اختلاف میان مردم ببندم و با ولایتعهدی یزید وحدت جامعه را برقرار نگهدارم. در مورد کار یزید منظوری جز این ندارم. شما دو نفر هم از فضیلت خویشاوندی (با پیامبر ص) و دانشمندی و مردانگی بر خوردارید. و این خصال را من طی گفتگوها و تجربه‌هایی که با یزید داشته‌ام در او یافته‌ام و بقدری که نظیرش را در شما دو نفر و نه دیگران یافته‌ام، تازه او سنت شناس هم هست و قرآندان و چنان بردباری‌یی دارد که سنگ را نرم می‌گرداند. شما می‌دانید که پیامبر (ص) - که معصوم بود و کارش درست و صواب - در نبرد «سلاسل» مردی را بر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب

ص: ۷۷

بزرگ و مهاجران مقدم داشت و فرماندهی داد که از هیچ لحاظ همشأن آنان نبود نه از لحاظ خویشاوندی نزدیک و نه از حیث سابقه و رویه گذشته‌اش، و آن مرد بر آنان فرماندهی کرد و در نماز جماعت پیشنمازشان گشت و غنائم را نگهداری و سرپرستی نمود، و چون دستور می‌داد و اظهار نظر می‌کرد هیچکس چون و چرا نمی‌نمود. و رسول خدا (ص) سرمشق نیکوی ما است. بنابر این ای بنی عبد المطلب! من و شما مصالح مشترکی داریم، و من امیدوارم که در این جلسه سخن به انصاف گوئید زیرا هیچکس نیست که گفته شما را حجت و با اهمیت نشمارد. بنابر این در جوابم سخن از روی بصیرت گوئید. از خدا برای خویش و برای شما دو نفر آمرزش می‌طلبم.

نطق امام حسین سید الشهداء

ابن عباس خود را آماده نطق کرد و دست خویش برای آغاز سخن فرا برد، لیکن حسین به او اشاره کرده گفت: کمی صبر کن. زیرا من طرف صحبت و نظر او بودم و سهم من از اتهامات او بیشتر است. در نتیجه، ابن عباس خود داری نمود.

و حسین برخاسته پس از سپاس خدا و درود بر پیامبر (ص) گفت:

معاویه! هر سخنوری در وصف پیامبر (ص) هر قدر بکوشد و بگوید باز اندکی از بسیار بیش نگفته باشد ... تو ای معاویه! نمی‌توانی حقیقت را ببوشی. سپیده صبحگاهی سیاهی شام را رسوا کرده و نور خورشید پرتو چراغ را خیره گردانیده است. در وصف کسانی که پس از رسول خدا (ص) حاکم گشتند در مورد بعضی به طور مبالغه‌آمیز به فضیلت‌تراشی پرداختی و بر دیگران جفاکارانه مزیت نهادی، و در مورد برخی زبان از تمجید شایسته برستی و از حد انصاف منحرف گشتی. در ذکر فضائل آنکه براستی صاحب فضیلت است اگر جزئی از حقیقت به زبان آوردی شیطان ترا به کتمان دیگر حقائق و فضائل کشانید. شنیدم که از کمالات یزید و سیاستدانی و تدبیرش برای امت محمد (ص) دم زدی. می‌خواهی مردم را درباره یزید گمراه و دچار توهم کنی. پنداری آدم ناشناخته و محجوبی را توصیف می‌نمائی یا فرد غایب و نا مشهودی را معرفی می‌کنی یا از چیزهائی تعریف می‌کنی که

ص: ۷۸

فقط تو می‌دانی. حال آنکه یزید خودش وضع و عقیده‌اش را نشان داده و باز نموده است. کارهایش را نگاه کن از سگبازیش بگاهی که سگها را بجان هم می‌اندازد و کیوتر بازیش و کنیزکان خنیاگرش و انواع هوسبازیهایش تا ترا در وصف خویش کمک کند. تصمیمی را که داری کنار بگذار. همان گناهانی که تا بحال مرتکب گشته‌ای کافی نیست که می‌خواهی وزر و وبال این موجود را بر دوش خود باز کنی و بچنین حالی به آستان دادرسی پروردگار در آئی؟ بخدا همچنان به باطل در انحراف و ستم فرو رفته‌ای و به بیدادگری پرداخته‌ای که دیگر جائی باقی نگذاشته‌ای تو با مرگ فقط یک چشم بهمزدن فاصله داری، بنابر این به کاری پسندیده دست بزن برای روز مشهور قیامت که غیر قابل اجتناب است و در آن گریز گاهی نیست. در سخت ضمنا به ما تعرض نموده‌ای، و ما را از حق اجدادی محروم می‌شماری در حالی که بخدا قسم این حق را پیامبر (ص) از طریق ولادت برای ما به میراث نهاده است ...

... به فرماندهی آن شخص بر مردم بدستور رسول خدا (ص) و با تعیین حضرتش استشهاد کردی. این حقیقت دارد و اتفاق افتاده است. در آن زمان آن شخص - یعنی عمرو بن عاص - از فضیلت مصاحبت پیامبر (ص) و بیعت با وی برخوردار بوده است.

و تا این تعیین صورت گرفت مردم اظهار نارضائی نمودند که چرا او فرمانده گشته و بر دیگران مقدم شمرده شده است و شروع کردند به برشمردن کارهایش. در نتیجه، پیامبر (ص) فرمود: ای گروه مهاجران! پس از این هیچکس جز من فرمانده شما نخواهد بود. باین ترتیب پیامبر (ص) آن کار و رویه را نسخ و ابطال کرد. بنابراین تو چگونه در مورد مهمترین کارهای عمومی به کار منسوخ پیامبر (ص) و رویه‌ای که توسط حضرتش نسخ و ابطال گشته استناد میکنی؟! یا چگونه می‌خواهی کسی را باین مقام مهم بگماری که بعضی او را دیندار نمی‌دانند و همه مردم را رها کرده دین باخته بیراهی را چسبیده‌ای و می‌خواهی مردم را گمراه کرده دنیای او را با بدبخت کردن خودت در آخرت آباد کنی. این همان زیانکاری آشکار است.

و از خدا برای خود و برای شما آمرزش می‌طلبم.

معاویه رو به ابن عباس گرداند که این دیگر کیست ای ابن عباس! نظر و گفته تو شاید تلخ‌تر باشد! ابن عباس گفت: او بخدا قسم ذریه پیامبر (ص) است

ص: ۷۹

و یکی از «اصحاب کساء» و از خاندان پاک معصوم. از قصد و منظورت صرف‌نظر کن ...

معاویه گفت: من همیشه بردبار بوده‌ام. و بهترین بردباری آنست که با خویشاوندان صورت گیرد. بروید در پناه خدا. آنگاه به دنبال عبد الرحمن بن ابی بکر، عبد الله بن عمر، و عبد الله بن زبیر فرستاد. آمده نشستند. در این هنگام، خدا را سپاس و ستایش کرده گفت:

تو ای عبد الله بن عمر! همیشه می‌گفتی دوست نداری شبی را بی آنکه بیعت جماعتی بر عهده‌ات باشد بسر آوری هر چند دنیا و موجودی‌هایش از آن تو باشد. اینک به تو اخطار می‌کنم که مبادا وحدت مسلمانان را بهم بزنی و در راه پراکندگی جمعشان تلاش نمائی و زمینه خونریزشان را فراهم آوری. کار یزید یک تقدیر الهی بوده که انجام گرفته و انسانها اختیاری در این زمینه که حکومتشان می‌باشد ندارند. مردم بیعتشان را تأکید کرده و پیمان محکم بسته و عهد و قرار گذاشته‌اند. این بگفت و خاموش گشت.

عبد الله بن عمر چنین گفت:

... معاویه! پیش از تو خلفائی بودند و پسرانی داشتند که پسر ت بهتر از آنان نیست، و آنان نظری را که تو درباره پسر ت داری درباره پسرانشان نداشتند و چنین تصمیمی نگرفتند و در مورد کار حکومت علاقه و دوستی کسی را دخالت ندادند بلکه برای زمامداری این امت هر که را بهتر می‌شناختند برگزیدند. این که اخطار می‌کنی وحدت مسلمانان را بهم زنم و

جمعشان را نپراکنم و خونشان را نریزم، من چنین کاری نمی‌کنم انشاء الله، بلکه اگر مردم همراهی گشتند آنچه را پسندیده بود و مورد اتفاق امت محمد (ص) قرار گرفته بود می‌پذیرم.

معاویه او را دعا کرد و گفت: تو مخالفت و سرکشی نخواهی کرد. سپس مطالبی شبیه آنچه به عبد الله بن عمر گفته بود به عبد الرحمن بن ابی بکر گفت.

عبد الرحمن در جوابش چنین گفت:

تو با این گستاخی‌یی که با کار یزید کردی بخدا قسم تصمیم گرفتیم ترا محول

ص: ۸۰

به خدا کنیم و به او واگذاریم. قسم به آنکه جانم در دست او است باید تعیین خلافت را به شورا واگذاری و گرنه آن را زیر و رو خواهم کرد. و برخاست که برود. اما معاویه گوشه لباسش را گرفته گفت: یواش! خدایا! به هر طوری که می‌خواهی شر او را از من دور ساز. مبدا نظرت را برای شامیان اظهار کنی چون می‌ترسم آسیبی به تو برسانند. آنگاه آنچه را به عبد الله بن عمر گفته بود به ابن زبیر گفت و افزود که تو روباه حيله‌گری هستی که از این سوراخ به آن سوراخ می‌روی تو این دو نفر را تحریک کردی و به مخالفت کشاندی. ابن زبیر گفت: تو می‌خواهی برای یزید بیعت بگیری؟ اگر با او بیعت کردیم به نظر تو از کدامیک از شما دو نفر باید فرمان ببریم؟! از تو یا از او؟! اگر از خلافت خسته شده‌ای استعفا بده و با یزید بیعت کن تا ما هم با او بیعت کنیم.

سخن بسیار رد و بدل شد. از جمله معاویه به او گفت: می‌دانم که خودت را به کشتن خواهی داد. سرانجام آنان را از حضور خویش مرخص کرد، و سه روز از دیدار مردم خودداری نمود و هیچ بیرون نیامد. و چهارمین روز بدر شد و دستور داد منادی مردم را بانگ دهد که برای یک کار عمومی اجتماع کنند. مردم در مسجد گرد آمدند. آن چند نفر را گرد منبر نشاند، و خدا را سپاس و ثنا خوانده از یزید نام آورد و از فضل و کمال و قرآندانش، و گفت: مردم مدینه! در صدد بیعت گیری برای یزید بر آمده‌ام و شهر و دهی نگذاشته‌ام که تقاضای بیعت برای او را نفرستاده باشم. مردم همگی بیعت کردند و تسلیم شدند و فقط مدینه تأخیر داشته و کم لطفی نموده است. آن عده از اهالی مدینه از بیعت خود داری کرده‌اند که بایستی زودتر و بیشتر از دیگران به این خویشاوندشان خدمت می‌نمودند بخدا اگر کسی را سراغ می‌داشتم که برای مسلمانان بهتر از یزید می‌بود قطعاً برای او بیعت می‌گرفتم.

در این هنگام، حسین برخاسته گفت: بخدا سوگند کسی را که به لحاظ پدر و مادر و از حیث شخصیت بهتر از یزید است رها و اهمال کرده‌ای. معاویه پرسید: مثل این است که منظورت خودت می‌باشد؟ گفت: آری. معاویه گفت: حالا می‌گویم، این که گفتی به لحاظ مادر بر او برتری داری بجان خودم مادرت برتر

ص: ۸۱

از مادر او است و اگر فقط یک زن قرشی بود برترین زن قریش بود تا چه رسد به اینکه دختر رسول خدا (ص) است، بعلاوه فاطمه را دینداری است و سابقه ایمان و کردار ستوده، بنابراین مادرت برتر از مادر او است. اما درباره پدرت، پدرت پدرش را برای داوری و فیصله به درگاه خدا برد و خدا به نفع پدرش و علیه پدرت حکم صادر کرد. حسین گفت: همین نادانی تو برایت کافی است که زندگانی زود گذر دنیا را بر سرای جاویدان ترجیح می‌دهی!

معاویه به حرفش چنین ادامه داد: این که گفتی تو شخصا از یزید بهتری بخدا یزید برای امت محمد مفیدتر از تو است.

حسین گفت: این حرفت، همان بهتان و ناروا گوئی است. یزید عرقخور هوسباز هرزگی جوی از من بهتر است؟!!

معاویه گفت: آهسته! دست از دشنام به پسر عمویت بردار. چون اگر پیش او از تو بد بگویند به تو بد نخواهد گفت. سپس رو به مردم کرده گفت:

مردم! می‌دانید که پیامبر خدا (ص) بدون تعیین جانشین در گذشت، و مسلمانان مصلحت چنین دیدند که ابوبکر را به خلافت بردارند و بیعتی که با وی شد بیعت هدایت (و مطابق موازین دین) بود، و او به قرآن و سنت پیامبر (ص) عمل کرد، و وقتی اجلش فرار رسید عمر را به جانشینی تعیین کرد و او نیز به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کرد و چون مرگش نزدیک شد تصمیم گرفت تعیین خلیفه را به شورای شش نفره که از میان مسلمانان انتخاب کرد واگذارد. بنابراین، ابو بکر به طرزی عمل کرد که پیامبر خدا نکرده بود و عمر به طرزی عمل کرد که ابو بکر نکرده بود، و هر یک نظر به مصلحت مسلمانان چنان کردند. به همین جهت من مصلحت چنین دیدم که چون سابقا اختلاف و کشمکش‌هایی در این خصوص بروز کرد برای یزید بیعت بگیرم. «۱»

(۱) الامامة والسياسة ۱/ ۱۴۹ - ۱۵۵ تاریخ طبری ۶/ ۱۷۰ عبارتی که آمد از ابن قتیبه است.

ص: ۸۲

دومین سفر و تلاش برای بیعت گیری

ابن اثیر می‌نویسد: چون مردم عراق و شام با او بیعت نمودند، معاویه با هزار سوار جنگی رهسپار حجاز گشت. نزدیک مدینه، حسین بن علی پیشاپیش مردم باستقبالش آمد. وقتی چشم معاویه به او افتاد گفت: نه سلام و نه علیک! خودت را آخرش به کشتن خواهی داد. گفت: مواظب حرف زدن باش! شایسته نیست چنین حرفی بمن بزنی. گفت: شایسته است و بدتر از این هم.

ابن زبیر به استقبالش آمد، به او گفت: نه سلام و نه علیک! حیوانی را می - ماند که سرش را به سوراخ فرو می‌برد و با دمش می‌جنگد و چیزی نمانده که دمش را گرفته کمرش را بشکنند. او را دور کنید از برابرم ماموران تازیانه بر پیشانی اسبش زدند تا برفت.

عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید. به او هم گفت: نه سلام و نه علیک! پیره‌مردی است که خرف شده و عقلش را از دست داده و دستور داد تا بر پیشانی اسبش زده برانندش. با عبد الله بن عمر نیز همین گونه رفتار کرد. معذالک همراهش آمدند و هیچ به آنان اعتنا نمی‌کرد تا به مدینه رسیدند، به درگاهش ایستادند اجازه ورود نداد و نه روی خوش نشان داد. در نتیجه، به مکه رفته آنجا ماندند.

معاویه در مدینه نطق کرد از یزید تمجید و تعریف نمود و گفت: از او با فضل و فهم و موقعیتی که دارد چه کسی برای خلافت شایسته‌تر است؟! و فکر نمی‌کنم بعضی دست از مخالفتشان بردارند تا آنکه بلائی بر سرشان در آید که ریشه کنشان کند، و من اخطارم را کردم اگر نصیحت و اخطار فایده و اثری در آنها داشته باشد.

سپس به ملاقات عائشه رفت، و او قبلاً شنیده بود که معاویه، حسین و دوستانش را تهدید کرده که اگر بیعت نکنند می‌کشمشان. معاویه از آنان به عائشه شکایت برد.

عائشه او را اندرز داد و گفت: شنیده‌ام آنها را تهدید به قتل کرده‌ای؟ گفت: ای ام المؤمنین! آنها برایم عزیزتر از این حرفهایند. اما جریان این است که من با یزید بیعت کرده‌ام و دیگران همه با او بیعت کرده‌اند. به نظر تو می‌شود بیعتی را که به انجام رسیده نقض کنم؟! گفت: با آنان به مهربانی و ملایمت

ص: ۸۳

رفتار کن شاید انشاء الله وضعی خوشایند تو پیدا کنند. گفت: همین کار را خواهم کرد. عائشه همچنین به او گفت: چطور اطمینان کردی و نترسیدی مردی را به کمینت بنشانم تا ترا به انتقام آنچه در حق برادرم - منظورش محمد بن ابی بکر بود - بکشد. گفت: نه، هرگز چنین کاری ممکن نیست، چون من در خانه امن و حریمی هستم. حرفش را تصدیق نمود. معاویه مدتی در مدینه ماند. سپس رهسپار مکه گشت. مردم به استقبالش آمدند. آن چند نفر با خود گفتند: به استقبالش برویم شاید از کرده خویش پشیمان شده باشد. و در «بطن مر» به استقبالش رفتند و اولین کسی که به دیدارش رسید حسین بود. معاویه گفتش: خوش آمدی ای پسر پیامبر خدا! و ای سرور جوانان بهشتی! سپس دستور داد اسبی برایش زین کنند و همراهش روان گشت. با آن دیگران همین گونه رفتار کرد و آنان نیز همراهش روان شدند و هیچکس جز ایشان در کنارش نمی‌راند، تا به مکه رسیدند.

روزی نبود که برای آنان خلعت و انعامی نفرستد و دستوری به عطا ندهد تا مراسم حج را به پایان رساند و بار سفر بربست و حرکتش نزدیک گشت. یکی از آن چند نفر به دیگران گفت: از رفتارش فریب نخرید. چون این را نه از روی دوستی و دلبستگی به شما، بلکه به منظور خاصی انجام داده است. بنابر این خود را آماده مقابله او کنید و جوابی برایش تهیه نمائید. تصمیم گرفتند سخنگوشان ابن زبیر باشد.

اندکی بعد، معاویه احضارشان کرد و گفت: رفتارمان را با خودتان دیدید و ملاحظه کردید که حق خویشاوندی بجای آوردم و بر خورد سوءتان را با بردباری تحمل کردم. یزید برادر و پسر عموی شما حساب می‌شود. می‌خواهم او را به نام خلیفه جلو

بیندازید و خودتان به عزل و نصب فرماندهان و استانداران و به جمع مالیات و توزیع و خرج آن پردازید و هیچکس در این امور مانعتان نباشد. آنها خاموش ماندند و دم نزدند. گفت: جواب نمی‌دهید؟- و دو بار تکرار کرد- آنگاه رو به ابن زبیر کرده گفت: بگو، فکر می‌کنم تو سخنگوشان هستی. گفت:

آری. ما ترا میان سه کار مخیر می‌کنیم تا یکی را برگزینی و عمل کنی. گفت:

بگو. گفت: یا چنان که رسول خدا (ص) عمل کرد عمل کن یا آن طور که ابو بکر

ص: ۸۴

عمل کرد یا آن گونه که عمر. معاویه پرسید: چگونه عمل کردند؟ گفت: رسول خدا (ص) بدون اینکه کسی را به جانشینی تعیین کند در گذشت و مردم ابو بکر را برگزیدند. معاویه گفت: در میان شما کسی مثل ابو بکر نیست و می‌ترسم اختلاف پیش بیاید. گفتند: راست می‌گوئی. بنابر این مثل ابو بکر عمل کن که نه از فرزندان و عشیره خود، بلکه از دورترین شاخه‌های قریش یکی را به جانشینی تعیین کرد. و اگر هم می‌خواهی مثل عمر عمل کن که تعیین حاکم را به شورای شش نفره‌ای وا گذاشت که هیچیک از پسران یا افراد عشیره‌اش در آن عضویت نداشتند. معاویه پرسید: پیشنهادی غیر از این داری؟ گفت: نه. رو به آنها کرد که شما چطور؟ گفتند:

حرف ما همان است که او گفت. معاویه گفت: من خواستم قبلاً به شما نصیحت و اخطار کنم فایده نکرد. سابقاً من نطق می‌کردم و یکی از شما برخاسته پیش روی مردم مرا دروغگو می‌کرد و من تحمل نموده صرف‌نظر و گذشت می‌کردم. اکنون من می‌خواهم نطقی ایراد کنم و بخدا قسم اگر در اثنای نطقم یکی از شما کلمه‌ای در تکذیب من بزبان آورد هنوز کلمه دوم را نگفته شمشیری بر فرق سرش فرود خواهد آمد. بنابر این هر کس مسؤول حفظ جان خویش است. بعد فرمانده گاردش را احضار کرده در برابر آنان دستور داد: بالای سر هر یک از اینها دو مرد مسلح میگماری تا هر کدامشان رفت که کلمه‌ای به تصدیق یا تکذیب بر زبان آورد هر دو با شمشیر بر فرقش بکوبند.

آنگاه از خانه بیرون آمد و آنان نیز همراهش تا رفت به منبر و پس از حمد و ستایش پروردگار گفت: این جماعت چند نفره، سران مسلمین و نیکمردان آند و هیچ کار مهمی بدون نظر و موافقتشان و بی مشورتشان صورت نمی‌گیرد. اینک آنان موافقت نموده و برای ولایتعهدی یزید بیعت کرده‌اند، بنابراین شما هم بنام خدا شروع به بیعت کنید. و مردم بیعت کردند و منتظر بودند آن چند نفر آمده بیعت نمایند. آنگاه معاویه سوار شده عازم مدینه گشت. مردم به سراغ آن چند نفر آمده پرسیدند: شما که ادعا می‌کردید بیعت نخواهید کرد چطور شد موافقت نمودید و بیعت کردید؟! گفتند: بخدا قسم بیعت نکرده‌ایم. گفتند: پس چرا حرفش را تکذیب نکردید؟! گفتند: ترسیدیم کشته شویم.

ص: ۸۵

مردم مدینه نیز بیعت کردند و معاویه پس از آن رهسپار شام شد و با بنی هاشم بنای بدرفتاری را گذاشت و ابن عباس آمده به او گفت: چرا با ما بد رفتاری میکنی؟ گفت رفیقان- یعنی حسین (ع)- با یزید بیعت نکرد و شما او را به این خاطر نکوهش نمودید. تهدید کرد که ای معاویه! حقش این است که به یکی از سواحل و کناره‌های کشور بروم و در آنجا اقامت کنم و سپس حرف‌هایی را بزنم که خودت می‌دانی تا همه مردم را علیه تو بشورانم و به قیام بکشانم. گفت:

نه، مواجبتان را خواهم داد و انعام و اکرام خواهم کرد. «۱»

ابن قتیبه به این عبارت نوشته است: «معاویه از منبر فرود آمد و به خانه رفت و به جمعی از افراد پلیس و گاردش دستور داد چند نفری را که از بیعت خودداری کرده بودند احضار نمایند و آنان عبارت بودند از: حسین بن علی، عبد الله بن عمر، عبد الله بن زبیر، عبد الله بن عباس، و عبد الرحمن بن ابی بکر. معاویه به آنان گوشزد کرد که من امشب نزد شامیان رفته به آنان اطلاع خواهم داد که این چند نفر بیعت کرده و تسلیم شده‌اند. اگر یکی از آنها کلمه‌ای به تصدیق یا تکذیبم بر زبان آورد سرش را از پیکرش بپرانید. و آن چند نفر را تهدید کرد و بر حذر داشت.

و چون شب در آمد با همان چند نفر به راه افتاده در حالیکه می‌خندید و با آنان گفتگو می‌کرد روانه شد و قبلاً به آنان خلعت داده و عبد الله بن عمر را جامه ابریشمینی سرخ‌رنگ پوشانده و حسین را جامه‌ای زرد و عبد الله بن عباس را جامه‌ای سبز و ابن زبیر را جامه ابریشمینی یمنی، و خود در میان آنان حرکت می‌کرد و برای شامیان این طور وانمود می‌کرد که از آنها راضی و خرسند است و آنان بیعت کرده‌اند.

به شامیان گفت: اینها را دعوت کردم و دیدم با من که خویشاوندشان هستم رفتاری مطابق خویشاوندی دارند و سر بفرمان منند و بیعت کردند. و آن جماعت خاموش بودند و از ترس کشته شدن هیچ نمی‌گفتند. برخی از شامیان به جلو پریده به معاویه گفتند: اگر به آنها شکی داری یا ناراحتی بی اجازه بده گردنشان را بزنیم. گفت:

پناه بر خدا! شما شامی‌ها چطور کشتن قریش را جایز می‌دانید؟! نینم کسی حرف

(۱) عقد الفرید ۲/ ۳۰۲-۳۰۴ کامل، ابن اثیر ۳/ ۲۱-۲۱۸ ذیل الامالی ۱۷۷ جمهرة الرسائل ۲/ ۶۹ و عبارت از ابن اثیر است.

ص: ۸۶

زشتی به آنها بگوید، چون آنها بیعت کرده و تسلیم شده‌اند، و با من موافقت نموده‌اند و منم از آنها خرسند گشته‌ام خدا از ایشان خرسند باشد. آنگاه به مکه برگشت، و قبلاً به مردم بخشش و انعام کرده و جوایزی داده بود و به هر قبیله‌ای جوایز و عطایایی ولی به بنی هاشم نه جایزه داده بود و نه بخشش. به همین جهت، عبد الله بن عباس از پی او روان شد تا در «روحاء» باو رسید و بر در منزلش نشست.

معاویه می پرسید: چه کسی دم در منتظر اجازه است؟ و می گفتند: عبد الله بن عباس. و اجازه ورود نمی داد و نه بهیچ کس دیگر. چون از خواب برخاست پرسید:

چه کسی منتظر ملاقات است؟ گفتند: عبد الله بن عباس. دستور داد قاطرش را به درون منزل آوردند و سوار شده بیرون آمد. عبد الله بن عباس پرید و افسار قاطر را گرفت و گفت: کجا می روی؟ گفت: به مکه. گفت: به همه قبائل جائزه و انعام دادی مال ماکو؟ معاویه در حالی که بعنوان تشدد با دست به او اشاره می کرد گفت:

تا ریستان بیعت نکرده جائزه و انعامی نخواهید داشت. ابن عباس گفت: ابن زبیر هم از بیعت خودداری کرد، ولی جوائز قبيله بنی اسد را دادی. عبد الله بن عمر هم خودداری کرد، اما جوائز بنی عدی را دادی. اگر رئیس ما خودداری کرده که دیگران هم خودداری کرده اند به ما چه ربطی دارد! گفت: شما با دیگران فرق دارید. بخدا قسم یک درهم به شما نخواهم داد تا ریستان بیعت کند. ابن عباس گفت: بخدا اگر حقمان را ندهی به یکی از سواحل شام رفته آنچه را می دانی خواهم گفت تا علیه تو بشورند و قیام کنند. معاویه گفت: نه، جوائز و انعام شما را خواهم پرداخت. و از «روحاء» آن جوائز را ارسال داشت و به شام برگشت. «۱»

از مطالعه ماجرای آن بیعت ننگین و انحرافی روشن می شود که در محیطی خفقان آور و با تهدید و ارعاب و تطمیع و رشوه و با تهمت و افترا و دروغ و حيله صورت گرفته است. معاویه برای انجام بیعت ولایتعهدی یزید یکی را تهدید می کند و دیگری را بقتل می رساند و آن یک را استاندار می سازد و استانی را تیول و ملکش می گرداند و پول بر دامن آدمهای ضعیف النفس و فرومایه و دنیاپرست می پاشد،

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۱۵۶.

ص: ۸۷

معدالک کسانی هستند که هیچیک از اینها در اراده استوار و ایمان تزلزل ناپذیرشان نمی گذارد، اما چه فایده که عامه پیرو این چند تن نیستند. اما حسین (ع) پیشوای هدایتگر و راهنما، نواده پاک پیامبر گرامی، و رمز شهادت و فداکاری و ستم ناپذیری پیوسته در تقبیح آن کار ننگین می کوشد و خلق را آگاه می سازد و به مخالفت برمی انگیزد و هشدار می دهد که مصالح عمومی اسلام با ولایتعهدی و مخصوصا ولایتعهدی یزید به خطر افتاده و باید با آن مبارزه و ستیزه کرد، و اهمیتی به این نمی دهد که مردم سخنش را بگوش می گیرند و اطاعت می کنند یا نه، او وظیفه اش را در این می بیند که وضع و مصلحت را برای آنان روشن سازد و آنان را با وظیفه شان آشنا گرداند. به تهمت معاویه که می گوید او با ولایتعهدی یزید موافقت نموده و بیعت کرده اعتنائی نمی نماید و نه به تهدیدات مکرر و پیایی اش، و نه در راه خدا سرزنش طعنه زنان را بجیزی می شمارد و باین رویه ادامه می دهد تا معاویه با ننگ و گناهکاری می میرد و به درک و اصل می شود، حسین (ع) در حالی از دنیا می رود و رو به رحمت خدا می آورد که وظیفه اش را به تمامی و به نیکوترین وجهه پایان برده و رمز جاودانگی و بهره مندی از خشنودی ایزدی گشته است. آری حسین (ع) در حالی به دیدار رحمت پروردگارش نائل می آید که قربانی بیعت یزید است،

همان گونه که حسن مجتبی (ع) قربانی گشت و او را برای تحقق بیعت پلید و شوم یزیدی زهر دادند، برای بیعتی که هزاران بدبختی و فلاکت برای امت اسلام بوجود آورد و باعث ویران کردن کعبه گشت و هجوم بر حریم هجرت بر مدینه - در جنگ معروف «حره» - که در آن دختران مهاجران و انصار به معرض بی ناموسی در افتادند و باعث سهمناک ترین صحنه های تاریخی، صحنه کربلا، که در آن خاندان گهربار پیامبر (ص) تار و مار و ریشه کن گشتند و بانگ عزا و شیون از تمام خانه های آنان برآمد و از هر خانه هر دینداری و هر دوستدار پیامبری، و سیل اشک روان شد و هیچ کس دیگر روی خوش ندید و هیچ لب به خنده گشوده نگشت و بلاها و مصیبت ها پیاپی رو آورد. انا لله و انا الیه راجعون. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

کسی ولیعهد گشت که نه تنها هیچگونه صلاحیتی برای تصدی چنین مقام

ص: ۸۸

مهمی نداشت، بلکه به پست ترین رذائل آلوده بوده و بی عفت و بی آرم و همنشین کنیزکان مطرب و آوازه خوان، سگبازی می کرد و دیگر کارهای زشت و احمقانه.

اینها را مردم می دانستند و در افکار عمومی کاملاً رسوا بود. بسیاری اشخاص او را با ذکر همین خصوصیات معرفی کرده بودند. کافی است به شهادت هیئت نمایندگی مدینه توجه کنیم، هیئتی که از طرف مردم آن سامان به دمشق نزد یزید رفته بود و در میان آن شخصیت هایی چون عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه، عبد الله بن ابی عمرو مخزومی، منذر بن زبیر، و دیگر اعیان مدینه قرار داشتند. یزید آنان را گرامی داشت و بسیار احترام کرد و هدایای گرانبها داد. از نزدیک ناظر کارهایش بودند و او را به خوبی شناختند و همگی جز «منذر» به مدینه باز گشتند. چون این هیئت وارد مدینه شد یکایک اعضایش در میان خلق بنطق ایستاده شروع کردند به شرح کارهای زشت یزید و بدگوئی او. گفتند: ما از پیش کسی می آئیم که دین ندارد، شراب می خورد، ساز می زند، و در حضورش کنیزان ساز می نوازند، سگبازی می کند، و با اوباش نشست و برخاست دارد و آنها راهزنان و گردن کلفت ها هستند.

ما شما را شاهد می گیریم که او را بر کنار و بی اعتبار می نمائیم. در نتیجه، مردم به پیروی از ایشان، یزید را خلع کردند. «۱»

عبد الله بن حنظله - صحابی عالیقدر - که او را پارسا نامیده اند و در قیام «حره» شهید گشت در نطقش گفت: هموطنان! از خدای یگانه بیشترین بترسید و پرهیزگاری کنید. بخدا قسم از قیام علیه یزید آنقدر خودداری کردیم که ترسیدیم از آسمان سنگ بر سرمان فرو ریزد. او کسی است که مادر و دختر و چند خواهر را با هم بازدواج خویش در می آورد و شراب می خورد و نماز را ترک می کند. بخدا اگر از مردم کسی با من نبود باز در راه خدا و علیه او به نیکوترین وجهی قیام و مبارزه می کردم. «۲»

وقتی به مدینه رسید و مردم از او پرسیدند که او را چگونه دیدی؟ گفت: من از نزد کسی می آیم که بخدا اگر همراهی جز همین فرزندانم نیام با آنان علیه او جهاد

(۱) تاریخ طبری ۴/۷ کامل، ابن اثیر ۴۵/۴ تاریخ ابن کثیر ۸/۲۱۶ + فتح الباری ۱۳/۵۹.

(۲) تاریخ ابن عساکر ۷/۳۷۲.

ص: ۸۹

خواهم کرد. «۱»

منذر بن زبیر چون به مدینه وارد شد گفت: یزید به من جایزه‌ای بمبلغ یکصد هزار داده است و این سبب نمی‌شود که ماهیت او را به اطلاع شما برسانم. بخدا او شراب می‌خورد، بخدا آنقدر مست می‌کند که نمازش را ترک می‌نماید. «۲»

عتبة بن مسعود به ابن عباس گفت: با یزید که شراب می‌خورد و با کنیزان مطرب سرگرم هوسبازی می‌شود و با خونسردی و گستاخی دست به کارهای زشت می‌زند بیعت می‌کنی؟ گفت: به، مگر فراموش کردی که چه گفتم؟ بسیار شرابخوار و بدتر از شرابخوار خواهد آمد که شما با شتاب با او بیعت خواهید کرد. هان! بخدا من شما را از آن منع می‌کنم و پرهیز می‌دهم در عین حالی که می‌دانم شما مرتکب خواهید شد، تا آنکه آن قرشی بدار آویخته را در مکه بدار آویزند - و مقصودش عبد الله بن زبیر بود. «۳»

کارهای زشت یزید مخفیانه صورت نمی‌گرفت تا از کسی هر چند دور باشد پنهان بماند یا کسی بتواند ندیده بگیرد. با این وصف نزدیکترین کسان یعنی پدرش همه آنها را ندیده و نبوده انگاشت، و در برابر افکار عمومی و برجسته‌ترین شخصیت‌های جامعه خواست پرده پوشی کند و بنا کرد به تعریف از فضل و کمالاتش و از سیاستدانش، تا سخنگوی دین و نماینده حق و فضیلت، حسین بن علی (ع) بر دهانش کوبید و پرده از رسوائی‌های یزید بر گرفت و عریان نمایانش ساخت. خود معاویه در نامه پسرش را توبیخ می‌کند و زشتکاریش را برون از حد و غیر قابل تحمل می‌داند.

می‌نویسد: بدان ای یزید اولین چیزی که مستی از تو سلب می‌کند شناخت هنگام و موارد شکرگزاری خدا بر نعمت‌های پیاپی او است و این سلب معرفت، بزرگترین آسیب است و مصیبتی سهمناک است که آدمی نمازی را که باید در اوقات معین بجای آورد ترک کند. و ترک نماز از بزرگترین آفت‌های مستی و میگساری است و پس از آن آفت که آدمی کارهای بد را خوب می‌پندارد و مرتکب گناه می‌شود و چیزها

(۱) تاریخ ابن عساکر ۷/۳۷۲ + کامل، ابن اثیر ۴/۴۵ اصابه ۲/۲۹۹.

(۲) کامل، ابن اثیر ۴/۴۵ تاریخ ابن کثیر ۸/۲۱۶.

(۳) الامامة و السياسة ۱/۱۶۷.

و امور پنهان کردنی را بیرون می‌اندازد و راز را افشا می‌نماید. بنابراین خود را از این که در پنهان کاری انجام می‌دهی در امان و بی مخاطره مپندار، و بکار خود ادامه مده ... «۱»

با توجه به همین رذائل و رسوائیهای شهره یزید بوده که حسن بصری - چنانکه پیشتر گذشت تعیین او را به حکومت، یکی از چهار گناه سهمگین و تبهکاری معاویه شمرده است.

(۱) صبح الاعشی ۶ / ۳۸۷.

جنایت‌های معاویه

تاریخ زندگی تباه معاویه را جنایت‌ها سیاه کرده است و ما از آن میان که برون از حساب و شمار است فقط نمونه‌ای چند ارائه می‌دهیم: زمانی دراز به امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) دشنام می‌داد و لعنت می‌فرستاد و چنانکه در جلد دوم خواندیم در نماز در دعای دست بر آن حضرت لعنت می‌کرد و بعنوان یک رویه در خطبه نماز جمعه و عید انجام می‌داد. در نماز عیدین از سنت پیامبر (ص) منحرف گشت و برای این که مردم پس از خواندن نماز برای گریز از دشنام‌هایی که به علی (ع) داده می‌شود برنخیزند و اجباراً بنشینند خطبه را پیش از نماز خواند - که در جلد هشتم بشرح آمد و در همین جلد بآن اشاره رفت. و به استانداران و مأموران دستور داد که این بیعت را اجرا کنند، و هر که را از اجرای آن سرباز می‌زد توبیخ می‌نمود و گوش به اندرز هیچ راهنمای دینداری نمی‌داد.

۱- مسلم و ترمذی از طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص چنین ثبت کرده‌اند:

«معاویه به سعد بن ابی وقاص گفت: چرا به ابو تراب فحش نمی‌دهی؟ گفت:

چون سه سخن از پیامبر (ص) در حق او شنیده‌ام هرگز به او بد نخواهم گفت، سه سخنی که اگر یکی از آنها متعلق به من می‌بود بهتر از آن بود که گرانباترین نعمت‌های مادی را می‌داشتم. آنگاه سه حدیث «منزلت» و «رایت» و «مباهله» را باز گفت.»

حاکم نیشابوری پس از ثبت آن می‌افزاید: معاویه دیگر کلمه‌ای بد نگفت تا از مدینه بیرون رفت. «۱»

طبری مطلب را از طریق ابن ابی نجیح باین عبارت نوشته: «معاویه چون به حج رفت همراه سعد (بن ابی وقاص) گرد کعبه طواف کرد، وقتی از آن پرداخت

به دار الندوة رفت و سعد را بر تخت خویش بنشاند و شروع کرد به بدگوئی و دشنام دادن به علی. سعد برخاست که برود، و اعتراض کرد که مرا بر تخت خویش نشاندی و شروع کردی به دشنام دادن به علی؟! بخدا اگر یکی از افتخاری را که علی به دست آورده به دست آورده بودم برایم بهتر از آن بود که همه هستی از آن من می‌بود. - تا آخر همان روایت - و سعد ضمن سخنانش گفت: تا زنده‌ام هرگز به خانه و نزد تو نخواهم آمد. و برخاست.

مسعودی پس از نگارش روایت طبری می‌گوید: در وجه دیگری از این روایات تاریخی که در کتاب علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در اخبار از ابن عائشه و دیگران آمده چنین خواندم که سعد بن ابی وقاص چون این حرف را به معاویه زد و برخاست تا برود، معاویه گوزید و گفت: بنشین تا جواب حرفت را بشنوی.

اکنون بیش از هر وقت در نظرم پست و قابل سرزنشی. اگر راست می‌گوئی پس چرا او را یاری نکردی؟ و چرا با او بیعت نمودی؟! من اگر از پیامبر (ص) آنچه را تو شنیده‌ای درباره علی شنیده بودم تا زنده بودم نوکر او بودم. سعد گفت:

بخدا من بیش از تو در خور مقامی هستم که تو داری. معاویه گفت: بنی عذره نمی‌پذیرند. قابل توجه این که گفته می‌شده سعد از مردی از قبیله بنی عذره است. «۱»

ابن کثیر می‌نویسد: سعد بن ابی وقاص نزد معاویه رفت. معاویه از او پرسید: چرا علیه علی جنگیدی؟ جوابداد: طوفانی تیرگی‌آور بر من بگذشت، و گفتم: هش! هش! و شترم را پی کرده توقف نمودم تا آن تیرگی و تاری از میان برخاست. آنگاه راه خویش باز شناختم و پیمودن گرفتم. معاویه گفت: در قرآن، هش! هش! وجود ندارد، بلکه این فرمایش هست که چون دو دسته از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند باید میانشان را به صلح و آشتی آرید، بعد اگر یکی از آندو به دیگری تجاوز مسلحانه کرد با آنکه تجاوز مسلحانه کرده بجنگید تا به حکم خدا بازآید ... بخدا قسم تو نه همراه تجاوزگر علیه عادل جنگیدی و نه همراه عادل علیه تجاوزگر. سعد گفت: من آدمی نبودم که با کسی بجنگم که پیامبر خدا (ص) به

او فرمود: تو نسبت به من منزلتی را داری که هارون نسبت به موسی داشت، با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود. معاویه پرسید: غیر از تو چه کسی این حدیث را شنیده است؟ سعد چند نفر منجمله ام سلمه را نام برد. معاویه گفت: من اگر این حدیث را از پیامبر (ص) شنیده بودم هرگز با علی نمی‌جنگیدم.

و می‌نویسد: به موجب روایتی دیگر این گفتگو هنگامی که میان ایشان صورت گرفته که در مدینه بوده‌اند در اثناى حجی که معاویه بجای آورد، و آن دو نزد ام‌سلمه رفته درباره آن حدیث از او جویا گشتند. ام‌سلمه همان حدیثی را که سعد نقل کرده بود بیان کرد. معاویه گفت: اگر این حدیث را پیش از امروز شنیده بودم نوکرش می‌شدم تا از دنیا می‌رفت یا من می‌مردم. «۱»

معاویه، بدروغ ادعا کرد که آن احادیث مشهور و شایع را نشنیده و از آنها خبر نداشته است، زیرا آن احادیث راز یا حرف خصوصی‌یی نبوده که پیامبر گرامی به تنی چند از نزدیکان و دوستان صمیمی‌اش زده و دیگران بی‌خبر مانده باشند، بلکه در برابر همه فرموده و به صورت شعار و اعلام همگانی. حدیث «رایت» در جنگ خیبر و موقعیتی مهم بر زبان مبارکش جاری گشته و با این اعلام تکان‌آور که فردا پرچم را به کسی می‌سپارم که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و پیامبرش دوستش می‌دارند ... و بر اثر آن همه گردن افراشتند که اینک کدامین ابرمرد پرافتخار رایت آزادی و گشودن خیبر بدوش خواهد کشید، و به ناگهان «رایت» نبرد آزادیبخش و کفرشکن از دست گهربار و فرخنده رسول گرامی به کف با کفایت علی بن ابیطالب (ع) سپرده شد و همه دانستند که منظور پیامبر (ص) همو بوده است نه دیگری.

گرفتیم معاویه در جنگ «خیبر» در گله مشرکان بوده و با آنان که علیه خدا و پیامبرش در ستیز بوده‌اند، اما پس از آن که برق شمشیر بران به جرگه مسلمانان کشاندش باز آن خبر نشنید آن خبر را که زبانزد پیکارگران مسلمان و دیگر اقوام بود و کسی یافت نمیشد که خود شاهد آن حدیث نبوده یا از شاهدان نشنیده باشد؟! حدیث «منزلت» را نیز پیامبر (ص) در مواقع و موارد متعدد به زبان آورده از جمله

(۱) تاریخ ابن کثیر ۸ / ۷۷.

ص: ۹۴

در جنگ «تبوک»- که در جلد سوم خواندیم- و همه اصحاب سرشناس در آن حضور داشتند و آن فضیلت را برایش می‌شناختند و از آن افتخار آگاه بودند. پس اگر معاویه عذر بیاورد که چون مشرک بوده در آن حضور نیافته، عذرش به دلیلی که در مورد جنگ خیبر متذکر شدیم غیرموجه و ناپذیرفتنی است. همچنین در روز «غدیرخم» به زبان آورده و اعلام داشته است آنگاه که معاویه خود حاضر بوده و با بیش از یکصد هزار تن شنیده است. با این همه چون ایمان به آن نیاورده به گوش نگرفته است و پس از شنیدن و درک فرمایش رسول در حق علی باز با علی جنگیده و با او دشمنی ورزیده و دستور داده بر او لعنت بفرستند. بانگ رسای پیامبر گرامی در گوشش طنین‌انداز بوده که «خدایا! هر که علی را دوست می‌دارد دوستش بدار و هر که را که دشمن می‌داردش دشمن بدار. هر که را یاریش می‌کند یاری کن و هر که را خوارش می‌گذارد خوار گردان» در گوش او و در گوش همه جهانیان. همچنین بنابر روایتی که احمد حنبل از محدوج بن زید باهلی ثبت کرده در روز عقد پیمان برادری، آن حدیث را اعلام داشته است. می‌گوید: پیامبر خدا (ص) میان مهاجران و انصار پیمان برادری بست. علی بگریست. پیامبر خدا (ص) پرسیدش: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چون مرا با کسی برادر نساختی. فرمود: ترا

گذاشتم برای خودم. و افزود: تو نسبت به منزلتی را داری که هارون با موسی داشت. «۱» و نیز روزی که حضرتش در خانه امسلمه بود و علی (ع) آمده اجازه ورود خواست.

پیامبر (ص) از امسلمه پرسید: می‌دانی این کیست؟ گفت: آری، علی است. فرمود:

گوشت و خورش با گوشت و خورم آمیخته است و همان منزلتی را برایم دارد که هارون برای موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود «۲».

وانگهی حدیث «منزلت» را بنا بر روایتی که احمد حنبل از طریق ابی حازم ثبت کرده و در «ریاض النضره» ۱۹۵ / ۲ نیز آمده خود معاویه هم روایت کرده است.

درباره واقعه «مباهله» درست است که معاویه چون کافر بوده نمی‌توانسته شاهد گفتار پیامبر (ص) باشد و از آن محروم مانده است، لکن اگر پسر ابو سفیان از قرآن و

(۱) - رک: غدیر ۳.

(۲) رک: غدیر ۳.

ص: ۹۵

سنت بدور نبود می‌توانست آن واقعه عظیم را در قرآن مجید بیابد و بخواند و بداند.

تازه، واقعه «مباهله» آنقدر پراهمیت است که در سطح جهان نشر و پخش گشته و هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند نشنیده است.

در اینجا با پسر ابو سفیان راه می‌آئیم می‌گوئیم فرض می‌کنیم تا آن روز که سعد بن ابی وقاص آن احادیث را به گوشت خواند و ترا از فضائل و مقامات مولای متقیان باخبر ساخت خبر نداشتی و از روی جهل با حضرتش جنگیدی، لکن تو خود این آیه کریمه را خواندی که چون دو دسته از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند میانشان را به صلح و آشتی آرید ... و خود می‌دانستی و پیش از جنگ صفین روایت می‌کردی که پیامبر (ص) به عمار یاسر فرموده: ترا دار و دسته تجاوزکار مسلح خواهند کشت.

پس چرا به تجاوز مسلح به مؤمنان دست زدی؟! و چرا پس از این که سعد بن ابی وقاص - صحابی‌یی که آن جماعت وی را از ده نفری می‌شمارند که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند - به تو اطلاع داد که پیامبر گرامی چنان سخنانی در حق علی (ع) گفته است و شهودی - از جمله امسلمه - بر آن اقامه شهادت نمودند، دست از دشمنی با علی (ع) و لعنت فرستادن بر او بر

نداشتی؟! پس معلوم می‌شود دروغی دیگر می‌گوئی که ادعا می‌کنی اگر آن احادیث از پیامبر (ص) در حق علی (ع) شنیده بودی تا آخر عمر نوکرش می‌بودی.

آری، معاویه حتی پس از شنیدن آن احادیث از زبان سعد بن ابی وقاص و ام سلمه و دیگران به تبهکاری ادامه داد به علی (ع) لعنت می‌فرستاد و به استانداران و مأمورانش می‌گفت لعنت بفرستند و مردم را مجبور به شنیدنش کنند، و دست از این کار برنداشت تا مرد و گنااهش گریبانگیرش گشت. اینکه وقتی سعد، حدیث پیامبر (ص) را به او گوشزد کرد آن حرکت رکیک را انجام داد آیا برای اهانت به فرستاده خدا بود؟ یا تحقیر سعد که چرا گفته پیامبر (ص) را باور داشته؟ یا مسخره کردن سعد که چرا در تبهکاری و دشنامگویی به مولای متقیان با او همداستان نمی‌شود؟

من نمی‌دانم. لکن با توجه به کفر مزمن معاویه هر یک از این منظورها را می‌توان به او نسبت داد. آیا او که شاه بود و در محضرش طبعاً مردان مهم و اعیانی نشسته بودند خجالت نکشید که این حرکت زشت و هرزگی را کرد؟!

ص: ۹۶

امویان پروئی که شهوترانی آب رویشان را

بریخته و شرمشان بزدوده از چه خجالت بکشند!

۲- پس از درگذشت حسن بن علی - علیهما السلام - معاویه در راه حج به مدینه وارد شد. خواست از فراز منبر رسول خدا (ص) علی را لعنت کند. به او تذکر دادند که سعد بن ابی وقاص در اینجا حضور دارد و فکر نمی‌کنم راضی به اینکار شود. بنابر این کسی را نزد او فرستاده نظرش را بخواه. معاویه همین کار را کرد. سعد گفت: اگر چنین کنی از مسجد بیرون رفته و دیگر به آن باز نخواهم گشت.

در نتیجه، معاویه از لعنت کردن دست کشید تا سعد بمرد. وقتی او بمرد، معاویه بر سر منبر علی را لعنت کرد و به استانداران و مأمورانش دستور داد او را از فراز منبر لعنت فرستند. و این کار را کردند. ام سلمه - همسر پیامبر (ص) - به معاویه نوشت:

شما از بالای منبر خدا و پیامبرش را لعنت می‌کنید، زیرا علی بن ابیطالب و دوستانش را لعنت می‌کنید و من شهادت می‌دهم به این که خدا و پیامبرش او را دوست داشته‌اند. اما معاویه به سخن او اعتنائی نکرد. «۱»

۳- معاویه به عقیل بن ابیطالب گفت: علی حق برادری تو را ادا نکرد و من حق خویشاوندی ترا رعایت کردم. از تو بهیچوجه خشنود نخواهم گشت مگر این که بالای منبر، علی را لعنت کنی. گفت: این کار را خواهم کرد. و به منبر رفته پس از سپاس و ثنای خدا و درود بر پیامبر (ص) گفت: مردم! معاویه بن ابی سفیان به من دستور داد علی بن ابیطالب را لعنت کنم، بهمین جهت او را لعنت کنید، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد. و از منبر پائین آمد. معاویه به او گفت تو مشخص نکردی کدامیک از آندو را لعنت فرستادی. گفت: بخدا حاضر نیستم یک کلمه کم یا زیاد کنم، و سخن بستگی دارد به نیت سخنگو. «۲»

۴- معاویه در پی عبید الله بن عمر- که به شام آمده بود- فرستاد تا پیامد. بعد به او گفت: عموجان! اسم پدرت روی تو است. بنابراین با همه بصیرت بیندیش و با همه قدرتت سخن بگو. تو طرف اعتمادی و حرفت را تصدیق می‌نمایند. بنابراین

(۱) عقد الفرید ۲ / ۳۰۱.

(۲) عقد الفرید ۲ / ۱۴۴ المستطرف ۱ / ۵۴.

ص: ۹۷

برو بالای منبر و به علی بد بگو و علیه او شهادت بده که عثمان را کشته است. گفت:

درباره بد گفتن به او باید دانست که او علی بن ابیطالب است و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم. بنابراین چه می‌توانم درباره نسب و نیایش بگویم. درباره دلیریش نیز مسلم است که دلیری شیرآسا است. دوره حکومتش را هم که می‌دانی چگونه بود. فقط می‌توانم او را متهم به قتل عثمان کنم. عمرو بن عاص گفت: در این صورت، لطمه‌ای زده‌ای. «۱»

۵- ابن اثیر در «اسد الغابه» می‌نویسد: شهر بن حوشب می‌گوید: شخصی «۲» ناطقانی می‌گماشت تا به علی - رضی الله عنه - دشنام بدهند و بد بگویند.

آخرین آنها مردی بود از انصار یا از دیگر مردمان بنام انیس. وی پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: شما امروز در دشنام و بدگوئی این مرد زیاده‌روی کردید. من بخدا سوگند یاد می‌کنم که رسول خدا (ص) را دیدم که می‌فرماید: در قیامت برای عده‌ای بسیار بیش از شماره درختان و گیاهان روی زمین شفاعت خواهم کرد. بخدا قسم هیچکس بیش از پیامبر (ص) علاقه‌مند و خدمتگزار خویشاوند نیست. بنابراین، آیا می‌پندارید از شما شفاعت می‌کند و از شفاعت افراد خانواده‌اش کوتاهی خواهد کرد؟! «۳»

۶- یکبار که معاویه در میان انجمنی از اعیان و بزرگان کشور نشسته بود و احنف بن قیس وجود داشت مردی شامی در آمده بنطق ایستاد و در پایان حرف‌هایش به علی لعنت فرستاد. احنف رو به معاویه کرد که این سخنران اگر بداند با لعنت فرستادن به پیامبران خوشحال خواهی شد آنان را لعنت خواهد کرد. بنابراین از خدا بترس و دست از علی بردار، زیرا او به رحمت ایزد پیوسته و در گورش تنها مانده و با کردار و کارهایش. و بخدا قسم شمشیرش نیکرو و خوش‌نبرد بود و جامه‌اش پیراسته و دامنش پاک و فداکاریها و خدماتش هنگفت. معاویه گفت: احنف! با ناراحتی از کارها و گفته‌هایت چشم پوشیدم و هر چه خواستی گفتم. بخدا باید حتما

(۱) کتاب صفین، ابن مزاحم ۱ / ۹۲ شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۲۵۶.

(۲) مقصودش معاویه است.

(۳) اصابه، ابن حجر ۱/ ۷۷.

ص: ۹۸

به منبر رفته و او را لعنت کنی چه بخواهی و چه نخواهی. گفت: اگر مرا معاف بداری برایت بهتر خواهد بود، و در صورتی که مرا مجبور باین کار سازی هرگز زبان به بدگوئی او نمیگردد و یارای دشنامش نمی‌آرد. دستور داد که برخیز و برو به منبر. گفت: بخدا با گفته و کرده‌ام انصاف خواهم داد و حقت را کف دستت خواهم گذاشت. پرسید: اگر درباره‌ام به انصاف سخن بگوئی چه خواهی گفت؟

گفت: به منبر رفته خدا را سپاس و ثنا می‌خوانم و بر پیامبرش محمد (ص) درود می‌فرستم. آنگاه می‌گویم: مردم! امیر المؤمنین معاویه دستور داد که علی را لعنت کنم. علی و معاویه اختلاف پیدا کرده و با هم جنگیدند و هر یک مدعی بود که دیگری به او و به جماعتش تجاوز مسلحانه کرده است. بنابر این من دعا می‌کنم و شما آمین بگوئید. آنگاه خواهم گفت: خدایا! تو و فرشتگان و پیامبرانت و همه آفریدگانت هر یک از آن دو را که به دیگری تجاوز مسلحانه کرده است لعنت کن و جماعت تجاوز کار مسلح داخلی را لعنت کن. خدایا! آنها را لعنت کن لعنتی بیشمار. آمین بگوئید خدا شما را رحمت فرماید. معاویه! اگر جانم را از دست بدهم کلمه‌ای بیش از این یا کم نخواهم گفت. معاویه گفت: حال که چنین است تو را معاف می‌دارم. «۱»

۷- علامه اسماعیل بن علی بن محمود در کتاب «المختصر فی اخبار البشر» می‌نویسد: حسن - علیه السلام - در نامه‌ای به معاویه چندین شرط برای او معین کرد و افزود اگر آنها را بپذیرد مطیع خواهد بود. معاویه آن شرطها را پذیرفت. از جمله شرطها یکی این بود که موجودی خزانه کوفه را به او بدهد و مالیات ارضی دارا بگرد فارس را، و علی را بد نگوید. اما معاویه شرط دشنام ندادن به علی را نپذیرفت. در نتیجه، حسن از او خواست علی را در حضور وی دشنام ندهد.

معاویه این شرط را پذیرفت، اما بعدا به آن وفا نکرد. «۲»

۸- قیس بن عباد شبیانی به «زیاد» گزارش داد که یکی از قبیله ما از بنی همام، به نام صیفی بن فسیل از سران طرفداران حجر است و او از سرسخت‌ترین دشمنان

(۱) عقد الفرید ۲/ ۱۴۴ مستطرف ۱/ ۵۴.

(۲) همچنین رک: تاریخ طبری ۶/ ۹۲ کامل، ابن اثیر ۳/ ۱۷۵ تاریخ ابن کثیر ۸/ ۱۴ + تذکره سبط ۱۱۳ + اتحاف، شبرای ص ۱۰.

تو است. زیاد به دنبال او فرستاد تا بیامد. به او گفت: ای دشمن خدا! درباره ابو تراب چه می‌گوئی؟ جوابداد: من ابو تراب را نمی‌شناسم. گفت: چطور نمی‌شناسی! گفت: نمی‌شناسم. پرسید: علی بن ابیطالب را نمی‌شناسی؟ گفت:

آری. گفت: همو ابو تراب است. صیفی بن فسیل گفت: نه، هرگز. او ابو الحسن و الحسین علیهم السلام است.

زیاد گفت: یا او را لعنت کن یا گردنت را می‌زنم. گفت: بنابراین، پیش از چنین کاری، مرا خواهی کشت، و اگر مرا بکشی من خشنودی خدا را یافته‌ام و تو خود را بدبخت و رو سیاه کرده‌ای. آنگاه دستور داد او را گردن بزنند. و بعد دستور داد او را با غل و زنجیر ببندند یا به زندان بیندازند. بعدها کشته شد. «۱»

با حجر و یارانش بسال ۵۱ هجری کشته شد و ماجرای آن به تفصیل خواهد آمد انشاء الله.

۹- بسر بن ارطاة- از سرداران معاویه- در بصره از سر منبر علی را دشنام داد و افزود: شما را بخدا قسم هر که می‌داند حرفم درست است مرا تأیید و تصدیق کند و اگر نادرست می‌گویم مرا تکذیب نماید. ابو بکره گفت: خدایا! ما ترا دروغگو می‌دانیم و حرفت را نادرست. دستور داد او را خفه کردند. «۲»

۱۰- معاویه، کثیر بن شهاب را به فرمانداری ری گماشت و او از سر منبر ری بسیار به علی دشنام می‌داد، و در مقام فرمانداری ری بماند تا زیاد به استانداری کوفه رسید و او را در آن مقام ابقا کرد. «۳»

۱۱- مغیره بن شعبه چون به استانداری کوفه رسید به منبر رفته نطق می‌کرد و به علی (ع) بد می‌گفت و او و شیعه‌اش را لعنت می‌فرستاد. و این روایت به صحت پیوسته که مغیره از فراز منبر کوفه بارها و بیشمار او را لعنت کرده است و می‌گفته:

پیامبر خدا (ص) از روی علاقه و دوستی دخترش را به علی نداده، بلکه باین وسیله

(۱) تاریخ طبری ۶ / ۱۴۹ + اغانی ۱۶ / ۷ + کامل، ابن اثیر ۳ / ۲۰۴ + تاریخ ابن - عساکر ۶ / ۴۵۹.

(۲) تاریخ طبری ۶ / ۹۶.

(۳) کامل، ابن اثیر ۳ / ۱۷۹.

حاکم نیشابوری و ذهبی این روایت را صحیح شمرده‌اند که می‌گوید:

مغیره به علی بد گفت. زید بن ارقم برخاسته به او اعتراض کرد که ای مغیره! مگر نمی‌دانی پیامبر خدا (ص) از بد گفتن به مردگان نهی کرده است؟ «۱» بنابر این چرا به علی که در گذشته بد می‌گوئی؟ «۲»

خطیبی چند در کوفه در حضور مغیره بن شعبه نطق کردند. صعصعة بن صوحان سخن راند. مغیره دستور داد: او را بیرون کنید و در بازداشت نگهدارید تا علی را لعنت کند. او گفت: خدا لعنت کند کسی را که خدا را لعنت نماید و علی بن ابیطالب را لعنت نماید. گفته‌اش را به مغیره گزارش بردند، قسم یاد کرد که او را در بند نگهدارد. آنگاه وی از بند بیرون آمده گفت: این، دست بردار نیست جز به علی بن ابیطالب. بنابراین او را لعنت کنید خدا لعنتش کند. مغیره گفت:

آزادش کنید خدا جانش را خلاص کند. «۳»

۱۲- این سعد از قول عمیر بن اسحاق می‌نویسد: مروان حاکم ما بود- یعنی در مدینه- و علی را هر جمعه بر سر منبر دشنام می‌داد و حسن بن علی می‌شنید و هیچ نمی‌گفت. سپس مردی را فرستاد تا به علی و به او دشنام زشت داد و افزود: تو مثل قاطری که وقتی از آن می‌پرسند: پدرت کیست؟ جواب می‌دهد: مادرم اسب است. حسن به او گفت: برو به او- یعنی مروان- بگو:

من با دشنام دادن به تو چیزی از حرف‌های ترا محو و بی‌کیفر نمی‌سازم، بلکه می‌گذارم خدا حقم را از تو بگیرد و میان ما داوری فرماید تا اگر راست گفته بودی پاداش خیرت دهد و اگر دروغ گفته بودی خدا کیفری سهمگین‌تر از

(۱) حدیث نهی از دشنام دادن به مردگان را «بخاری» در «صحیح» خویش ۲/ ۲۶۴ ثبت کرده است.

(۲) رک: مسند احمد ۱/ ۱۸۸+ اغانی ۱۶/ ۲ مستدرک ۱/ ۳۸۵+ شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۳۶۰.

(۳) اذکیاء، ابن جوزی ۹۸.

ص: ۱۰۱

ما می‌دهد. «۱»

مروان بن حکم، آن که پیامبر (ص) او را قورباغه قورباغه زاده خوانده بود، در جواب این که چرا علی را از فراز منابر دشنام می‌دهید؟ گفته بود: حکومت ما (بنی امیه) جز بدین وسیله برپا نمی‌ماند. «۲»

۱۳- معاویه، عمرو بن سعید بن عاص بن امیه را که به «اشدق» ملقب بود به فرمانداری مدینه گماشت. در مسند احمد حنبل حدیثی منسوب به پیامبر (ص) از طریق ابو هریره ثبت است که می‌فرماید: یکی از دیکتاتورمنشان بنی امیه بر منبر می‌نشیند

که آب دهانش سرازیر می‌شود. و می‌گوید: کسی که خود شاهد بوده برای من گفت که عمرو بن سعید بر منبر رسول خدا (ص) بود و آب از دهانش سرازیر گشت. «۳»

این دیکتاتور، از کسانی است که بر فراز منبر علی (ع) را دشنام می‌دادند.

قسطلانی در «ارشاد الساری» و انصاری در «تحفة الباری» در شرح صحیح بخاری می‌نویسند: عمرو (بن سعید) از آن جهت «اشدق» لقب یافت که به منبر رفته خیلی به علی - رضی الله عنه - دشنام داده و بر اثر آن دهان و صورتش لقوه گرفت. «۴»

عمرو بن سعید همان است که در قتل امام حسین (ع) فرماندار مدینه بوده است. عوانه بن حکم می‌گوید: وقتی حسین بن علی کشته شد عبید الله بن زیاد، عبد الملک بن ابی حرث سلمی را خواسته به مدینه فرستاد تا به عمرو بن سعید بشارت دهد. عبد الملک سلمی نزد عمرو بن سعید رفت. پرسید: چه خبر؟ گفت: مایه شادی امیر! حسین بن علی کشته شد، دستور داد خبر کشته شدنش را به مردم اعلام کند.

و اعلام کرد و خود می‌گوید: بخدا بانگ نوحه‌ای نشنیده‌ام بچنان هیجان و بلندی که زنان بنی هاشم در خانه‌هایشان برآوردند. عمرو بن سعید با خنده این بیت را خواند:

زنان قبیله بنی زیاد چنان شیونی برآوردند که*

زنان قبیله ما فردای نبردی که به پیروزی بنی زیاد انجامید بر آوردند.

(۱) تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۲۷+ رک: غدیر ۸، شرح حال مروان بن حکم.

(۲) الصواعق المحرقة ۳۳.

(۳) مسند احمد ۲ / ۵۲۲+ تاریخ ابن کثیر ۸ / ۳۱۱.

(۴) صحیح بخاری ۵ / ۳۶۸.

ص: ۱۰۲

و افزود: این شیون به شیونی که بر قتل عثمان بن عفان برآورده شد. آنگاه به منبر رفته خبر کشته شدن او را به مردم اعلام کرد «۱» در «مثالب» ابی عبیده این افزوده هم هست که «سپس به مزار شریف پیامبر (ص) اشاره کرده گفت: محمد! این نبرد به جبران نبرد «بدر»! جمعی از انصار حرف او را تقبیح کرده اعتراض نمودند.»

ابو رافع برده ابو احيحه سعيد بن عاص بن اميه بود. پس از مرگ سعيد بن عاص فرزنداناش سهمی را که در ابو رافع داشتند آزاد کردند جز خالد بن سعيد که سهم خود را به پیامبر (ص) بخشید و حضرتش او را آزاد ساخت و به همین جهت افتخار می کرد که من آزاد شده پیامبر خدايم. وقتی عمرو بن سعيد بن عاص فرماندار مدینه شد در حکومت معاویه، به دنبال «بهي» پسر ابو رافع فرستاد و از او پرسید:

تو آزاد شده که هستی؟ گفت: آزاد شده پیامبر خدا (ص). او را صد شلاق زد و آزادش کرد. دوباره او را خواسته پرسید: آزاد شده که هستی؟ گفت آزاد شده پیامبر خدا (ص) باز او را صد تازیانه زد. و این کار را تکرار کرد تا پانصد تازیانه بر او زده شد. «بهي» چون احساس کرد دارد می میرد ناچار در جوابش گفت: من آزاد شده شما هستم. «۲»

۱۴- حاکم نیشابوری از طریق طاوس این روایت را ثبت کرده است: حجر بن قیس مدری از خدمتگذاران خاص امیر المؤمنین علی بن ابیطالب - رضی الله عنه - بود. روزی علی به او گفت: حجر! روزی ترا برپا نگهداشته دستور خواهند داد که به من لعنت بفرستی، مرا لعنت بفرست، اما از من تبری مجو و بیزاری منما. «۳»

طاوس می گوید: خودم شاهد بودم که حجر مدری را احمد بن ابراهیم خلیفه بنی امیه در مسجد بر پا نگهداشت و مأمور گذاشت تا به علی لعنت فرستد یا کشته شود. حجر گفت: امیر احمد بن ابراهیم بمن دستور داد علی را لعنت فرستم به

(۱) تاریخ طبری ۶ / ۲۶۸ + کامل، ابن اثیر ۴ / ۳۹.

(۲) کامل المبرد ۲ / ۷۵ + اصابه ۴ / ۶۸.

(۳) این سخن از امیر المؤمنین بصحت پیوسته که «شما وادار خواهید شد به من دشنام بدهید.

دشنام دهید، اما اگر پیشنهاد شد که از من تبری و بیزاری بجوئید بیزاری نجوئید زیرا من بر عقیده و رویه اسلام هستم» مستدرک حاکم ۲ / ۳۵۸.

ص: ۱۰۳

همین جهت او را لعنت کنید خدا لعنتش کند. طاوس می گوید: خدا عقلشان را از کار انداخته بود و هیچ یک از آنها نفهمیدند که او چه می گوید. «۱»

معاویه و استانداران و مأموران این روش را چندان ادامه دادند تا کودکان با آن خو گرفته و به پیری رسیدند. در ابتدای کار، کسانی یافت می شدند که تن بچنین دشنام ناروا و ننگینی نمی دادند و مردان شریفی بودند که از آن سرباز می زدند و هر گونه اذیت و محرومیت را در راهش بر جان هموار می ساختند لکن معاویه «بردار و مهربان» در اجرای بدعتش بقدری شدت عمل و خشونت بخرج داد و استاندارانش - که از میان کینه توز ترین دشمنان خاندان رسالت انتخاب شده بودند - تا جایی

جدیت و سختگیری نمودند و خوش خدمتی کردند که لعنت فرستادن بر علی (ع) به صورت رسمی عمومی در آمد و غالب مردم به آن گردن نهادند و امری طبیعی شمردند. این رسم شوم دولتی از شهادت مولای متقیان (ع) تا صدور فرمان عمر بن عبد العزیز دائر بر منع آن، یعنی مدت چهل سال بطول انجامید و در اثنای آن در تمام شهرهای مهم و مراکز استان از شام و کوفه و بصره گرفته تا پایتخت اسلام مدینه منوره و حرم امن الهی مکه معظمه و ری و دیگر بلاد، از شرق کشور پهناور اسلامی تا غربش و در میان همه اقوام از سر منبر به مولای متقیان (ع) دشنام داده می‌شد. در جلد دوم خواندیم گفته یاقوت را در «معجم البلدان» که «علی بن ابیطالب - رضی الله عنه - را از سر منابر شرق و غرب دشنام می‌دادند جز از سر منبر سیستان که یکبار بیشتر دشنام داده نشد و مردم در برابر بنی امیه از این کار سرپیچیدند حتی در عهد نامه خویش افزودند که به این شرط که از سر منبرهاشان هیچکس دشنام داده نشود. و کدام شرف و افتخار بالاتر از این که از لعنت کردن بر برادر رسول خدا (ص) از فراز منبرشان خود - داری کنند در حالیکه بر منابر حرمین: مکه و مدینه، او را لعنت می‌فرستادند».

در دوره سیاه سلطنت امویان هفتاد هزار منبر برپا کرده بودند که از آن به امیر المؤمنین علی (ع) دشنام داده میشد. «۲» و این کار را عقیده‌ای راسخ و وظیفه‌ای

(۱) مستدرک حاکم ۲/ ۳۵۸.

(۲) رک: غدیر ۲.

ص: ۱۰۴

ثابت و مسلم میشمرند و سنتی که با شوق و ذوق باید پیروی کرد به طوری که وقتی عمر بن عبد العزیز به منظورهای سیاسی یا ندایر مصلحتی آن را منع و غدغن کرد عامه مردم پنداشتند گناهی بزرگ مرتکب گشته و بدعتی نو نهاده است.

آنچه از سخن مسعودی در «مروج الذهب» «۱» و یعقوبی در تاریخش «۲» و ابن اثیر در «الکامل» «۳» و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» «۴» و دیگر مورخان بر می‌آید این است که عمر بن عبد العزیز فقط لعنت کردن علی (ع) را در خطبه از فراز منبر قدغن کرده است و به استنادارانش نوشته و گفته بجای آن بگویند: ربنا اغفر لنا و لاخوانا الذین سبقونا بالايمان ... تا آخر آیه. یا به گفته بعضی بگویند: ان الله يأمر بالعدل و الاحسان ... تا آخر آیه. یا به گفته برخی: هر دو آیه را بخوانند.

و مردم در خطبه آن آیات را خوانده‌اند. اما این که به طور کلی از دشنام دادن به امیر المؤمنین علی (ع) منع کرده و مرتکب آن را مجازات نموده باشد معلوم نیست و در تاریخ اثری از آن مشهود نمی‌باشد. در صفحات تاریخ هست که عمر بن عبد العزیز کسانی را که به عثمان یا معاویه دشنام داده‌اند تازیانه زده و کیفر داده است «۵»، اما از این که کسی را به جرم دشنام دادن به امیر المؤمنین علی (ع) تازیانه زده باشد خبری نیست.

از مقامی که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) در خلافت پر عظمت الهی دارد از سوابق درخشانش در تثبیت اسلام و دفاع از آن، از دادگستری و انصاف و نیکرویش، از این که احکام و سنن دین را برقرار داشته و در جنبش تبلیغاتی و دعوت بسوی خدای یگانه و پیامبرش و دین پاکش چه نقش عمده‌ای ایفا کرده و در این راه چه کوشش‌ها و فداکاری‌ها نموده تا به رحمت ایزدی پیوسته، از همه اینها بگذریم فضائل و افتخاراتش را، آیات کریمه‌ای را که در حقش فرود آمده، و

(۱). ۱۶۷ / ۲.

(۲). ۴۸ / ۳.

(۳). ۱۷ / ۷.

(۴) ص ۱۶۱.

(۵) «الصارم المسلول» ابن تیمیه ۲۷۲.

ص: ۱۰۵

سخنان گهربار افتخارآفرینی را که در تمجیدش بر زبان پیامبر گرامی روان گشته است کنار بگذاریم. آری، همه اینها را کنار بگذاریم و آنگه پیرسیم آیا او یک مسلمان - یک مسلمان عادی - هم حساب نمی‌شده، مسلمانی که انبوه احادیث نبوی و سلسله فتاوی فقیهان بر آن است که نباید به او دشنام داد و لعنتش حرام است؟!

آیا همین فرمایش پیامبر خدا (ص) کافی نیست که «بد گفتن به مسلمان، زشتکاری است»؟! حدیثی که بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و احمد حنبل و بیهقی و طبری و دارقطنی و خطیب بغدادی و دیگران از طریق ابن مسعود و ابو هریره و سعد بن ابی وقاص و جابر بن عبد الله انصاری و عبد الله بن مغفل و عمرو بن نعمان ثبت کرده‌اند. «۱»

یا این فرمایشش که «بد گفتن به مسلمان، به لبه پرتگاه گمراهی خزیدن است» «۲»؟! و فرمایش دیگرش که «مؤمن نباید لعنت گو و دشنامده باشد» «۳»؟! و نهی حضرتش را از دشنامدادن به مردگان نیز قبلاً دیدیم.

وانگهی امام امیر المؤمنین (ع) صرفنظر از پاکی نسبی و دودمانی، منشأ قدسی‌اش، و افتخارات درخشان و فضائل و مکارم اخلاقی و شخصیت والایش، بنظر آن جماعت یکی از ده نفری است که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند، و حداقل یک صحابی بشمار می‌آید از همان‌ها که معتقدند همگی عادل و راستروند «۴» و به گفته و کرده‌شان استناد فقهی می‌کنند و حجت می‌شمارند و جایز نمی‌دانند کسی به آنها بد بگوید و سخت به شیعه حمله ورنه که چرا پاره‌ای از اصحاب را مورد

(۱) رک: الترغیب و الترهیب ۳/ ۱۹۴ فیض القدیر ۴/ ۸۴، ۵۰۵، ۵۰۶.

(۲) بزار از طریق عبد الله بن عمرو ثبت کرده باسندی که به گفته حافظ المنذری در «الترغیب و الترهیب» ۳/ ۱۹۴ بسیار خوب است.

(۳) ترمذی ثبت کرده می‌گوید: حدیثی نیکو است.

(۴) نووی در شرح «صحیح» مسلم در حاشیه ارشاد الساری ۸/ ۲۲ می‌گوید: اصحاب - رضی الله عنهم - همگی از برگزیده مردمانند و سادات امت، و برتر از همه نسل‌های بعدی. و همگی عادل و راستروند و یکی هم در میانشان ناجور نیست. ناجوری در نسل‌های بعدی امت است و در میان اینها بوده که بعضی ناباب پیدا شده‌اند.

ص: ۱۰۶

انتقاد و نکوهش قرار می‌دهند و بر مبنای این معتقدات احکامی ساخته و به اجرا گذاشته‌اند. چنانکه یحیی بن معین می‌گوید: هر که عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب پیامبر (ص) را دشنام دهد دجالی است و شهادتش پذیرفته نخواهد بود و لعنت خدا و فرشتگان و خلائق همگی بر او خواهد بود. «۱» و احمد پیشوای حنبلیان می‌گوید: «بهترین فرد امت پس از پیامبر (ص) ابو بکر است، و عمر بعد از ابو بکر و عثمان پس از عمر، و علی پس از عثمان. و جمعی بدین سخن بس کرده‌اند. و ایشان خلفای راشدین و هدایت یافته و بر طریق دین‌اند. آنگاه اصحاب پیامبر خدا (ص) بعد از این چهار تن برترین افراد امتند. و روا نیست کسی از بدی آنان یاد کند یا متهم به عیب و نقصی نمایدشان. هر کس چنین کاری بکند باید تأدیب و مجازات شود و نمی‌توان از او گذشت، بلکه باید نخست مجازاتش کرد و سپس توبه دادش تا اگر توبه کرد از او پذیرفته شود و اگر تکرار کرد دوباره مجازات شده به حبس در افتد تا بمیرد یا از گفته خویش برگردد.»

هم او می‌گوید: «اینها به معاویه چکار دارند، از خدا سلامت و عافیت می‌طلبیم» و می‌گوید: «اگر دیدی کسی به اصحاب رسول خدا (ص) بد می‌گوید او را به نام‌سلمانی متهم کن». عاصم الاحول می‌گوید: مردی را که به عثمان دشنام داده بود پیش من آوردند. او را ده تازیانه زدم. دوباره حرفش را تکرار کرد. ده تازیانه دیگر زدم. آنقدر دشنامش را تکرار کرد تا هفتاد تازیانه خورد.» قاضی ابو یعلی می‌گوید: «آنچه در مورد بد گفتن به اصحاب مورد اتفاق فقیهان است این است که اگر آن را جایز بدانند کافر است و اگر جایز ندانند فاسق است نه کافر، فرقی نمی‌کند که اصحاب را کافر شمرده یا به عقیده‌شان ایراد گرفته باشد. جمعی از فقیهان کوفه و دیگر بلاد با قاطعیت گفته‌اند کسی که به اصحاب بد بگوید باید حتما کشته شود و رافضیان را کافر شمرده‌اند.» ابو بکر بن عبد العزیز در «المقنع» می‌گوید: «رافضی اگر دشنام بدهد کافر است و به او نباید زن داد.» «۲» شیخ علاء الدین ابو الحسن طرابلسی حنفی می‌گوید: «کسی که به یکی از اصحاب پیامبر (ص) دشنام بدهد به ابو بکر یا عمر یا عثمان یا علی

(۱) تهذيب التهذيب ۱/ ۵۰۹.

(۲) الصارم المسلول ۲۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵.

ص: ۱۰۷

یا معاویه یا عمرو بن عاص، اگر بگوید گمراه یا کافر بوده‌اند باید اعدام شود و اگر دشنامی غیر از این بدهد از دشنام‌هایی که مردم به یکدیگر می‌دهند باید مجازات شدید شود» «۱» ذهبی در کتاب «گناهان کبیره» می‌گوید: «هر که به یکی از اصحاب ایراد بگیرد یا دشنام دهد از دین خارج و از جرگه مسلمانان بدر شده باشد، زیرا کسی بآنان ایراد می‌گیرد که معتقد باشد بدکار بوده‌اند و نسبت بآنان کینه داشته باشد و منکر تمجیدهایی باشد که در قرآن و حدیث آمده است. همچنین به این دلیل که اصحاب مطمئن‌ترین وسیله دسترسی ما به احادیث و کردار پیامبرند و ایراد و عیب گرفتن به وسیله به منزله عیب گرفتن به اصل است و تحقیر ناقل و راوی به مثابه مسخره کردن روایت و حدیث است، و این معنی برای کسی که بیندیشد و از نفاق و زندقه و الحاد بری باشد آشکار است. برای درک این حقیقت، کافست به فرمایشات پیامبر اکرم (ص) در این زمینه توجه کنیم مثل این فرمایش که خدا مرا برگزید و برایم اصحابی برگزید که بعضی را وزیر و مددکار ساخت و انصار و داماد و خویشاوند. بنابراین هر که به ایشان بد بگوید لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود و در قیامت خدا عذر و شفیعتش را نمی‌پذیرد.» «۲»

آن جماعت در مورد دشنام دادن به ابو بکر و عمر و عثمان داد و قال زیادی راه انداخته‌اند. محمد بن یوسف قرمانی می‌گوید: از قاضی ابو یعلی درباره کسی که به ابو بکر دشنام دهد سؤال شد. گفت: کافر است. سؤال شد: نماز میت بر او می‌توان خواند؟ گفت: نه. سؤال شد: چطور در حالی که لا اله الا الله می‌گوید می‌توان چنین رفتاری با او کرد؟ گفت: به نعل او دست زنید او را با چوب به غلتانید و به گور در اندازید و رویش را بپوشانید! «۳» جردانی می‌گوید: «بیشتر علما گفته‌اند: کسی که به ابو بکر و عمر دشنام دهد کافر است.» «۴» ابن تیمیه در «الصارم المسلول» می‌گوید: «ابراهیم نخعی می‌گوید: گفته می‌شد که دشنام دادن به ابو بکر و عمر از گناهان

(۱) معین الحکام فیما یتردد بین الخصمین من الاحکام، ۱۸۷.

(۲) «الکبائر» ۳۳۳ و ۲۳۵.

(۳) الصارم المسلول ۵۷۵.

(۴) مصباح الظلام ۲/ ۲۳.

ص: ۱۰۸

کبیره است. ابو اسحاق سبّعی، نیز می‌گوید: دشنام دادن به ابو بکر و عمر از گناهان کبیره‌ای است که خدای متعال درباره‌اش فرموده: از گناهان کبیره که از آن منع گشته‌اید دوری کنید». «۱» به دستور المتوکل علی الله، عیسی بن جعفر بن محمد به خاطر این که به ابو بکر و عمر و عائشه و حفصه دشنام داده بود اعدام شد. این را ابن کثیر در تاریخش نوشته است. «۲» ابن تیمیه در همان کتاب می‌نویسد: «احمد حنبل - طبق روایت ابو طالب - درباره مردی که به عثمان دشنام داده است گفته: این زندقه است.» «۳»

این فتاوا که از بدیهیات و مسلمیات فقهی تهی است و پژوهنده را این امکان نیست که از صاحبان آنها بخواهد و پرسد روی چه حساب و کتابی چنین فتاوائی صادر کرده‌اند و چه مدارکی از قرآن و سنت یا اصول و قواعد یا قیاس و استحسان داشته‌اند، مخصوصاً پرسد بنابر چه مدرک و اصلی این احکام شما به چند تن از اصحاب - و مثلاً به ابو بکر و عمر - اختصاص و انحصار یافته است؟! زیر این انحصار دادن بر خلاف اصل مسلم و بدیهی فقه اسلام است و مغایر عقل و انصاف.

گرفتیم که فتاوی شما از اصل و اساس بهره داشته باشد، آیا رجال و شخصیت‌های خاندان پاک رسالت را از آن مستثنی هستند؟!

شاید در میان آن جماعت کسانی باشند که با نهایت پروئی بگویند: آری، علی و دو فرزند بزرگوارش همان دو که سرور جوانان بهشتی‌اند از آن احکام مستثنی هستند و دشنام دادن به آنان بر خلاف بد گفتن به دیگر اصحاب اشکالی ندارد! چون پسر هندی جگر خوار به آنان بد می‌گفت و لعنتشان می‌کرد و مردم را با تطمیع و تهدید به آن وا می‌داشت و نمی‌توانیم به ساحت پسر هند جسارت کنیم چون او کاتب وحی بوده است هر چند در دوره چند روزه مسلمانیش که با اواخر حیات پیامبر (ص) مقارن بوده جز چند نامه به رؤسای قبائل نوشته باشد، و نیز از آن جهت که خواهرش «ام حبیبه» همسر پیامبر (ص) بوده «دائی مؤمنان» حساب

(۱) ص ۵۸۱.

(۲) ۳۲۴ / ۱۰.

(۳) ص ۵۷۶.

ص: ۱۰۹

می‌شود گر چه سایر برادر زنهای پیامبر (ص) مثل محمد بن ابی بکر را «خال المؤمنین» لقب نداده باشند چون دوستدار علی (ع) و در سپاه علوی بوده و معاویه با او جنگیده است! این حرف‌های شبهه توجیه که از دهان پاره‌ای از افراد آن جماعت بدر می‌آید لهیب کینه‌ها و دشمنی‌های دیرینه است، و «آتش کینه‌توزی و بدخواهی از دهانشان بر می‌آید و آنچه در درون پنهان می‌کنند سهمناک‌تر است: ما آیات را برای شما بیان داشتیم و نمایان، اگر اندیشه می‌نمودید». «۱»

از طرف دیگر می‌پرسیم: آیا آنچه با دعای شما سنت پیامبر (ص) می‌باشد و فرمایشش که به «اصحاب دشنام ندهید» و هر که به اصحاب دشنام دهد لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود» دستوری است به نسل‌های بعد و خود اصحاب و معاصران حضرتش از آن مستثنی هستند، یا نه همان‌طور که خصلت احکام اسلام است عمومی و جاودانی بوده شامل همه افراد و همه نسل‌ها می‌شود؟! در حالی که می‌دانیم آن جماعت این را دستوری به اصحاب و غیر اصحاب و نسل‌های بعد دانسته‌اند، زیرا در شأن صدور آن به موجب بعضی روایات - که «مسلم» آنها را بهتر دانسته - چنین آمده است: خالد بن ولید و عبد الرحمن بن عوف اختلاف پیدا کردند و خالد او را دشنام داد: پیامبر خدا (ص) فرمود: به اصحاب دشنام ندهید» یا چنانکه انس روایت می‌کند: عده‌ای از اصحاب پیامبر خدا (ص) می‌گویند:

ما به هم دشنام می‌دادیم. پیامبر خدا (ص) فرمود: هر که به اصحاب دشنام دهد لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود.» «۲» بنابر این معقول نیست که خود اصحاب طرف خطاب و دستور نباشند یا بعضی از ایشان از اصل حکم مستثنی باشند. آیا از میان اصحاب فقط امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) از این حکم مستثنی است و تنها به او می‌توان دشنام داد؟! علاوه بر این، مولای متقیان (ع) به نظر آن جماعت یکی از خلفای راشدین شمرده می‌شود و همه فرقه‌های اسلامی بر این متفقند، و آن جماعت درباره کسی که به خلفای راشدین بد بگوید احکام شدیدی دارند و چنانکه کمی پیشتر دیدیم کسی را که به ابوبکر و عمر دشنام دهد کافر می‌دانند

(۱) آیه مبارکه.

(۲) «الکبائر»، ذهبی ۲۳۵.

ص: ۱۱۰

و هر که را به عثمان دشنام دهد زندیق می‌شمارند و در حدیثی «صحیح» و ثابت از پیامبر (ص) آمده که «وظیفه دارید به سنت خلفای راشدین هدایت یافته‌ای که پس از من هستند عمل کنید.» «۱»

اینک بیائید از آنها بپرسیم: معاویه و امویان و اموی مسلکان و پیروانشان که مرتکب این جنایت ننگین گشته‌اند و آنان که از جنایت سهمناکشان چشم پوشیده‌اند به چه مجوزی به امیر المؤمنین مولای متقیان علی علیه السلام دشنام می‌داده و لعنت می‌فرستاده‌اند و مردم را با تهدید و تطمیع به آن وا می‌داشته‌اند؟! از آنها بپرسیم که امام عادل و برادر پیامبر گرامی - صلی الله علیه و آله و سلم - را نه تنها از شمار خلفا و از حکم اصحاب، بلکه از جرگه مسلمانان خارج شمرده‌اند و او را حتی یک مسلمان عادی و معمولی هم ندانسته و اجازه داده‌اند بر سر هر کوی و برزن زبان به دشنامش بیالایند و هر چه دلشان می‌خواهد به او بگویند، بپرسیم آن امام پاک و سرفراز و بلندپایه را به کدام چاه خفت و خواری در انداخته و تا چه حد پست و بی‌قدر شمرده‌اید؟! کار سلب حق و اعتبارش را به جایی رسانده‌اید که هیچ یک از حقوق سه گانه خلافت و صحابی بودن و مسلمان بودن را برایش قائل نشده‌اید، ارزش و حقی برایش قائل نگشته‌اید، احترامی و قدری برایش نگذاشته‌اید، برای او که خود پیامبر (ص) شناخته شده است و داماد او است و پدر دو نواده عزیزش و اولین مردی که اسلام آورد و اسلام به

شمشیرش قد برداشت و پایدار گشت و برقرار، و حق با بیان رسا و شیوایش مبرهن شد و با زبان و تیغش موانع از ره اسلام به یکسو رفت و دشمنان پراکندند و راه زوال سپردند، و کسی که با اسلام است و اسلام با وی و او با قرآن است و قرآن با وی و تا به کناره کوثر به دیدار پیامبر (ص) گرد نیابند از هم جدائی نپذیرند، و کسی که در عقیده و رایش تا آخرین لحظه زندگی اندک تغییر و تردیدی بروز نداد. آری، شما اجازه می‌دهید به چنین شخصیت والائی دشنام دهند و لعنت فرستند و در عین حال اخطار می‌کنید که به زنازادگان و بی‌پدران و تبهکاران نامی و گناهورزان حرامی بد نگویند و آنها را وصف بحق ننمایند، و زبان به انتقاد باده خواران و شهوترانان و دل‌فکانه‌ی که پیامبر (ص) تبعید و طرد و لعنشان کرده و آنها که شریعت و

(۱) معنای صحیح این حدیث را در جلد ششم فهمیدیم.

ص: ۱۱۱

احکامش را بازیچه ساخته و سنت را پایمال کرده و قرآن را بهیچ شمرده‌اند و ...

نگشایند. وای بر شما! و پناه بر خدا از دست شما!

آری، براستی، حقیقت چنان است که عامر بن عبد الله بن زبیر گفت چون فرزندش را دید که به علی (ع) بد می‌گوید، گفت: فرزندم! مبدا نام علی - رضی الله عنه - را به بدی ببری، زیرا بنی امیه شصت سال در تحقیر و کوچک کردن او تلاش نمودند و خدا بدان وسیله بزرگش ساخت و ارتقایش بخشید.» «۱»

«می‌خواهند نور خدا را با باد دهانشان خاموش گردانند و خدا جز این نمی‌پذیرد و نمی‌پسندد که نورش را به کمال رساند.» «۲»

(۱) المحاسن و المساوی، بیهقی ۴۰ / ۱.

(۲) آیه مبارکه.

ص: ۱۱۲

پسر هنده جگر خوار با امیر المؤمنین علی (ع) می‌جنگد

در این زمینه، از هر چه چشم ببوشیم این را نمیتوانیم ندیده بگیریم که مولا امیر المؤمنین مسلمان خدا پرستی است که آزار رساندن به او و جنگیدن با او حرام است «و کسانی که به مردان و زنان مؤمن بدون این‌که جرمی مرتکب شده باشند آزار میرسانند بار بهتان و گناهی نمایان بر دوش گرفته‌اند» «۱» و امت محمد (ص) بر این حدیث همداستان است که «دشنام دادن

به مسلمان - مؤمن - زشتکاری است و جنگیدن با او کفر». و معاویه این هر دو گناه را مرتکب گشته هم به سرور مومنان دشنام داده و هم با او جنگیده است و به اولین مسلمان آزار رسانده و با آزار وی پیامبر خدا (ص) را آزار رسانده است و «کسانی که پیامبر خدا را اذیت میکنند عذابی دردناک خواهند داشت» «۲» و هر که پیامبر خدا (ص) را اذیت کند خدا را اذیت کرده باشد، «کسانی که خدا و پیامبرش را اذیت می کنند خدا در دنیا و آخرت لعنتشان کرده است».

علی (ع) علاوه بر این خلیفه وقت بوده است صرفنظر از تصورات مختلفی که در امر خلافت هست، زیرا او را بوسیله نص و اجماع «اهل حل و عقد» - یا صاحب نظران جامعه اسلامی - و بیعت مهاجران و انصار و موافقت همه اصحاب صورت گرفته است باستثنای تعداد انگشت شماری که از راه راست منحرف گشته اند و رأیشان اثری در انعقاد پیمان حکومت و استقرارش ندارد و بعضی از آنها را کینه توزی و ریخته شدن خون کسانشان با شمشیر علی (ع) به مخالفت کشانده و برخی را مطامع و جاه طلبی و جانبگیری خویشانه. بهر حال، امیر المؤمنین (ع)

(۱) آیه شریفه

(۲) آیه شریفه

ص: ۱۱۳

واقعا و حقا خلیفه وقت بوده است و هر که با او بمخالفت برخاسته و علیه اش قیام مسلحانه کرده واجب القتل بوده و پیمان اسلام از گردن فرو نهاده و قدرت سیاسی الهی را اهانت کرده است و با خدا در حالی روبرو خواهد گشت که هیچ دلیل و حجتی برای کارش ندارد. همچنین می دانیم در فرمانی روشن و صریح از پیامبر اکرم (ص) چنین آمده است: «پیشامدهای ناگواری رخ خواهد داد. هر که خواست در حالیکه این امت متحدند پراکنده شان سازد با شمشیر بر سرش بزنید هر که می خواهد باشد» یا بعبارتی دیگر «هر که را دیدید راه بر همزدن وحدت امت محمد را می پیماید بکشید» یا بعبارتی که حاکم نیشابوری ثبت کرده «... او را بکشید هر که می خواهد باشد». «۱»

همچنین میفرماید: «هر که در حالی که بر سر یکتن همداستان و متحدید آمده خواست نظمستان را بر هم بزند یا وحدتتان را از هم بپاشد او را بکشید» «۲»

و «هر که سر از فرمان (حاکم شرعی) بر تافت و ترک وحدت ملی گفت و مرد بوضع جاهلی مرده است. هر که زیر پرچم گمراهی جنگید و به ملاحظات نژادپرستانه و قومگیری بخشم در آمد یا به اندیشه و شعار نژاد پرستانه و قومگیری دعوت و تبلیغ کرد یا آن را مورد حمایت و پشتیبانی قرار داد و در این راه کشته شد بوضع جاهلی (و کافران) کشته شده است. هر که علیه امت قیام مسلحانه کرد و نیکوکار و بدکارش را به شمشیر زد و دست از مؤمنش برداشت و عهد صاحب عهد نگذاشت از من نیست و نه من از اویم». «۳»

و «هر که دست از فرمانبرداری (حاکم شرعی) بازکشید خدا را در قیامت به حالی دیدار خواهد کرد که دلیلی برای دفاع از خویش ندارد. و هر که در حالی بمیرد که پیمان بیعتی بر عهده ندارد بوضع جاهلی مرده است». «۴»

(۱) رک: همین جلد

(۲) رک: همین جلد

(۳) صحیح مسلم ۶/ ۲۱ + سنن بیهقی ۸/ ۱۵۶ + مسند احمد ۲/ ۲۹۶ + تیسیر الوصول ۲/ ۳۹.

(۴) صحیح مسلم ۶/ ۲۲ + سنن بیهقی ۸/ ۱۵۶.

ص: ۱۱۴

و «هر که یک وجب از امت و وحدت کناره بگیرد پیوند اسلام از سر خویش فرو گذاشته باشد مگر این که بر گردد. هر که شعاری خاص جاهلیت بر آورد و تبلیغ خاص جاهلیت کند از آتش دوزخ خواهد بود.» مردی پرسید: ای رسول خدا! هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند؟ «فرمود: آری هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند. بنابراین بایستی تبلیغاتی کنید و شعاری بر آورید که بوسیله‌اش مسلمان و مؤمن و بنده خدا نامیده شده‌اید.» «۱»

و «هر که یکوجب از امت و وحدت کناره بگیرد پیوند اسلام از گردن فرو نهاده باشد.» «۲»

و «نمی‌شود کسی به اندازه یکوجب از امت و وحدت کناره بگیرد و به وضع جاهلی نمیرد.» «۳»

و «هر که (در برابر حاکم شرعی) سر بنافرمانی برداشت و از وحدت ملی کناره گرفت و مرد به وضع جاهلی مرده است.» «۴»

و «هر که به قدرت سیاسی الهی که در زمین مستقر است اهانت روا دارد خدا او را اهانت خواهد کرد» «۵»

و «هر که یکوجب از امت و وحدتش کناره بگیرد به آتش (دوزخ) در آید» «۶» که خود معاویه روایت کرده است.

و «هر که از امت و وحدتش کناره بگیرد و حکومت را خوار بشمار و بگرداند با خدا در حالی روبرو خواهد شد که هیچ دلیل خدا پسندی برای دفاع از خویش ندارد» «۷»

(۱) سنن بیهقی ۸/ ۱۴۷ مستدرک حاکم ۱/ ۱۱۷ قسمت اول حدیث.

(۲) سنن بیهقی ۸ / ۱۵۷ + مستدرک حاکم ۱ / ۱۱۷.

(۳) صحیح بخاری، فصل «السمع و الطاعة للامام» + سنن بیهقی ۸ / ۱۵۷.

(۴) تیسیر الوصول ۲ / ۳۹ به نقل از شیخین.

(۵) صحیح ترمذی ۹ / ۶۹ + تیسیر الوصول ۲ / ۳۹.

(۶) مستدرک حاکم ۱ / ۱۱۸.

(۷) مستدرک حاکم ۱ / ۱۱۹.

ص: ۱۱۵

و «گرچه برده حبشی‌یی که کله‌اش مثل مویز (سیاه) است فرمانده شما باشد فرمانش را به گوش گرفته اطاعت کنید.»
«۱»

با توجه باین فرمایشات و دستورات، فکر می‌کنید معاویه با قیام مسلحانه علیه امیر المؤمنین علی (ع) و توطئه و تلاش برای تزلزل حکومت و بر انداختن خلافتش، به وحدت ملی و حفظ همبستگی امت کمک کرده و سر به فرمان و مطیع خلیفه و حاکم شرعی بوده است یا نه قدرت سیاسی الهی را مورد تجاوز و تعرض قرار داده و حکومت را خوار شمرده و گردانیده و سر از اطاعت پیچیده و از امت و وحدت ملی کناره گرفته و پیوند اسلام از سر و گردن فرو نهاده است؟! فرمایشات نبوی تکلیف معاویه را روشن ساخته و ماهیتش را به دقت مشخص گردانیده است.

به موجب آنها معاویه در رأس تجاوزکاران داخلی قرار دارد همان‌گونه که بهنگام بت‌پرستی در رأس قبائل مشرک و مهاجم ضد اسلام قرار داشت، و آخر زندگیش چقدر شبیه اوائل و دوره جاهلی آن است. به همین دلیل پیامبر اکرم (ص) امیر المؤمنین علی (ع) را مأمور جنگ او کرده و نیز فرموده بود کسانی که عمار را بکشند دار و دسته تجاوزکار داخلی هستند، و دو نفر هم در دین اختلاف ندارند که دار و دسته معاویه او را کشته‌اند، با این همه معاویه به تجاوز گری مسلحانه خویش ادامه داد و به ریختن خون عمار یاسر اکتفا نکرد و بسیاری دیگر از اصحاب پاکدامن و نیکرو را به قتل رسانید.

وانگهی اگر بیعت عناصر فرومایه شامی با معاویه که از نظر شریعت اسلام بی ارزش و بی اعتبار است به چیزی شمرده شود و معاویه «خلیفه» ای به حساب آید به استناد فرمایشات ثابت و مسلم پیامبر اکرم (ص) چون خلیفه دوم و بعدی است باید اعدام شود، به حکم این فرمایش نبوی که «هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد نفر دومی و اخیر را بکشید» و «پس از من خلفائی خواهند بود و زیاد خواهند شد.»

پرسیدند: چه دستور می‌فرمائی به ما در آن حال؟ فرمود: «به پیمان بیعت اولی وفا کنید و به همین ترتیب حق آنان را ادا نمائید» و «هر که با پیشوائی بیعت کرده و دست

(۱) صحیح بخاری، باب «السمع و الطاعة» + صحیح مسلم ۶ / ۱۵ - عبارت از بخاری است.

ص: ۱۱۶

داد و ثمره دلش (و یا خواست و عاطفه‌اش) را در کف او نهاد باید حتی المقدور از او فرمان برد، و اگر دیگری آمده و با او بکشمکش پرداخت گردن این دومی را بزنید.»

این احادیث «صحیح» و ثابت «۱»، صحت حدیثی را که درباره خود معاویه آمده - گرچه سندش به نظر آن جماعت ضعیف باشد - ثابت می‌نماید، این حدیث پیامبر (ص) را: «هنگامی که معاویه را بر منبرم دیدید بکشیدش» «۲»، همچنین حدیثی که مناوی در «کنوز الدقائق» آورده تأیید و تحکیم می‌نماید، این را که «هر کس با علی بر سر خلافت جنگید او را بکشید هر که می‌خواهد باشد» «۳»

وقتی آن دو دسته، یعنی یاران امیر المؤمنین علی (ع) و دار و دسته معاویه اختلاف نظر پیدا کردند، قرآن آن را فیصله داد و خدا تکلیفشان را مشخص فرمود:

«هر گاه دو دسته از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند میانشان را به صلح و آشتی آورید آنگاه اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز مسلحانه کرد به جنگید تا به حکم خدا باز آید» «۴». ائمه فقه مانند شافعی در مسأله جنگیدن با «اهل بغی» یعنی تجاوز کاران داخلی به همین آیه استناد کرده‌اند، «۵» و دار و دسته معاویه به موجب نصی که از رسول اکرم (ص) در دست است تجاوز کار مسلح داخلی‌اند. «۶» محمد بن حسن شیبانی حنفی متوفای ۱۸۷ ه. می‌گوید: اگر معاویه ستمگرانه و تجاوزکارانه با علی جنگیده بود ما کیفیت و قواعد جنگیدن با «اهل بغی» تجاوزکاران مسلح داخلی را نمی‌آموختیم. «۷» قرطبی در تفسیرش می‌گوید: «این آیه دلیل است بر وجوب جنگیدن با دار و دسته تجاوزکار داخلی که

(۱) رک: همین جلد.

(۲) پیشتر گذشت.

(۳) ص ۱۴۵.

(۴) حجرات ۹.

(۵) سنن بیهقی ۸ / ۱۷۱.

(۶) رک: غدیر ۳.

(۷) جواهر المزیئه ۲ / ۶۲.

ص: ۱۱۷

بر امام یا یکی از مسلمانان آشکارا تجاوز کنند» «۱»

و می‌افزاید: «قاضی ابو بکر بن عربی می‌گوید: این آیه در مورد جنگیدن مسلمانان با یکدیگر اصل است، و در جنگ با کسانی که تأویل نمایند اساس را تشکیل می‌دهد.

اصحاب به همین استناد کرده و رجال برجسته دین به آن تمسک نموده‌اند، و پیامبر (ص) به همین آیه اشاره و توجه داشته آنجا که فرموده: عمار را دار و دسته تجاوزکار داخلی می‌کشند. و آنجا که درباره خوارج می‌فرماید: علیه بهترین فرقه (ی اسلامی) قیام مسلحانه می‌کنند یا در حال اختلاف قیام مسلحانه می‌کنند. روایت اولی صحیح‌تر است زیرا در آنجا می‌فرماید: آنان (یعنی تجاوزکاران داخلی) را یکی از آن دو دسته که به دین نزدیک‌تر است خواهد کشت. و چنین اتفاق افتاد که آنان را علی بن ابی طالب و یارانش کشتند. بنابراین، برای علمای اسلام محقق گشته و با دلیل دینی ثابت شده که علی - رضی الله عنه - امام بوده است و هر که علیه او قیام مسلحانه کرده تجاوز کار بشمار آمده و جنگیدن با او واجب بوده است تا آنکه به دین باز آید و سر به صلح و آشتی فرود آرد». «۲»

زیلعی در «نصب الرايه» می‌نویسد: «حق به جانب علی بوده است، و دلیلش فرمایش پیامبر (ص) به عمار که ترا دار و دسته تجاوزکار داخلی خواهد کشت. و شک نیست که او همراه علی بوده و همدستان معاویه او را کشته‌اند. اما الحرمین در کتاب ارشاد می‌گویند: علی - رضی الله عنه - در دوره حکومتش امام بر حق بوده است و آنان که با او جنگیده‌اند تجاوز کار مسلح داخلی. و حسن ظن در حق آنان مستلزم این است که گفته شود قصد خیر داشته اما به خطا رفته‌اند. و اجماع است بر این که علی حق داشته با سپاه جمل - که عبارت بوده از طلحه و زبیر و عائشه و همراهانشان - همچنین با سپاه صفین - یعنی معاویه و سپاهیان - بجنگد. و مسلم است که عائشه بعدها اظهار پشیمانی کرده است». «۳»

(۱) تفسیر قرطبی ۱۶ / ۳۱۷.

(۲) تفسیر قرطبی ۱۶ / ۳۱۸.

(۳) نصب الرايه ۴ / ۶۹ + زیلعی از کتاب «ارشاد» چنین نقل قول کرده است، اما ملاحظه می‌کنید در موقع چاپ تحریفش کرده‌اند، رک: ارشاد ۴۳۳.

عائشه درست گفته که «مثل روگردانی این امت از آیه: هر گاه دو دسته از مؤمنان با هم بجنگ پرداختند ... ندیده‌ام» «۱» و خود او اولین کسی بوده که از آن آیه رو گردانده و حکمش را ندیده گرفته و بر خلاف آن عمل کرده است و از خانه به در آمده و جامه محفوظ خویش به کناری نهاده و به خود نمائی جاهلیت وار پرداخته و با امام زمان و خلیفه وقت جنگیده است، و شاید بعدها پشیمانی خورده و از حسرت و غم گریسته تا گریانش خیس گشته است، و طبعاً این وقتی بوده که کار از کار گذشته است.

به همین دلائل بود که مولا امیر المؤمنین (ع) جنگیدن با شامیان را واجب می‌دانست و می‌فرمود: «چاره‌ای ندیدم جز اختیار یکی از دو راه: جنگیدن با آنها، یا کافر شدن به آنچه بر محمد (ص) نازل گشته است» یا بعبارتی دیگر: «راهی نیست جز کافر شدن به آنچه بر محمد نازل گشته یا جنگیدن با آن جماعت». «۲»

پیامبر گرامی (ص) همواره به برجسته‌ترین اصحابش مانند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب، ابو ایوب انصاری، و عمار یاسر، دستور می‌داد با پیمان‌گسلان و تجاوزگران و از دین بدرشدگان بجنگند، و احادیث متضمن این دستورات در جلد سوم نگاشته شد، و دانشمندان متقدم اتفاق نظر داشتند که تجاوز گران عبارتند از همدستان معاویه.

بنابراین، معاویه‌ای که جنگیدن با او و قتلش واجب بود به خود اجازه می‌داد با امیر المؤمنین علی (ع) بجنگد؟ در حالی که کتاب خدا و سنت پیامبرش در برابرش قرار داشت و اگر می‌خواست پیروی نماید در آن چنین مییافت که «هر گاه درباره چیزی اختلاف و کشمکش پیدا کردید آن را به خدا و پیامبر عرضه بدارید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان آورده‌اید» «۳» و «کسانی که به موجب آنچه

(۱) سنن الکبری، بیهقی ۷/ ۱۷۲ + مستدرک حاکم ۲/ ۱۵۶.

(۲) نهج البلاغه ۱/ ۹۴ + کتاب صفین ۵۴۲ + مستدرک حاکم ۳/ ۱۱۵ + شفا، قاضی عیاض + شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸۳ + بحر الزخار ۵/ ۴۱۵.

(۳) نساء ۵۹.

خدا فرو فرستاده داوری و حکومت نمی‌نمایند همان کافرانند» «۱» و «کسانی که مطابق آنچه خدا فرو فرستاده داوری و حکومت نمی‌نمایند همان زشتکارانند» «۲» و «کسانی که مطابق آنچه خدا فرو فرستاده داوری و حکومت نمی‌نمایند همان ستمگرانند.» «۳»

بنابراین، و بحکم قرآن، مسلمانان اختلاف خود را نباید با جنگ، بلکه با مراجعه به آیات محکم قرآن و سنتی که آن را حل و فصل می‌نماید از میان بردارند و هرگز پیش از این کار نباید دست به جنگ بزنند. به همین جهت امیر المؤمنین علی (ع) در آغاز کار از مخالفان می‌خواست دعاوی خویش به قرآن کریم - که خود نظیرش و گویایش بود - عرضه نمایند و خود حجت را با استشهاد به آیات شریفه قرآن و سنت بر آنان تمام می‌کرد. باز به همین جهت بود که به هیئت اعزامی معاویه می‌فرمود: «هان! من شما را به کتاب خدای عز و جل و سنت پیامبرش دعوت می‌نمایم» «۴» و در نامه‌ای به معاویه و قرشیانی که نزدش بودند نوشت: «هان! من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و به جلوگیری از ریخته شدن خون این امت دعوت می‌نمایم». «۵» اما آن کجروان باین دعوت پاسخ مثبت ندادند و حاضر به عرضه اختلاف به قرآن و سنت نشدند تا آن که در عرصه کارزار بزانو در افتاده برای نجات خویش از مرگ حتمی فریاد بر آوردند که بیائید اختلاف را در پرتو قرآن حل کنیم. امام خود قبل از آنکه دشمن به چنین کاری مبادرت جوید پیش‌بینی نموده و مثلاً در نامه‌ای به معاویه فرموده بود: «ترا می‌بینم که فردا چون از فشار جنگ به ستوه آئی چون شترانی که از سنگین باری فریاد بر می‌آرند فریاد برآری و مرا و یارانم را به مراجعه به کتابی بخوانی که با زبان تعظیمش می‌نمائید و بدل انکارش» «۶» و در نامه دیگری به او نوشته بود: «پنداری همین حالا است که دار و دست‌هات از

(۱) مائده ۴۴.

(۲) مائده ۴۷.

(۳) مائده ۴۵.

(۴) تاریخ طبری ۴/۶.

(۵) شرح نهج البلاغه ۱/۱۹.

(۶) شرح ابن ابی الحدید ۳/۴۱۱ و ۴/۵۰.

ص: ۱۲۰

ضربات پیاپی و مرگ حتمی و کشته دادن بسیار به ستوه آمده و مرا به مراجعه به کتاب خدا دعوت می‌کند در حالیکه آنها خود یا به آن کافرنده یا بیعت‌گسلی بیراه‌اند». «۱»

پیش گوئی حضرتش روزی به تحقق پیوست که قرآن‌ها را از ترس شکست قریب الوقوع و کشته شدن دسته‌جمعی بر سر نیزه کردند تا خود را با این حيله از مهلکه بدر برند. و امام در آنروز فرمود: «بندگان خدا! من از همه زودتر باید دعوت به کتاب خدا را بپذیریم، لیکن معاویه و عمرو عاص و پسر ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح دیندار و پیرو قرآن نیستند. من بهتر از شما آنها را می‌شناسم. در کودکی با آنها آشنا بوده‌ام و در بزرگی با آنها برخورد و تماس داشته‌ام و آنها

بدترین بچه‌ها و شریرترین مردها هستند. حرفشان سخن حقی است که به منظور باطل و ناروایی زده میشود. بخدا قسم اینها قرآن را بالا نبرده‌اند از آن جهت که می‌شناسندش و به آن عمل می‌کنند، بلکه کارشان خدعه و فریب است و ایجاد سستی و تزلزل، و صدمه زدن».

«۲»

پیامبر گرامی برای هشدار دادن به مسلمانان و جلوگیری از افتادنشان به ورطه این آشوب جاهلانه از هیچ کوششی فرو گذار نکرده بود و مقام و منزلت امیر المؤمنین علی را شناسانده و اخطار کرده بود مبادا کوچکترین صدمه و آزاری به او برسانند مبادا با او بجنگند یا دشنامش داده لعنتش کنند یا کینه او را به دل بگیرند یا از یاریش کوتاهی نمایند و دعوت کرده بود و تشویق که دوستش بدارند و از او پیروی نموده نور راهنمائیش را مشعل راه خویش سازند و همواره با او باشند، و این جمله تشویق و ترغیب را پس از تأکیدات و فرمایشات الهی کرده بود که ولایت و دوستداریش را قرین ولایت الهی و ولایت پیامبر می‌شمارد و اطاعتش را با اطاعتشان فراهم می‌دارد و می‌فرماید: «ولی شما فقط خدا است و پیامبرش و مؤمنانی که نماز می‌گذارند و در حال رکوع زکات (یا صدقه) می‌دهند» «۳» و «ای مومنان!

(۱) نهج البلاغه ۱۲ / ۲.

(۲) رک: فرمایشات امام (ع) که قبلاً نگاشته شد و در پرتوش هر پژوهنده‌ای حقیقت را در می‌یابد.

(۳) رک: غدیر ۲ و ۳.

ص: ۱۲۱

از خدا اطاعت نمائید و از پیامبر و فرماندهانی که از شما این اطاعت کنید «۱»».

با این همه معاویه سر به فرمان خدا و پیامبر (ص) فرود نمی‌آورد و مقام و منزلت امیر المؤمنین علی (ع) را نمی‌شناسد و به مقتضیات آن عمل نمی‌کند و سر از تبعیت آن احکام مقدس بر می‌تابد و از ستمگران می‌شود و رئیسشان، و در ستمگران همیشه دوزخند». «۳» آری، این همه آیه و حدیث، معاویه را قانع و مطیع نمی‌سازد و نه هیچیک از دیگر فرمایشات رسول اکرم (ص) و مثلاً این سخنان صریح گهربارش:

«علی نسبت به من منزلتی را دارد که هارون با موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود.»

«هر که من مولای او هستم علی مولای او است. خدایا! هر که را دوستش می‌دارد دوست بدار و هر که او را دشمن می‌دارد دشمن بدار، هر که را یاریش می‌نماید یاری کن، هر که را خوار می‌گذاردش خوار گذار».

«هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است، و هر که سر از فرمان من بپیچد سر از فرمان خدا پیچیده است، و هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، و هر که سر از فرمان علی بپیچد سر از فرمان من پیچیده است».

«دو چیز گرانبها برایتان بر جا می‌گذارم: کتاب خدا (قرآن) و دودمانم را خاندانم را. این دو تا به کناره حوض به من نپیوندند هرگز از هم جدائی نمی‌پذیرند. بنابراین، مواظب باشید و بیندیشید که پس از من چگونه با این دو رفتار خواهید کرد».

«هر که می‌خواهد چون زندگانیم زندگی کند و چون مرگم بمیرد و در بهشت جاودانی‌یی که پروردگارم بمن وعده داده بنشیند علی بن ابیطالب را دوست بدارد و ولی خویش گیرد، زیرا وی هرگز شما را از دین بدر نخواهد کرد و به هیچوجه به گمراهی نخواهد برد».

(۱) نساء ۵۹.

(۲) صحیح بخاری، باب التفسیر، کتاب الاحکام صحیح مسلم ۶/۱۳.

(۳) آیه کریمه.

ص: ۱۲۲

«پروردگار جهانیان بمن سفارشی کرده است درباره علی بن ابیطالب و فرموده: او پرچم هدایت و (دینداری) است و مشعل ایمان و امام دوستدارانم و نور همه کسانی که مرا فرمان برند.»

«در آغاز کارنامه مؤمن، عشق ورزی به علی بن ابیطالب ثبت است»

رو به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام: «من با کسی که با شما بجنگد در جنگم و با کسی که با شما آشتی باشد آشتی‌ام.»

«علی از من است و من از علی، و او پس از من ولی هر مؤمنی است»

خطاب به علی (ع): «تو پس از من از طرف من ولی (و عهده‌دار امور) هر مؤمنی خواهی بود.»

«... علی امیر المؤمنین است و پیشوای متقیان، و فرمانده با شکوهی که نیکان را به بهشت‌های پروردگار جهانیان در می‌آورد. هر که او را راستگو شمارد رستگار گردد و هر که دروغگویش شمارد ناکام شود. اگر بنده‌ای هزاران سال به عبادت خدا در میان رکن و مقام گذرانده باشد تا تنش پینه بسته و فرسوده باشد و در حالی به آستان خدا در آید که آل محمد را دشمن می‌دارد خدایش بروی در آتش دوزخ اندازد.»

خطاب به او: «ترا فقط مؤمن دوست می‌دارد و جز منافق کسی ترا دشمن نمی‌دارد.»

در حالی که دست حسن و حسین (ع) را گرفته: «هر که مرا دوست بدارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد در دوره قیامت با من و در مرتبه‌ام خواهد بود.»

«علی با من چون سر من است با تنم»

«به آنکه جانم در دست او است سوگند که هر کس بدخواه ما یعنی خاندان ما باشد خدا حتماً او را به آتش در خواهد آورد.»

«ای علی! خوشا به آنکه ترا دوست بدارد و حقت را تأیید نماید و وای بر کسی که ترا دشمن بدارد و آنچه را درباره تو است تکذیب نماید.»

«هر که مرا دوست می‌دارد باید علی را دوست بدارد، و هر که علی را

ص: ۱۲۳

دشمن بدارد مرا دشمن داشته است، و هر که مرا دشمن بدارد خدای عز و جل را دشمن داشته است، و هر که با خدا دشمنی ورزد او را به آتش در خواهد انداخت.»

«علی را دشنام ندهید، زیرا از وجود خدا بهره دارد»

«این - اشاره به علی (ع) - فرمانده نیکروان است و قاتل بدکاران. هر که یاریش نماید یاری خواهد گشت و پیروز، و هر که خوار و بیدفاع گذاردش خوار خواهد گشت.»

«هر که علی را بیازارد مرا آزرده است.»

«هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته است، و هر که علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.»

«درباره علی به من سه مطلب الهام شده است، او سرور مسلمانان است، و پیشوای متقیان، و فرمانده پر شکوه نیکان.»

«هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده باشد، و هر که مرا دشنام دهد خدای عز و جل را دشنام داده باشد، و هر که خدا را دشنام دهد خدا او را برو در آتش خواهد افکند.»

«اگر بنده‌ای چندین هزار سال خدا را عبادت کرده باشد سپس در حالی به آستان خدای عز و جل در آید که دشمن علی بن ابیطالب و منکر حق او است و نقض کننده تعهد ولایتش، خدا روزگارش را تباه خواهد کرد و رویش را سیاه.»

اشاره به علی (ع) - «خوی و کردارش خوی و کردار من است و خونس خونم، و او گنجینه دانش من. اگر یکی از بندگان خدای عز و جل خدا را هزار سال میان رکن و مقام بندگی کرده باشد و بعد در حالی به آستان خدای عز و جل در آید که دشمن علی بن ابیطالب و خاندان من است خدا روز قیامت او را بروی در آتش دوزخ خواهد افکند.»

«ای علی! امت من اگر چندان روزه بگیرد تا زار و نحیف گردد و چندان نماز بگذارد تا موی باریک گردد و در عین حال با تو دشمنی ورزد خدا بروی در آتش خواهد انداختش.»

ص: ۱۲۴

«هیچکس از صراط نتواند گذشت مگر آن که اجازه عبورش را رقم زده باشد.»

«هیچکس از صراط نخواهد گذشت مگر تصدیق ولایت و دوستداری او و خاندانش را همراه داشته باشد. او بر بهشت نظارت دارد و دوستدارانش را به آن در می آورد و بدخواهانش را به آتش.»

«آل محمد شناسی برگه رستگاری از آتش دوزخ است، عشق آل محمد اجازه عبور از صراط، ولایت آل محمد مایه ایمنی از عذاب.»

«مردم! بشما سفارش می کنم که برادرم و پسر عمویم علی بن ابیطالب را دوست بدارید، زیرا کسی جز مؤمن دوستش نمی دارد و جز منافق دشمن نمی داردش.»

«پس از من جماعتی خواهند بود که با علی می جنگند. خدا عهده دار جهاد بر ضد آنها است. بنابر این، هر که نتوانست با دست (و قدرت اسلحه) علیه آنها جهاد کند با زبانشان جهاد کند، و هر که نتوانست با زبان مجاهدت ورزد بوسیله دلش (عواطفش) جهاد نماید، و پائین تر از این چیزی نیست.»

خطاب به علی (ع): «تو و شیعیات در حالی به رستاخیز در می آئید که تو و آنها هم خشنود هستید و هم مورد خشنودی، و دشمنانت در حالی می آیند که خشمگینند و مورد خشم.» پرسید: که دشمن من است؟ فرمود: «هر که از تو (یعنی از عقیده و کردارت) بیزار باشد و ترا لعنت نماید.»

«خاندانم در میان شما نقش کشتی نوح را دارد که هر که به آن درآید برهد و هر که پای از آن باز کشد به گرداب در غلتد.»

«پیوسته با ما خاندان پیامبر (ص) به محبت باشید، زیرا هر که در حال محبت داشتن به ما به آستان خدای عز و جل در آید با شفاعت ما به بهشت در خواهد آمد.»

سوگند به آنکه جانم در دست او است هیچ بنده ای را کارش سود ندهد مگر با شناختن حق ما توأم باشد.»

«اگر مردی میان رکن و مقام بایستد و نماز بگزارد و روزه بگیرد تا به آستان خدا در آید در حالی که بدخواه خاندان محمد باشد به آتش در خواهد آمد.»

ص: ۱۲۵

«خدا مزد مرا بر عهده شما این قرار داده که خاندانم را دوست بدارید، و فردای رستخیز از شما در این باره باز پرسى خواهم کرد.»

در شرح صحنه رستخیز مى فرماید که فرمان خواهد آمد که «نگهداریدشان، چون باید درباره ولایت علی از آنان بازپرسی به عمل آید.»

«من و خاندانم درختی هستیم در بهشت که شاخسارانش در دنیا آویخته است، به همین سبب هر که به ما آویزد راه به پروردگارش برد.»

در حالی که چادری برپا کرده و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) در آن بودند:

«مسلمانان! من با هر که با این خیمه نشینان آشتی باشد آشتی ام، و با هر که با آنان در جنگ باشد در جنگم. دوستدار کسی هستم که دوستدارشان باشد. جز نیکبخت پاک سرشت و پاکزاد دوستشان نمی دارد و جز بدبخت ناپاکزاد دشمنشان نمی دارد.»

«در دوره قیامت چون خدا نسلهای پیشین و آینده را گرد آورد و صراط بر پل دوزخ نهد هیچکس از آن در نگذرد مگر گواهی برائتی بر ولایت علی بن ابیطالب همراه داشته باشد.»

اینها چهل حدیث بود از پیامبر عظیم الشان ما و بهری از بحر بیکران فرمایشاتش درباره ولایت و دوستی علی (ع) و دشمنی با او. اکنون می پرسیم: کدام صحابی عادل و نیکروی که فیض دیدار و شاگردی پیامبر مهربان را درک کرده و گفتار دلنوازش را شنیده و مولای متقیان (ع) را دیده و شناخته باشد و دانسته که آن وصف و تعریف بتمام معنی بر وجودش صدق می نماید و بر پیکر شخصیت والایش راست می آید- می گویم کدام صحابی عادل و نیکروی پس از اینها ممکن است روی از مولای متقیان (ع) برتابد و راهی جز راهش پیشه سازد و با او دشمنی ورزد و بدخواهش شود و علیه او توطئه و قیام مسلحانه کند و تا می تواند و به صدای گوشخراش او را دشنام دهد و بر گبار تهمت و افترا بیندند؟! حتی یک مسلمان عادی هم چنین کار نمی کند، مسلمانی که جز اندکی از دین و دینشناسی بهره نداشته باشد.

این، کار کسی است که تعصب چشم عقلش را کور کرده و بصیرت از او سلب نموده و او را به منجلاّب شهوترانی و هوسبازی و بیهوده کاری در انداخته باشد. و آن تیره بخت مفلوک کسی جز پسر ابو سفیان نیست. این موجود پلید

ص: ۱۲۶

استثنائی همان است که تا مدتها منکر قرآن و رسالت و سنت بود و بعدها که به دروغ اظهار مسلمانی نمود هر گاه و بیگاه آن را مسخره می کرد عینا مثل همه گردنکشان و پادشاهان خود سر و بی بند و بار. ملاحظه می کنید وقتی سعد بن ابی وقاص - یکی از ده نفری که میگویند مژده بهشت یافته اند - برای او احادیثی را که از پیامبر (ص) درباره علی (ع) شنیده است نقل می کند و معترضانه بر می خیزد برود معاویه بعنوان مسخرگی اخراج ریح می کند! و چون ابوذر غفاری - آن راستگوی بزرگ - گفته پیامبر (ص) که «معاویه در آتش خواهد بود» را برایش متذکر می شود خنده ای سر می دهد و دستور که او را زندانی کنند. هنگامی که عبد الرحمن بن سهل انصاری مشکهای شراب متعلق به معاویه را پاره کرده به شرابخواری او اعتراض می نماید معاویه می گوید: ولش کنید، او پیرمردی است که عقلش را از دست داده. «۱» و با این حرف انتقاد خیرخواهانه و نهی از منکرش را به مسخره می گیرد. نمی دانم چرا مسخره کرده است؟ آن صحابی عادل و نیکرو را؟! یا آن را که وی در نهی از منکرش به فرموده اش استناد جسته است؟! یا شریعت و قوانینی را که وی آورده؟! در هر صورت، همه این احتمالات به پسر هنده جگرخوار می خورد! شاید هم زیر بار حکم الهی تحریم شرابخواری نمی رود! وقتی هم عمرو عاص برایش حدیث پیامبر (ص) درباره عمار را که «ترا دار و دسته تجاوز کار داخلی می کشد» نقل می نماید به او میگوید: تو پیر نفهمی هستی و دائما حدیث نقل می کنی حتی وقتی می روی بشاشی. مگر ما او را کشتیم؟ او را علی و طرفدارانش کشتند که آوردند انداختندش بر سر نیزه های ما! و میگوید: تو مردم شام را علیه من شورانده ای.

مگر هر چه از پیامبر خدا شنیده ای باید نقل کنی و بگویی؟! «۲»

آیا این حرف را به مسخرگی می زند یا آن قدر نفهم و دیوانه است که می پندارد امیر المؤمنین علی (ع) قاتل عمار است؟! در این صورت درباره حمزه سید الشهداء و جعفر طیار چه خواهد گفت؟ «۳» آیا پیامبر خدا (ص) قاتل آن دو است

(۱) در همین جلد خواندیم.

(۲) در جلد اول به تفصیل آمد.

(۳) امام (ع) همین جواب را به او داده است: رک: تاریخ الخس ۲ / ۲۷۷.

ص: ۱۲۷

که آورده شان و میان شمشیر و نیزه مشرکان انداخته؟! از هرزه حق ناپذیر و دیکتاتوری چون معاویه بعید نیست که با پروئی بگوید: بله، پیامبر خدا آندو را کشته است! شاید هم عده ای خر یافته و با این مزخرفات فریفته شان و سواری گرفته است؟! همه اینها از معاویه ای که کارها و حرف هایش را می دانیم و خودش را می شناسیم بر می آید. وانگهی از این حرف که «تو مردم شام را علیه من شورانده ای ...» چه منظوری دارد؟ آیا اگر تبلیغ سنت و فرمایشات و رویه پیامبر (ص)، و اعلام احکام و قوانین الهی به مردم باعث شوریدن آنان علیه شاه ستمکار و بی دینی شد باید برای جلوگیری از شوریدن خلق دست از تبلیغ احکام و نشر سنت پیامبر (ص) برداشت؟! باید اینها را به مردم نیاموخت چون با نقشه سیاسی او مغایرت دارد و

رژیم بیدادگریش را می‌لرزاند؟! اینها از کسی که خدا مهر حق ناپذیری بر دلش نهاده و از کینه‌توزترین دشمنان دین و عدالت است بعید نیست.

عبادة بن صامت حدیث حرمت ربا خواری را به او گوشزد می‌کند «۱» که قرآن کریم هم از آن یاد کرده است. معاویه به او می‌گوید: این حدیث را مسکوت بگذار و از آن حرفی نزن! عباده می‌گوید: نه، نمیشود، هر چند معاویه ناراحت شود! دیگر بار که عباده حدیثی از پیامبر (ص) نقل و تبلیغ می‌کند، رو به مردم کرده می‌گوید: این حرفش مفت است! او حدیث پیامبر گرامی (ص) را هیچ و پوچ می‌شمارد و حاضر به نیوشیدن و بکار بستنش نمی‌شود!

به مدینه می‌آید. ابو قتاده انصاری «۲» او را می‌بیند. معاویه به او می‌گوید:

ابو قتاده! همه مردم به دیدنم آمدند جز شما جماعت انصار! چرا نمی‌آئید بدیدنم؟

می‌گوید: چهار پا و مرکبی نداشتیم! می‌گوید: پس آن شتران سواری کو؟

ابو قتاده می‌گوید: در تعقیب تو و پیگرد پدرت در جنگ بدر ذبحشان کردیم! می‌گوید: بله، همین طور است ای ابو قتاده! ابو قتاده می‌گوید: پیامبر خدا به ما فرمود که ما پس از او با تبعیض اقتصادی روبرو خواهیم گشت. معاویه می‌پرسد:

(۱) - در همین جلد خواندیم.

(۲) در روایت ابن عساکر آمده است: عبادة بن صامت انصاری.

ص: ۱۲۸

دستور نداد که در آن شرایط چه کنید؟ می‌گوید: دستور داد صبر و مقاومت نمائیم.

می‌گوید: بنابر این صبر کنید تا به دیدار او برسید. عبد الرحمن بن حسان چون از این حرف معاویه اطلاع پیدا می‌کند چنین می‌سراید:

هان! از قول من به معاویه بن صخر

که امیر مؤمنان است بگو:

ما صبر خواهیم کرد و انتظار خواهیم برد

تا گریبان شما را روز دریغ خوردن و حساب پس دادن بگیریم. «۱»

حقیقت این است که آن تبهکار سر در برابر وحی آسمانی و فرمایش نبوی فرود نیاورده و به روز جزا ایمان نبسته و باور نداشته که روزی آنان به دیدار پیامبر اکرم برسند و علیه او دادخواهی نمایند تا دادشان از آنکه تبعیض اقتصادی قائل گشته و ستم روا داشته بستاند. و همین کافر کیشی و بد مسلکی و گردنکشی او را بس!

بنابر روایتی ابو ایوب انصاری پیش معاویه رفته و اظهار ناراحتی می‌کند که قرضی بر گردن دارد. معاویه کمکی به او در پرداخت قرضش نمی‌نماید.

سپس وضع ناپسندی را ملاحظه می‌کند و باین مناسبت می‌گوید: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرماید: پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود.

معاویه می‌پرسد: چه دستوری داد به شما در آن شرایط؟ می‌گوید: به ما دستور داد صبر و مقاومت کنیم. معاویه می‌گوید: بنابر این، صبر کنید. ابو ایوب می‌گوید:

بخدا دیگر هرگز از تو چیزی نخواهم خواست. «۲»

همین ماجرا بدین عبارت نیز آمده: ابو ایوب نزد معاویه رفت و گفت:

پیامبر خدا درست فرمود که پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود و باید صبر و مقاومت کنید. معاویه چون این بشنید گفت: پیامبر خدا درست فرموده و من اولین کسی هستم که حرفش را تصدیق می‌کند. ابو ایوب می‌گوید: با این حرف در برابر خدا و پیامبرش گستاخی می‌نماید! هرگز با او حرف نخواهم زد

(۱) استیعاب ۱/ ۲۵۵ تاریخ ابن عساکر ۷/ ۲۱۳ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۴.

(۲) تاریخ ابن عساکر ۵/ ۴۱.

ص: ۱۲۹

و ملاقات نخواهم کرد. «۱»

حاکم نیشابوری باین عبارت نوشته است: ابو ایوب پیش معاویه رفته تقاضائی کرد، بدروئی دید، و مورد احترام و استقبال قرار نگرفت. ابو ایوب گفت: پیامبر خدا (ص) برای ما پیشگویی کرد که پس از او دچار تبعیض اقتصادی خواهیم گشت. معاویه پرسید: چه دستوری بشما داد؟ جوابداد: بما دستور داد صبر و مقاومت کنیم تا به کنار حوض بدیدارش نائل آئیم. گفت: بنابر این صبر کنید. ابو ایوب بخشم آمده قسم یاد کرد که هرگز با او همصحبت نشود. «۲»

ابو بکر در یکی از نشست‌های معاویه حضور یافت. معاویه به او گفت:

برای ما حدیث بخوان. گفت: از پیامبر خدا (ص) چنین شنیدم که خلافت سی سال خواهد بود آنگاه سلطنت می‌آید. عبد الرحمن بن ابی بکر می‌گوید: من همراه پدرم بودم. به دستور معاویه به ناگهان مأموران بر پس گردن ما زده ما را از دربارش بیرون کردند. «۳»

ماهیت معاویه و درون ناپاکش را از روی آنچه ابن بکار در «موفقیات» از مدائنی نقل کرده بهتر می‌شناسیم: مطرف بن مغیره بن شعبه ثقفی می‌گوید: با پدرم - مغیره بن شعبه - به نزد معاویه اعزام شدیم. پدرم میرفت پیش او و صحبت میکرد و بعد بر می‌گشت پیش من و از خردمندی و خوش رفتاری معاویه برایم داستان می‌کرد. تا شبی آمد و از خوردن شام خودداری کرد. و دیدم غمزده است. ساعتی منتظر ماندم. فکر کردم پیشامد بدی برای ما و در مورد کار دولتی پدرم رخ داده است. به همین جهت از او پرسیدم: چه شده که امشب غمگینی؟

گفت: پسر جان! من از پیش ناپاک‌ترین آدم‌ها می‌آیم. پرسیدم: چطور؟ گفت:

در حالی که با معاویه جلسه خصوصی و محرمانه داشتیم به او گفتم: تو ای امیر المؤمنین اکنون باین مقام بلند رسیده‌ای. چه می‌شد اگر دادگری می‌کردی و دائره احسانت را وسعت می‌دادی، زیرا تو دیگر پیر شده‌ای. چه می‌شد اگر

(۱) تاریخ ابن عساکر ۴۲ / ۵.

(۲) الخصائص الکبری ۱۵۰ / ۲.

(۳) ابن سعد ثبت کرده است، رک: النصائح الکافیة ۱۵۹.

ص: ۱۳۰

به برادران هاشمی‌ات - به بنی هاشم - نظر لطف می‌نمودی و حق خویشاوندیشان بجا می‌آوردی. بخدا امروز دیگر چیزی ندارند که ترا بهراس اندازد. در جوابم گفت: هیئات! محال است چنین کاری بکنم! آن تیمی - یعنی ابو بکر - به حکومت رسید و دادگسترانید و آن کارها را کرد، اما تا مرد نامش هم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگوید: ابوبکر! بعد آن عدی‌یی - یعنی عمر - به حکومت رسید و دهسال کوشش کرد و تلاش نمود، اما تا مرد نامش هم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگوید: عمر! آنگاه هم قبیله ما عثمان به حکومت رسید که هیچکس نسبی به والائی او ندارد و آن کارها را کرد و با او آن رفتار شد، اما تا مرد نام او و یاد هر چه کرده بود نابود گشت. لکن آن هاشمی - یعنی پیامبر اکرم (ص) - هر روز پنج بار نامش را به بانگ بلند می‌برند و می‌گویند: اشهد ان محمدا رسول الله.

با این حال ای بی‌مادر! چه کاری جاویدان خواهد ماند مگر اینکه آن را به گور بسپاریم و نامش را نابود گردانیم؟! «۱»

با این حال، مگر ممکن است معاویه در برابر آیاتی که در حق علی (ع) نازل گشته تسلیم شود و به آن ایمان بیاورد و عمل کند؟! یا تمجیدها و ستایش‌ها و تجلیل‌هائی را که رسول اکرم (ص) از وی بعمل آورده به چیزی بشمارد؟! آیا می‌شود مسلمانی پیامبر (ص) را راستگو بداند و پاره‌ای از فرمایشات گهربارش را در حق امیر المؤمنین علی (ع) باور بدارد و در عین حال آن حرفهای زشتی را به حضرتش بنویسد که پسر هنده جگر خوار به او نوشته است؟! آیا معاویه آن فرمایشات پیامبر (ص) را قبول داشته و در نامه‌هایش به امیر المؤمنین علی (ع) چنین نوشته:

«علاوه بر اینها، از سرزمین هجرت که بیرون شدی رسول خدا (ص) درباره‌اش فرموده: «مدینه زوائدش را چنان برون می‌اندازد که کوره آهن گدازی زوائد آهن گداخته را». به جان خودم سخن حضرتش درست از کار درآمد، و چنین رخ داد که زباله و زائده‌اش را برون افکند و کسی را که شایسته اقامتش ندید از خود طرد کرد تا تو در عراق اقامت نمودی و از برکت حرمین محروم گشتی و بجای مدینه کوفه

(۱) مروج الذهب ۲ / ۳۴۱.

ص: ۱۳۱

را پسندیدی و برگزیدی، و بجای مجاورت خاتم پیامبران مجاور «خورنق» و «حیره» شدی.

پیش از آن نیز دو جانشین رسول خدا (ص) را در دوره حکومتشان بیاد انتقاد گرفتی و از یاریشان خودداری نمودی و دیگران را علیه آنها برانگیختی و از بیعت با آنها خودداری ورزیدی و در پی حکومتی برآمدی که خدای تعالی ترا شایسته و درخور آن ندیده است و خواستی به مقامی بالا روی که یارای رسیدنش را نداری و راهش لغزان و دشوار است و ادعای چیزی را کردی که در راه تحققش کسی ترا کمک نمود. بجان خودم اگر در آن وقت به خلافت دست یافته بودی جز این که آشوب و خرابی ببار آوری کاری از پیش نمی‌بردی و نتیجه‌ای از تصدی تو جز این حاصل نمی‌شد که جامعه به پراکندگی و ارتداد رود، زیرا تو بلند رأی خود خواه و مغروری هستی که زبان و شمشیرت را بر سر مردم دراز کرده‌ای.

اکنون من در میان جمعی از مهاجران و انصار به جنگ تو روانم در میان مردانی که شمشیر شامی بدست دارند و نیزه‌های قحطانی تا ترا به قضای الهی در آورند. بنابراین، به حال خودت و به مصلحت مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را به من تحویل بده، زیرا آن‌ها دوستان صمیمی و همراهان نزدیک تو هستند. اگر حاضر به این کار نشده و همچنان راه لجاج و ادامه گمراهی را پیش گیری باید بدانی که این آیه درست درباره تو و عراقیانی که همراه تو هستند نازل گشته است: خدا مدینه‌ای را مثل می‌زند که در امان و آرامش بود و روزیش به فراوانی از هر جا در می‌رسید، و سپس نعمت‌های خدا را نا سپاس گشت، در نتیجه خدا به گرسنگی و بیمناکی در انداختش بعثت آنچه انجام می‌دادند.»

و «اگر رو از موافقت بر تافتی به گمراهیت بیفزای. زیرا دیری است که عقلت سست گشته و به خودت امید چیزهایی می دهی که حق تو نیست و با کسانی که برتر از تو هستند راه کج خلقی گرفته ای و بالاخره آنها پیروز گشته اند و نصیب تو چیزی جز مسئولیت کارهای نادرست نشد.»

و «این افسانه های را بگذار کنار و حرف های را ول کن و دست بردار از حرف ساختن از زبان رسول خدا (ص) و نسبت دادن حرف هایی که زده به او و دروغ

ص: ۱۳۲

و افترا بستن به او و فریب دادن همراهانت به آن وسیله. تو آنها را فریب داده ای و چیزی نمانده که حقه بازیت کشف شود برای آنها و از تو کناره بگیرند و بدانند آنچه می گوئی و نقل می کنی بی اساس و پوشالی است»

و «دلت چقدر حق ناپذیر است و بصیرتت چه ناپیما. خویت طمع است و اخلاقت حسدورزی».

و «حسودی را کنار بکنار، زیرا دیرپست که از حسد ورزیدن نفعی نبرده ای.

و سابقه درخشان جهادت را با خود خواهیت خراب نکن، چون کارها بستگی دارد به سرانجامش. سابقه ات را با جنگیدن علیه کسی که حقی در حق و ما یملک او نداری از بین نبر، چون اگر این کار را بکنی فقط به خودت ضرر زده ای و کار خودت را خراب کرده ای و فقط حجت خود را سست و بی اساس نموده ای. بجان خودم سوابق تو مثل این است که از بین رفته باشد به خاطر خونهایی که ریخته ای و مخالفتی که با اهل حق کرده ای. بنابر این سوره ای را بخوان که در آن از «فلق» یاد گشته و از خودت بخدا پناه ببر، زیرا تو همان «حسود بگاهی که حسد برد» «۱».

هستی».

و «چون اسلام پایه اش محکم گشت و توسعه یافت تو علیه آن برخاستی و فتنه ها علیه اش برانگیختی و توطئه های بدخواهانه ریختی و از هر سو بر آن تاختی و علیه اش دسیسه و تحریک کردی و وقتی از تو یاری خواست کوتاهی نمودی، و از تو خواست پیش از آنکه متلاشی و پراکنده شود او را دریابی و بدادش نرسیدی. مسلمین یکروز و دو روز از تو بد ندیده اند. تو به ابو بکر حسد بردی و بنای کج خلقی با او گذاشتی و در صدد برآمدی حکومتش را سرنگون کنی، و به خانه ات نشستی و عده ای از مردم را تحریک کردی تا مدتی از بیعتش خود داری نمودند. بعد، از این که عمر خلیفه شد بدت آمد و به او حسد بردی، و او دیری حکومت کرد و تو از کشته شدنش خوشحال شدی و مرگش را مایه شماتت قرار دادی تا بجائی که خواستی پسرش را چون قاتل پدرش را کشته بود بکشی. سپس هیچکس پیش از تو به پسر عمویت عثمان حسد نمیرد...»

و «... ما و شما قدرت واحد و جمع متحدی بودیم تا تو ای پسر ابیطالب تغییر رفتار دادی و خودت را نیرومند شمردی و پنداشتی بوسیله اراذل اهل حجاز و اوباش اهل عراق و احمقهای فسطاط (مصر) و عوام و هوچی بازهای جنوب عراق قادری بر دشمنانت چیره شوی. بخدا قسم آن احمقها و آن عوام و هوچی‌بازها بگاه کارزار از دور تو همچون ابری که از آسمان می‌پراکند خواهند پراکند.

تو عثمان بن عفان را کشتی و راهی را پیمودن گرفتی که خدا پایانش را بدبختی‌ات قرار داده بود و علیه تو نه بنفعت انجامید. زبیر و طلحه را کشتی و مادرت عائشه را گریزاندی و به بین‌النهرین اقامت گزیدی و به دیگران و به خود امیدهای واهی دادی و تصور کردی دنیا همه مردان جنگی خود را زیر فرمانت آورده است. تو نه به آرمانت بلکه به مرگت خواهی رسید آنگاه که در میان مهاجران - که باقیمانده نسل اول اسلامند - از شما آهنگ تو کنم و تو را به محاصره در آورند و آنگاه خدا تقدیرش را در مورد تو بتحقق رساند. و سلام بر دوستداران خدا». «۱»

کدام عامی و بیسواد و نفهمی ممکن است برای نویسنده این حرف‌های شرم‌آور کمترین ایمان و تمایل دینی تصور کند؟! یا تصور کند که او ذره‌ای شرم و حیا داشته یا پیشیزی از ارزشهای دینی را درک کرده است و برای قرآن - که خاندان رسالت و عترت را که علی سرور آن است پاک و منزّه دانسته و او را خود پیامبر (ص) شمرده و ولایتش را مقرون به ولایت خدا و ولایت پیامبرش دانسته و اطاعتش را با اطاعت آن دو ملازم ساخته است - اندکی احترام قائل بوده است؟!

آری، کسی که از شیر پستان هنده جگر خوار خورده باشد و در دامن «حمامه» تربیت گشته و در فاحشه‌خانه‌های حجاز بزرگ شده باشد و فرزند خانواده کثیف امیه باشد و ثمره شجره‌ای که در قرآن لعنت گشته و ملعون شمرده شده است باید همین طور باشد. معاویه باید همین طور حرف بزند و به مولای متقیان و امام مؤمنان و سرور مسلمانان چنین دشنام بدهد و تهمت بزند و ناروا بگوید، ولی خدای

(۱) این نامه‌ها بطور کامل و با جزئیات آن در شرح ابن ابی‌الحدید موجود است:

۳/ ۴۱، ۴۱۲، ۴۴۸ و ۴/ ۵۰، ۵۱، ۲۰۱ - همچنین بطور پراکنده در جمهرة الرسائل ۱/ ۳۹۸ - ۴۸۳.

توانا و دانا در کمین او است. معاویه هیچ اعتنائی به فرمایشات پیامبر (ص) ندارد و فرمایشاتی که همه مسلمانان قبولش دارند و برای امت اسلام به تمامی مسلم و ثابت است که پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) میفرماید: «تو صدیق بزرگی. تو فاروقی هستی که حق را از باطل جدا می‌سازد و فرق می‌نهد. تو کندوی دین را ملکه‌ای!»

و در حقش: «علی با قرآن است و قرآن با وی، و تا به کناره حوض به دیدارم در نیایند از هم جدائی نپذیرند.»

و «علی با حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، و تا در قیامت به کناره حوض به دیدارم در نیایند از هم جدائی نپذیرند.»

و صدها یا هزاران حدیث دیگر که در حق وی بر زبان مبارک سرور جهانیان پیامبر امت (ص) روان گشته است.

آن دیکتاتور بی دین دشمنی با سرور خاندان پیامبر (ص) را به جائی رسانده بود که حاضر نمی‌شد اسم آن حضرت را بشنود و قدغن کرده بود کسی بر فرزندش نام علی (ع) بگذارد. آورده‌اند که علی بن ابیطالب (ع) از عدم حضور عبد الله بن عباس پرسید. گفتند: خدا به او فرزندی داده است. علی (ع) چون از نماز فراغت یافت گفت: بیائید برویم پیش او. و رفتند و به او تبریک گفت و افزود نعمت بخش را سپاس بردی تا نعمتش را برایت فرخنده و پر برکت گردانید. اسمش را چه گذاشتی؟ گفت: مگر می‌شود من بدون اجازه شما و پیش از این که شما او را نامگذاری کنید نام گذاری کنم! سپس گفت بچه را آوردند، و او را در آغوش گرفت.

و در حقش دعا کرد بعد او را به پدرش داد و گفت: بگیرش، او را علی نامیدم و ابو الحسن لقبش دادم. وقتی معاویه به حکومت مستقر گشت به ابن عباس گفت: حق ندارید او را با آن اسم و لقب بخوانید. من او را ابو محمد لقب می‌دهم.

و همین لقب برایش ماند. «۱» بنی امیه هر وقت می‌شنیدند که بچه‌ای نامش علی است او را می‌کشتند. «۲» به همین جهت مردم اسم فرزندان‌شان را تغییر می‌دادند. این را زین الدین عراقی گفته است.

(۱) کامل المبرد ۲ / ۱۵۷.

(۲) تهذیب التهذیب ۷ / ۳۱۹.

ص: ۱۳۵

بخشی از پرونده تبهکاری و گناهورزی پسر هنده جگرخوار

۱- چون نعیم بن صهیب بن العلیه (از سپاه علی (ع) در صفین) کشته شد پسر عمویش نعیم بن حارث بن العلیه پیش معاویه رفت - و او با معاویه بود - گفت:

این کشته پسر عموی من است، او را به من ببخش تا دفنش کنم. گفت: دفنشان نمی‌کنیم چون حق دفن شدن ندارند. بخدا عثمان را از ترس آنها نتوانستیم دفن کنیم مگر مخفیانه. تهدید کرد که یا اجازه بده دفنش کنم یا ترا ترک کرده به آنان خواهم پیوست. معاویه گفت: تو رؤسای عشایر عرب را می‌بینی دفنشان نمی‌کنی و از من اجازه می‌خواهی برای دفن پسر عمویت! و افزود: اختیار داری، می‌خواهی دفنش کن می‌خواهی نکن او برفت و نعش پسر عمویش را دفن کرد. «۱»

۲- وقتی عبد الله بن بدیل (از سپاه علی (ع) کشته شد معاویه و عبد الله بن عامر رفته بر سر نعش او ایستادند. عبد الله بن عامر - که دوست عبد الله بن بدیل بود - عمامه خویش را بر صورت او گسترده و برایش طلب مغفرت کرد. معاویه گفت:

صورتش را باز کن. گفت: نه بخدا تا جان در بدن دارم نخواهم گذاشت او را مثله کنی! معاویه گفت صورتش را باز کن، ما وقتی آن را به تو بخشیدیم دیگر مثله اش نمی‌کنیم. «۲»

نسب‌شناس معروف ابو جعفر بغدادی در «المحبر» می‌نویسد: «معاویه در دستورات کتبی اش به زیاد گفته بود: هر که را بر دین و نظریه علی یافتی بکش و

(۱) کتاب صفین، ابن مزاحم ۲۹۳ + تاریخ طبری ۶ / ۱۴ + شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۴۸۹.

(۲) کتاب صفین ۲۷۷ + شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۴۸۶.

ص: ۱۳۶

جسدش را مثله و تکه و پاره کن، «۱» سخنش به تمامی خواهد آمد.

۳- معاویه (در جنگ صفین) نذر کرده بود زنان قبیله ربیع را به بردگی بگیرد و هر زنی را که جنگیده باشد بکشد. خالد بن معمر در این باره چنین سروده است:

پسر ابو سفیان در این آرزو است که زنان ما را به بردگی بگیرد

تیغ‌های بران ما مانع آن است که نذرش به تحقق رسد

و این را به حاکمی که تو در صدد برکناری و خلع او هستی قول می‌دهیم.

به بنی هاشم، قول مردانه، قول مردی که دروغ را به وی راه نیست «۲»

۴- بارودی می‌گوید: عمیر بن قره اللیثی که از اصحاب پیامبر (ص) است از جمله اصحابی بود که در جنگ صفین شرکت داشتند و در جنگ علیه معاویه و شامیان سرسختی و شدت عمل بخرج می‌داد تا جایی که معاویه قسم یاد کرد اگر به چنگش بیفتد سرب گداخته در گوش‌هایش بریزد! «۳»

اینها پاره‌ای از گناهان و جنایات مسلمی است که پسر هنده جگر خوار در اثنای جنگ صفین مرتکب گشته یا تصمیم به ارتکابش گرفته است. آیا این از دینداری و اقتضای دین مبین اسلام است که نگذارد کسی را که زیر پرچم حق و همراه امیر المؤمنین علی (ع) جنگیده و به شهادت رسیده دفن کنند با این که دفن فوری و سریع هر مؤمن و مسلمانی واجب است؟! آیا

این راد مردان و نیکروان و آن اصحاب درجه اول و با سابقه و تابعان نیک‌سیرت در نظر معاویه از دین بیرون بوده‌اند؟! یا نه، می‌خواسته در موردشان نه قواعد و مبادی دین، بلکه هوای نفس و دلخواه خویش را به عمل درآورد و از آنان به این خاطر که حامی دین و پشتیبان حق بوده‌اند انتقام بگیرد؟! چه بسیار از این گونه گناهان و جنایت‌هایی که از دین مبین اسلام بدور و بیگانه است مرتکب گشته است!؟

آیا جایز است که نعش مؤمن شهیدی را فقط بجرم این که مخالف هوای دل

(۱) ص ۴۷۹.

(۲) کتاب صفین ۲۳۱.

(۳) اصابه، ابن حجر ۳/ ۳۵.

ص: ۱۳۷

معاویه است مثله و تکه پاره کنند حال آنکه می‌دانیم نعش حیوان حتی سگ را نمی‌توان مثله کرد «۱» یا چه رسد به نعش مؤمنین پاکدامن و عالیمقام را و می‌دانیم که رسول اکرم (ص) کسی را که نعش حیوانی را مثله و تکه پاره کند لعنت فرموده است؟! «۲» حدیث نهی از مثله و تکه پاره کردن نعش، از چندین طریق روایی آمده است، از طریق امیر المؤمنین علی (ع)، انس، ابن عمر، عبد الله بن یزید انصاری، سمره بن جندب، زید بن خالد، عمران بن حصین، مغیره بن شعبه، حکم بن عمیر، عائذ بن قرط، ابو ایوب انصاری، یحیی بن ابن ابی کنیر، و اسماء بنت ابی بکر. و احادیث آنان در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی داود و سنن الکبری بیهقی و مسند احمد حنبل و معجم طبرانی درج و نگاشته است. «۳» بنابراین پسر هنده جگر خوار به چه مجوزی مثله کردن نعش شهدائی را که بر دین و نظریه علی (ع) بوده‌اند روا می‌دانسته است حال آنکه می‌دانیم دین علی (ع) همان دین محمد (ص) است و اسلام مبین و پاک.

وانگهی مگر نذر با تعهد معصیت و انجام گناه منعقد می‌گردد؟! مگر می‌شود انسان نذر کند که گناهی مرتکب شود؟! چطور نذر می‌کند که زنان مسلمان قبیله ربیعہ را در صورت چیرگی بر شوهرانشان بجرم این که دوستدار علی (ع) بوده و او را «ولی» خویش شمرده‌اند به بردگی بگیرد حال آنکه به بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان حرام است؟! اساساً در شریعت اسلام نذر جز برای کار خداپسندانه و بشرط وجود رجحانی در متعلق نذر منعقد نمی‌شود. «۴» بنابراین باستناد کدام آیه قرآن و کدام سنت و حدیث - اگر معاویه معتقد و پایبند به آنها بوده است - چنین نذر کرده و به خود اجازه داده بگوید: در برابر خدا عهد می‌کنم که چنین کاری انجام دهم؟! آیا در شریعت اسلام روا است که انسان قسم بخورد سرب

(۱) حدیث حرمت تکه پاره کردن نعل حیوان را طبرانی از طریق امیرالمؤمنین علی (ع) ثبت کرده و زیلعی در «نصب الرایه» ۳/ ۱۲۰ نوشته است و سرخسی در شرح السیر الکبیر ۱/ ۷۸.

(۲) بخاری در «صحیح» خویش باب ما یکره من المثلثة از طریق ابن عمر ثبت کرده است.

(۳) رک: نصب الرایه، زیلعی ۳/ ۱۱۸ - ۱۲۱.

(۴) رک: جلد هشتم غدیر.

ص: ۱۳۸

گداخته در گوش مسلمانی بریزد در گوش صحابی عادل و عالیمقامی که پیرو بدعتها و هوسهای معاویه نبوده است؟! آیا او به کدام خدا قسم یاد کرده است؟! به خدای محمد و علی - صلوات الله علیهما و آلهما - که آنان و خدایشان از چنین سوگند و سوگند خواری بیزارند، یا به خدای اجدادش که سر دسته مشرکان و ارکان کفر بوده‌اند و پرستار «هبل» و باردار گناه و مستوجب دوزخ؟! و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

ص: ۱۳۹

تهمت‌های ناروا در کارنامه سیاه پسر هنده جگر خوار

تا اینجا معاویه و کارهای بیگانه از اسلامش را شناختیم و بار سنگین گناهانش را سنجیدیم و دیدیم چه سنگین بار است! اما آیا در کنار این تبهکاری‌ها کار خوبی هم انجام داده تا ذره‌ای از مسؤولیت‌های خطرناکش بکاهد یا نه آن همه جنایات را کم دیده و بجای جبرانش بر آن افزوده است؟! کاش پسر هنده جگرخوار ایرادهائی به امیر المؤمنین علی (ع) می‌داشت و انتقاداتی تا آن را بهانه جنگیدن و ستیزه با حضرتش می‌ساخت و بار گناه خویش سبکتر جلوه می‌داد، اما او چنین نکرده است، بلکه بجای تراشیدن بهانه‌ها و ایرادهائی که کمتر احمقانه و مردود باشد به زدن تهمت‌های ناروا و مضحک پرداخته است! دو تهمت سهمگین ناروا: یکی کافر ملحد بودن، و دیگری نماز نخواندن! حال آنکه اسلام را شمشیرش چیره و برقرار ساخت و از گزند بدخواهان و مشرکان رهائش داد و نماز با دست و همتش اقامه گشت و خود سرمشق نماز گزاران بود و مقتداشان. اما معاویه به عوام ساده لوح و مردم عامی و کم‌اطلاع شام این طور وسوسه می‌نمود که حضرتش ایمانی به اسلام ندارد و نماز نمی‌خواند!

جاحظ می‌گوید: معاویه در آخر نطق‌هایش می‌گفت: خدایا! ابو تراب ملحد گشت و راه دین تو را بر بست. بنابراین او را لعنت کن بدترین لعنت‌ها! و او را عذاب کن عذابی دردناک! و این را به همه جا نوشت تا انجام دهند و این سخن تا دوره عمر بن عبد العزیز از فراز منبرها گفته و پخش می‌شد. «۱»

ابن مزاحم می‌نویسد: در جنگ صفین جوانی از سپاه معاویه پیش آمد و

(۱) رک: غدیر ۲.

ص: ۱۴۰

در حالی که این رجز می‌خواند هم‌اورد طلبید:

من پسر خداوندگاران پادشاهان غسانم

و اینک دین عثمان را دارم

هموطنان ما به ما خبر داده‌اند که چه گذشته است

و گفته‌اند که علی عثمان بن عفان را کشته است

و سپس تاختن و شمشیر زدن گرفت، و آنگاه دشنام دادن به علی و بد گفتن و زیاده‌روی کردن. هاشم مرقال به او گفت: این حرف که تو می‌زنی مسئولیت دارد و مؤاخذه خواهی شد و باین جنگ که تو می‌کنی رسیدگی خواهد گشت.

بنابراین از خدا بترس چون ترا به پیشگاه پروردگارت می‌برند و از تو در این باره و درباره تصمیم و خواستت باز پرسى و مؤاخذه خواهد کرد. آن جوان گفت: من باین دلیل با شما می‌جنگم که ریستان چنانکه به من گفته‌اند نماز نمی‌خواند و شما نماز نمی‌خوانید، و نیز باین دلیل با شما می‌جنگم که ریستان خلیفه ما را کشته است و شما در آن قتل او را کمک کرده‌اید. هاشم به او گفت: ترا چه به پسر عفان! او را اصحاب محمد و اساتید قرآن کشته‌اند وقتی که بدعتها از او سر زد و برخلاف حکم قرآن عمل کرد و اصحاب محمد همان اصحاب دین و دیندارانند و در مصلحت‌بینی برای کارهای عمومی مسلمانان، ذیحق‌تر و با صلاحیت‌تر از همه. فکر نمی‌کنم کار این امت یا کار این دین یک لحظه هم مورد عنایت و همت بوده باشد. جوان گفت: آری، آری، بوده است. بخدا دروغ نمی‌گویم چون دروغ ضرر دارد و نفعی ندارد و ناپسند است نه مایه آراستگی. هاشم گفت: از این کار تو اطلاعی نداری، بنابراین بگذارش برای اهل اطلاع. گفت: بخدا فکر می‌کنم تو خیرخواه منی و از ره خیرخواهی اندرزم دادی. هاشم گفت: این که گفتی رئیس‌مان نماز نمی‌خواند، او اولین کسی بود که با پیامبر خدا نماز خواند و در دین خدا از همه داناتر است و اسلام‌شناس‌ترین فرد، و نزدیک‌ترین شخص به رسول خدا. و اینان که تو با وی می‌بینی همگی قرآن خوانند و شب همه شب از نیایش نمی‌آسایند. بنابراین، نگونساران خود خواه و فریبگر مبادا ترا از دینت برابند. جوان گفت: ای خدا- پرست! می‌بینم که مرد پاک و صالحی هستی و می‌بینم که در اشتباه و گناه بوده‌ام. به من

ص: ۱۴۱

بگو می‌توانم توبه کنم؟ گفت: آری، توبه کن و رو به خدا آر تا رو به تو آرد، زیرا که او توبه بندگان را می‌پذیرد و از کارهای بد در می‌گذرد و توبه کاران را دوست می‌دارد و به پاکی گرایان محبت می‌ورزد. آن جوان از میان مردم راه باز گشت گرفت و برفت.

شامی‌یی به او گفت: آن عراقی ترا بفریفت. گفت: نه، در حقیقت مرا از ره خیرخواهی نصیحت کرد و راه نمودم آن عراقی. «۱»

آن تبهکار در زندگانی امام (ع) با تهمت‌های ناروا و تبلیغات دروغ می‌کوشید اعتبار و حیثیتش را لکه دار سازد و پس از شهادتش همچنان به این جنایت ادامه داد و برای عوام و مردم نادان و بی‌خبر چنین وانمود می‌کرد که اختلاف و جنگش با آن حضرت مبنای دینی داشته و کشمکش‌هایش اصولی و در راه خدا بوده است! به استاندارانش نوشت:

سلام بر شما! خدائی را سپاس می‌برم که جز او خدائی نیست. و بعد، خدائی را شکر که زحمت نابودی دشمنان و قاتل خلیفه‌تان را از دوستان برداشت.

خدا با لطف و حسن تدبیرش مردی از بندگان را به کمین علی بن ابیطالب نشاند تا او را غافلگیر کرده بکشد، و با این کار یارانش را پراکنده و مخالف یکدیگر ساخت. نامه‌هایی از اشراف و فرماندهانشان رسیده که در آن برای خود و عشائرشان امان می‌خواهند بنابراین بمحض دریافت فرمان کتبی‌ام به شما همه کوشش و سپاهتان را بسیج نمائید و با همه ساز و برگ رهسپار شوید، زیرا الحمد للّٰه انتقامتان از او گرفته شد و به آرزوی خویش رسیدید، و خدا تجاوز کاران مسلح داخلی و پیدادگران را نابود ساخت. «۲»

و چون عبد اللّٰه بن عباس پس از شهادت امیر المؤمنین (ع) نزد معاویه رفت معاویه به او گفت: خدائی را شکر که علی را کشت. «۳»

این مردک چه نفهم و بی‌ایمان است که می‌پندارد عبد الرحمن بن ملجم از بندگان

(۱) کتاب صفین، ابن مزاحم ۴۰۲ + تاریخ طبری ۶/ ۲۴ + کامل ابن اثیر ۳/ ۱۳۵ + شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۲۷۸.

(۲) مقاتل الطالبیین ۲۴ + شرح ابن ابی الحدید ۴/ ۱۳ + جمهرة رسائل العرب ۲/ ۱۳.

(۳) تاریخ البداية و النهاية، ابن کثیر ۸.

خدا و خدا پرستان است و خدای منزّه او را برای آسیب رسانی به امام بر حق و پیشوای هدایتگر و مولای پرهیزکاران برانگیخته است. و قتل ناجوانمردانه و تبهکارانه امیر المؤمنین علی (ع) را از الطاف و حسن تدبیر الهی می‌شمارد! حال آنکه ابن ملجم سیهکار سنگدل حق ناپذیری است که علیه خلیفه و امام وقت برخاسته و در حق امت اسلام جنایت کرده است و با کشتن پیشوای امت و خود پیامبر (ص) سهمگین‌ترین لطمه‌ها را بر پیکرش وارد گردانیده و او کسی است که پیامبر بزرگوار «بدبخت‌ترین عنصر نسل‌های آینده» شمرده است یا بنابر حدیثی دیگر «بدبخت‌ترین عنصر» و معذب‌ترین فرد بشر در قیامت. و سخن پیامبر (ص) درباره‌اش که او «بدبخت‌ترین عنصر» است سبب گشته به بدبخت‌ترین عنصری که از قبیله مراد است ملقب گردد و شهرت یابد و در کتب حدیث و تاریخ بپراکند. «۱»

کاش می‌دانستم معاویه برای اظهار خوشحالی از شهادت امیر المؤمنین علی (ع) کدام خدا را سپاس می‌برد و شکر می‌گذارد؟! آیا خدائی را شکر می‌گزارد و سپاس می‌برد که در قرآن کریم مزد رسالت را دوست داشتن علی (ع) قرار داده و تعیین کرده است؟!

آیا خدائی را سپاس می‌برد که به پیامبرش دستور می‌دهد ولایت علی (ع) را ابلاغ نماید و متذکر می‌شود که اگر ابلاغش ننماید رسالتش را به انجام نرسانده است؟!

خدائی که ولایت علی (ع) را تکمیل دین و اتمام نعمت و مایه خشنودی و رضای خویش می‌شمارد؟!

خدائی که سه حقیقت را درباره علی (ع) به پیامبرش (ص) الهام می‌کند:

این را که او سرور مسلمانان است، و پیشوای پرهیزگاران، فرمانده پر شکوه نیکروان؟!

خدائی که به پیامبرش درباره علی سفارش می‌نماید و می‌گوید که او پرچم هدایت است و مشعل ایمان و امام دوستدارانم و نور هر که فرمانم برد؟!

خدائی که علی برایش پس از پیامبرش دوست‌داشتنی‌ترین فرد است؟! - چنانکه

(۱) رک: غدیر ۱.

ص: ۱۴۳

در حدیث «طیر» آمده است.

خدائی که علی را دوست می‌دارد و علی دوستش می‌دارد؟! چنانکه در حدیث «خبیر» آمده است.

خدائی که علی را وصی پیامبر (ص) ساخت پس از آنکه او را به نبوت برگزید و او یکی از دو انسان برگزیده است؟! چنانکه در نص نبوی آمده است.

خدائی که خاتم پیامبران در حضور یکصد هزار نفر یا بیشتر از او خواست که دوستان علی را دوست بدارد و دشمنانش را دشمن، و فرموده: هر که من مولای او هستم علی مولای او است. خدایا! هر که را دوستش می‌دارد دوست بدار و هر که را دشمن می‌داردش دشمن بدار، و هر که را یاریش می‌کند یاری کن و هر که را خوار می‌خواهدش خوار گردان؟!

آیا کسی که به خدای یگانه و روز جزا ایمان آورده و پیامبر اسلام را باور داشته و فرمایشاتش را راست شمرده باشد از کشته شدن امیر المؤمنین علی (ع) خوشحال می‌شود و خدا را سپاس می‌برد؟! یا مگر می‌شود بخاطر کشته شدن علی (ع) خدای محمد و علی را سپاس برد حال آنکه دین خدا با محمد و علی بر قرار گشته و بسط یافته و مورد ایمان و باور خلق قرار گرفته است و با کوشش آن دو حضرت، امت به سعادت رسیده است؟!

آری، در یک صورت چنین سیاسی معقول خواهد بود و از تناقض بدور، و آن این که سپاس و شکر را به درگاه «هبل» برده باشد خدای اجدادی معاویه و خدای خودش تا آخرین روزهای دوره پیامبر (ص) - اگر نگوئیم تا آخرین روزهای حیات خود معاویه که بت پرستی در اعماق هیكلش ریشه دوانده و بصورت چنین حرف‌هایی بروز می‌نمود.

وانگهی کدام مسلمان با کشته شدن امام بر حق و پیشوای مسلمانان به آرزو و مراد خویش می‌رسد؟! تنها گمراه و مشرک و بیدین و تبهکاری به آرزوی خویش می‌رسد که در منجلاب کفر و تباهی فرورفته باشد.

این را ملاحظه کنید که اشاره به کشته شدن امام (ع) می‌گوید: «خدا تجاوز کاران مسلح داخلی و بیدادگران را نابود ساخت!» ملاحظه کنید و فرمایش

ص: ۱۴۴

خدای حکیم را به نظر آرید که «سهمگین گشته است حرفی که از دهانشان در می‌آید!» چنان با پروئی این حرف را می‌زند که گوئی خود و دار و دسته‌اش تجاوز کار مسلح داخلی نیستند و دیگری است و پنداری پیامبر اکرم (ص) با فرمایشات صریح مکررش او و دار و دسته‌اش را تجاوز کار مسلح داخلی نخوانده است! آیا تجاوز کار مسلح داخلی کسی است که علیه امام زمانش قیام مسلحانه کرده و به جنگ برخاسته یا امام وقت - که به نص قرآن معصوم است - تجاوز کار است؟! اگر آن جماعت دشمن حضرتش بوده‌اند و او دشمن آنها بوده است بنابر احادیث متعدد، آنها دشمن خدا و دشمن پیامبرش محسوب می‌شوند و این دعای پیامبر اکرم (ص) - که بتواتر نقل و روایت گشته است «۱» - «خدایا! دشمنش را دشمن بدار و هر که را خوار گذاردش خوار گردان» شامل حال آنها خواهد شد.

بررسی بهانه‌های معاویه برای جنگ با علی (ع)

دومین بهانه پسر هنده جگرخوار که بعنوان دلیل شرعی برای جنگ علیه امام (ع) و دور ساختن مردم از کمک به حضرتش تبلیغ می‌نمود این بود که او خونخواه عثمان است و خون عثمان بگردن علی (ع). برای بررسی دلیل معاویه و داوری در دعوائی که علیه امام (ع) اقامه کرده است بایستی چندین حقیقت را مد نظر قرار داد. اولاً- خود معاویه شاهد واقعه قتل عثمان نبوده تا ببیند چه کسی او را کشته است، بلکه در یاری او کوتاهی نمود و بالاتر از این برای رسیدن به حکومت مایل بوده عثمان کشته شود تا خونس را بهانه تحرکات سیاسی و نظامی ساخته به حکومت دست یابد. ثانیاً- امیر المؤمنین- سلام الله علیه- هنگام وقوع حادثه یا خارج از مدینه بوده «۱»- که در آن صورت امکان مباشرت در قتل یا جنگ برایش وجود نداشته است- یا در مدینه در خانه‌اش نشسته بوده و نه له عثمان کاری کرده است و نه علیه او. ثالثاً- شهادت‌های دروغ و بهتان آمیزی که به توصیه سیاسی پسر نابغه- عمرو عاص- و به دستور معاویه ترتیب یافته است به توصیه کسی که در قتل عثمان دست داشته و همه دنیا شنیده‌اند که گفته: «مرا عمرو عاص می‌گویند».

در حالی که در وادی السباع بودم او را کشتم». «۲»

جرجانی می‌گوید: چون عمرو (بن عاص) همدست معاویه گشت و او مصر را به وی داد تا تیول او باشد و در این خصوص عهد نامه‌ای برایش نوشت و از او پرسید: نظرت چیست و چه باید کرد؟ عمرو عاص در جوابش گفت: اولین توصیه‌ام

(۱) روایت تاریخی آن در جلد نهم به نظر تان رسید.

(۲) در شرح ابن ابی الحدید چنین است: اینک به معاویه اطلاع داده شده است که علی عثمان را کشته است. و او به همین جهت ترا احضار کرده است.

را اجرا کن. در نتیجه معاویه، مالک بن هبیره کندی را به تعقیب محمد بن ابی حذیفه فرستاد تا او را یافته بکشد، و برای قیصر (امپراتور رم شرقی) هدایائی فرستاده با او مصالحه کرد. آنگاه از وی پرسید: درباره علی چه نظر می‌دهی؟ گفت: او را در وضع خوبی می‌بینم. در بیعتی که با وی شده بهترین افراد عراق شرکت کرده‌اند و بیعتی که به تو پیشنهاد کرده از طرف کسی پیشنهاد شده که در نظر مردم بهترین شخصیت است. بنابراین اگر از مردم شام بخواهی که بیعت با او را نپذیرند کار بسیار خطرناکی کرده‌ای. رئیس شامیان شرحبیل بن سمط کندی است که با جریر- نماینده‌ای که علی پیش تو فرستاده- دشمنی دارد. به دنبال او بفرست و مطمئن‌ترین افرادت را در کمین او بنشان تا برای مردم تبلیغ کنند که علی عثمان را کشته است.

و باید این اشخاص کسانی باشند که شرحبیل نظر خوشی به آنها دارد و حرفشان را می‌پسندد. این شعار، شعاری است که همه مردم شام را به دور تو و براه مقصودت فراهم می‌آورد. اگر دل شرحبیل با تو شد کار تمام است.

بر اثر آن، معاویه به شرحبیل نوشت: جریر بن عبد الله از طرف علی بن ابیطالب پیش ما آمده و کار مهمی را پیشنهاد می‌کند. بنابراین زود بیا. و یزید بن اسد و بسر بن ارطاة و عمرو بن سفیان و مخارق بن حارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد طائی را احضار کرده و اینها سران قبیله قحطان و یمینی‌ها بودند و نزدیکان معاویه و اشخاص طرف اعتمادش و پسر عموهای شرحبیل بن سمط. و به آنها دستور داد با شرحبیل بن سمط ملاقات کرده به او اطلاع دهند که علی عثمان را کشته است.

وقتی نامه معاویه به شرحبیل - که در حمص بود - رسید با بعضی از یمینی‌ها مشورت کرد. عبد الرحمن بن غنم ازدی - که دوست معاذ بن جبل و دامادش بود و بزرگترین فقیه شامی - گفت: ای شرحبیل! خدا از وقتی هجرت کرده‌ای تا امروز دائماً برایت نعمت می‌بخشد و خیر پیش می‌آورد و تا آدمی دست از سپاسگزاری نکشد خدا جریان بخشايند گیش را قطع نمی‌کند و تا مردمی آنچه را در خود ایشان است تغییر ندهند وضعشان را تغییر نخواهد داد. اینک قتل عثمان برای ما مطرح شده است و این مسأله که علی عثمان را کشته است «۱».

(۱) در شرح ابن ابی الحدید چنین است: اینک به معاویه اطلاع داده شده است که علی عثمان را کشته است، و او به همین جهت ترا احضار کرده است.

ص: ۱۴۷

باشد بعدا مهاجران و انصار - که حکام مردمند - با وی بیعت نموده‌اند، و در صورتی که او را نکشته باشد چطور حرف معاویه را علیه وی باور می‌نمائی؟! خودت را و قومت را بی‌آبرو نکن. اگر مایل نیستی این افتخار نصیب جریر بشود برو پیش علی و با او بیعت کن بر اساس این که شام تو و قوم تو به همین وضع بماند (یا ترا باشد). شرحبیل نپذیرفت و از تصمیم خویش دائر بر رفتن نزد معاویه منصرف نگشت. عیاض الثمالی - که مردی زاهد بود - در نامه‌ای این ابیات را برای او نوشت:

ای شرحبیل! ای پسر سمط! تو از طریق دوستی علی

به آن مقدار از حکومت که منظور تو است خواهی رسید

ای شرحبیل! شام شام تو است و در آن فرمانروا

جز تو نیست. حرف آن گمراهگر اموی را ول کن!

پسر ابو سفیان برای تو نقشه فریکارانه‌ای ریخته است که

سرانجام شومی برای ما بیار خواهد آورد.

اگر به وسیله ما به مقصودش برسد حکومت ما بکام او
خواهد گشت و بر مرادش، و جنگ کمر ما را خواهد شکست
بنابراین در پی جنگ با عراقیان مرو که این جنگ وحشتناک
ما را از بسیاری نعمتها و لذت‌های خانوادگی محروم می‌سازد
و علی بهترین انسان روی زمین است

از هاشمیان که مردمی عبادتگر و شب زنده دارند
مردم مسؤولیت بیعتی را که باوی کرده‌اند برگردن در آرند
مسؤولیت بیعتی چون بیعت با عمر و بیعت با ابو بکر
بنابراین، بیعت کن با علی و به کفر نگرا و رجعت مکن
پناه بر خدای توانا از کافری! و ای از آن!

حرف فرومایگان را بگوش مگیر، زیرا که
میخواهند ترا به امواج خروشان دریا در اندازند.

چه ضرری دارد بر ایشان که تو در راهشان
با نیزه و تیغ بران و آبدیده با علی به زد و خورد پردازی؟!

ص: ۱۴۸

زیرا اگر چیره گشتند حاکم ما خواهند گشت
و ما بحمد الله هیچکاره و بی نصیب خواهیم بود!
و در صورتی که شکست خوردند آسیب جنگ و دشمنی فقط

بما خواهد خورد و علی تا روزگاران با ما در ستیز خواهد بود

عشیره و زاده لوی بن غالب را چه زیان که

خون بنی قحطان در کشورشان و براه حکومتشان به خاک بریزد!

بنابراین، قضیه عثمان بن عفان را ول کن که ما خیر خواه توایم

نه ما از آن قضیه خبر داریم و نه تو اطلاع درستی

و تنها یک چیز مسلم است و آن این که او کشته شده

درباره چگونگی قتلش حرف آن کور، یا عمرو عاص را باور نکن

وقتی شرحبیل به شهر در آمد مردم به استقبالش رفته او را گرامی داشتند.

و چون به دربار معاویه در آمد معاویه پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت: شرحبیل! جریر بن عبد الله ما را دعوت می‌کند که با علی بیعت کنیم و علی بهترین فرد ملت بود «۱» اگر عثمان بن عفان را نکشته بود. من به انتظار نظر و تصمیم تو مانده‌ام، و من یکتا هستم از مردم شام، با هر چه موافقت نمایند موافقت می‌کنم و با هر چه مخالفت نمایند مخالفت می‌نمایم. شرحبیل گفت: می‌روم و مطالعه و فکر می‌کنم.

و بیرون رفت. آن چند نفر که بتوطئه معاویه از پیش آماده بودند با او ملاقات کردند و همدستان باو گفتند که علی عثمان بن عفان را کشته است. او خشمناک از خانه آهنگ معاویه کرد و گفت: معاویه! مردم همدستانند که علی عثمان را کشته است. بخدا اگر با او بیعت کردی ترا یا از شام بیرون خواهیم کرد یا خواهیم کشت. معاویه گفت: من بر خلاف تصمیم و نظر تان عمل نمی‌کنم و من یک نفر از شما شامیان بیش نیستم. گفت: بنابراین، این مرد را - یعنی جریر بن عبد الله را - برگردان پیش رفیقش. معاویه پی برد که شرحبیل تصمیم به جنگیدن با مردم

(۱) این حرف آن مردک با فحش‌هایی که به حضرتش داده و ناسزاهائی که در نامه‌هایش نوشته - و پاره‌ای از آن را آوردیم - جور در می‌آید؟! این را می‌گویند نفاق و دورویی، و منافق این طور دورو می‌شود و دو زبان!

ص: ۱۴۹

عراق گرفته است و شام سراسر با شرحبیل است. شرحبیل از آنجا رفت پیش حصین بن نمیر و باو گفت: بفرست بدنبال جریر تا بیاید. حصین به او پیغام داد که بیا بدیدن ما، چون شرحبیل بن سمط اینجا است. با او جلسه کردند. شرحبیل گفت: ای جریر! پیشنهاد کار مشکوک و پیچیده‌ای «۱» به ما می‌کنی تا ما را به کام شیر در اندازی و می‌خواهی مردم شام را با

مردم عراق در آمیزی و یکی سازی، و با علی که قاتل عثمان است مدارا می‌نمائی و او را می‌ستائی، و خدا روز قیامت از تو درباره آنچه می‌گوئی مؤاخذه خواهد کرد. جریر رو به او کرد و در جوابش چنین گفت: این که گفتی کار مشکوک و پیچیده‌ای پیشنهاد کرده‌ام. چگونه ممکن است کاری مشکوک و پیچیده باشد که مهاجران و انصار در انجامش همدستان و متفق گشته‌اند و در دفاعش با طلحه و زبیر جنگیده‌اند؟! اما این که گفتی من ترا به کام شیر درانداخته‌ام. تو خودت خود را به کام شیر در انداخته‌ای.

اما درباره در آمیختن مردم شام با مردم عراق و یکی ساختن آنها باید توجه داشت که اگر در راه حق و اسلام متحد و یکی شوند بهتر از آن است که در راه باطل از هم جدائی گیرند. راجع به این که گفتی علی عثمان را کشته است. بخدا قسم هیچ دلیل شرعی بر گفته نداری و از راه دور و در عین بی اطلاعی تهمت می‌زنی و متهم می‌سازی، و حقیقت این است که تو تحت تأثیر دنیا دوستی قرار گرفته‌ای و تحت تأثیر آنچه در درون تو از زمان سعد بن ابی وقاص هست.

معاویه از گفتگوی آندو خبر یافت. به جریر پیغامی پرخاشگرانه و تهدید آمیز فرستاد، و ندانست که مردم شام به او چه پاسخ داده‌اند. جریر این ابیات را به شرحبیل نوشت:

شرحبیل! ای پسر سمط! پیرو هوای نفس مشو

زیرا در دنیا چیزی بهتر از دین نیست تا با آن مبادله شود!

و به پسر ابو سفیان بگو: تو امروز حقی نداری که آن را مطالبه کنی

یا به آن دست یابی، بنابراین قطع امید کن از آنچه در پی آنی

شرحبیل! کار اسلام و حق امروز قوت گرفته است و بالا

(۱) در شرح ابن ابی الحدید چنین است: کار توطئه آمیزی.

ص: ۱۵۰

و تو از این جریان در امانی چون گناهی تا کنون از تو سر نزده

بنابراین براه خویش ادامه بده و دست بکاری زن که از

عواقبش بر تو نگرانیم و شتاب مورز چون شتاب در اتخاذ تصمیم و

کاری که به تو می‌گویند بد فرجام است

و چون کسی نباش که با سرعت به کار بد فرجامی

دست می‌زند و خود را به کام بلاها در می‌اندازد

پسر هند درباره حق سخنی به افترا گفته

ولی خدا در دل علی بزرگ‌تر از اینها است

علی درباره عثمان بن عفان کمترین لغزشی ننموده

و نه دستور کاری علیه او داده و نه تحریک کرده و نه کشته است

هیچ کاری جز این که در خانه خویش بنشیند نکرد و نشسته بود

تا آن زمان که عثمان در خانه اش به کشتن رفت

هر که حرفی جز این بزند حرفی به افترا و بهتان زده

و مسؤولیت بهتان زدن و افترا بستن را برای خود خریده است

علی، وصی پیامبر خدا است و او را از میان خاندانش برگزیده

و جنگی سوار شماره یک پیامبر (ص) و ضرب المثل رزماوری و دلاوری

شرحیبیل چون این نامه را بخواند یکه خورد و به فکر فرو رفت و گفت:

این راهنمایی خیرخواهانه‌ای است برای من که دین و دنیا را تأمین می‌نماید.

نه بخدا، تا وقتی درباره این کار تردید و شک دارم و درست برایم روشن نشده عجله نخواهم کرد. اما آن جماعت توطئه چیدند و معاویه بدسیسه عده‌ای را می‌فرستاد به خانه‌اش و دسته دسته می‌رفتند و می‌آمدند و از اهمیت قتل عثمان و سنگینی گناه آن کار برایش داستان می‌نمودند و علی را متهم به قتلش می‌کردند و شهادت‌های دروغ می‌دادند و نامه‌های جعلی بر می‌خواندند تا نظرش را بر گردانند و عزمش را جزم کردند. خبر به خویشاوندان و قبیله وی رسید. پسر خواهری داشت که با علی بن ابیطالب همراهی بود و با او بیعت کرده و از جمله شامیانی بود که به اردوی علی (ع) پیوسته بودند و مردی زاهد و پارسا بود. وی این ابیات

را بسرود:

آن نگونسار، پسر هند، تیری به سوی شرحبیل

پرتاب کرده که او را خواهد کشت

و جمعی را مهیا ساخت تا پرهیزگاری نمایند

و بفریب دیگران پردازند و مسؤولیت گناه خویش بر عهده گیرند

و یمنی سبک مغزی (یعنی شرحبیل) را

پیدا کرد که پیروان خویش چون رمه‌ای به هر سو که آن جمع بخواهند می‌راند

و چون آن جمع تهمت زدند او تن به حرفشان سپرد

و هر که خدا را خوار خواهد از خداترسی بهره نیابد

او دین خویش می‌بازد تا پسر هنده کام از دنیا بگیرد

و پسر هنده پیش از این هم دنیاخوار و دنیادار بوده است

و از ره فریب علی را متهم به قتل عثمان کردند

و غائله‌ها از سر بدخواهی برای او بر پا ساختند

حال آنکه به خدائی سوگند که کوه‌ها استوار ساخت

علی هرگز دست بروی عثمان دراز نکرد و نه هیچ وسیله‌ای علیه او بکار برد

و کارش کار یکی از اصحاب محمد (ص) بود

که جملگی از دست عثمان دلی پر خون داشتند و علیه‌اش شوریده بودند

شرحبیل وقتی این ابیات بشنید گفت: این دم شیطان است. اکنون خدا دلم را به بوته آزمایش درآورد. بخدا سراینده این شعر را یا تبعید می‌کنم یا از چنگم خواهد گریخت. آن جوان به کوفه گریخت. و چیزی نمانده بود که مردم شام به تردید پیفتند.

معاویه به شرحبیل بن سمط پیغام داد که تو حق را تأیید نمودی و در این راه هرچه به تو رسیده اجرش با خدا خواهد بود و مردان پاکدامن نظر تو را پذیرفتند.

این کار که تو می‌دانی جز با موافقت عامه مردم به تحقق نمی‌رسد. بنابراین به بازدید از شهرهای شام پرداز و به اهالی اعلام کن که علی عثمان را کشته است و وظیفه مسلمانان این است که به خونخواهی او برخیزند. او شروع کرد به گردش در

ص: ۱۵۲

شهرهای شام و از شهر حمص شروع کرد و در نطقی برای مردمش چنین گفت:

مردم! علی، عثمان بن عفان را کشته است. جماعتی از کارش خشمگین گشته‌اند و او آنان را کشته است و دیگران گریخته‌اند و او بر کشور مسلط گشته و جز شام منطقه‌ای از تسلطش خارج نمانده است، و او شمشیرش را بر دوش گرفته و به کام جنگ‌های مرگبار فرو رفته و به زودی به سراغ شما خواهد آمد یا خدا حادثه‌ای پیش خواهد آورد. ضمناً کسی را جز معاویه پیدا نمی‌کنیم که از عهده دفع خطر او بر آید. بنابر این جدیت نمائید و بپا خیزید. مردم با او موافقت کردند به استثنای مردم زاهد و پارسای حمص که بر خاسته باو گفتند: من از خانه و مزار و مساجدمان پا فراتر نمی‌نهیم. تو خود دانی. شرحبیل بنا کرد به تحریک کردن اهالی شهرهای شام تا همه شهرها را زیر پا گذاشت و به هر جا می‌رسید با او موافقت و همراهی می‌کردند. نجاشی بن حارث - که دوست وی بود - این اشعار را برایش فرستاد:

شرحبیل! تو به خاطر دین از ما جدائی نگرفتی

، بلکه به خاطر کینه‌ای که از «جریر» در دل داشتی

و به خاطر نزاعی که میان سعد بن ابی وقاص و او در گرفت

چنین کردی و اکنون مثل چوپان بی رمه گشته‌ای

آیا درباره حادثه‌ای که به هنگام وقوعش حضور نداشته‌ای

و همه خردمندان در قضاوتش درمانده‌اند از روی حدس قضاوت می‌کنی

آنها با استناد به گفته جمعی که نه مجتهد و حاکمند و

نه شاهد آنچه به تو تلقین کرده‌اند بوده‌اند

حرف کسانی که حضور نداشته‌اند و هر چه دلشان خواسته گفته‌اند

و ندانسته و از روی بی اطلاعی تهمتی زده‌اند چه ارزشی دارد!

این حقیقت را ندیده می‌گیری که مردم با علی پیمان

بیعت بسته‌اند آن هم از روی رضا و رغبت و شادمانی

با کسی بیعت کرده‌اند که اگر بخواهند کسی چون او بیابند

تا به وی اقتدا نمایند هرگز نخواهند یافت

ص: ۱۵۳

شاید تو فردای رستاخیز به خاطر جنگیدن باوی بدبخت گردی

شرحیبیل! کاری که تو می‌کنی گناه کوچکی نیست! «۱»

بدین‌گونه و با چنین شهادت‌های دروغین و بهتان آمیز و نامه‌های جعلی، معاویه از مردم برای جنگیدن با امیر المؤمنین علی (ع) بیعت گرفت.

۴- عثمان را مهاجران و انصار و برجسته‌ترین اصحاب عادل و نیکرو محمد (ص) و مردان مجتهدی کشته‌اند که نخست حجت را بر وی تمام ساخته و ثابت کرده‌اند که در اداره کشور از قرآن و سنت منحرف گشته است و بحکم قرآن خودش هدر است «۲». بنابر این کسی حق ندارد از ایشان انتقام بستاند یا قصاص خون عثمان را بگیرد، و امیر المؤمنین علی (ع) فقط یکن از مهاجران بوده است و با ایشان همراه و هماهنگ، و ایشان به نظر آن جماعت نمی‌شود بر سر کاری بیراه یا گمراهی‌یی همدستان شوند یا چشم بسته بمانند. این حقیقت را امیر المؤمنین (ع) در نامه‌هایش به معاویه متذکر گشته و تنی چند از اصحاب به آن استدلال نموده‌اند مثلاً صحابی بزرگ هاشم المرقال همین را حجت آورده است چنانکه در جلد نهم و همین جلد دیدم و نیز عمار یاسر- که در جلد نهم دیدیم قرآن و سنت از وی تمجید نموده‌اند- و صحابی بزرگ ابو طفیل و عبد الرحمن بن عثمان- که گفته‌شان را در جلد نهم دیدیم. بنابر این، علی (ع) اگر آنان را پناه داده و کمک کرده و نگذاشته باشد بدخواهان به آنان تعدی نمایند چه گناهی کرده است!

۵- سپاه امیر المؤمنین (ع) یا دوستدارانش که همگی در کشتن عثمان دست نداشته‌اند یا دخالتی در حوادثی که در مدینه و علیه حکومت وقت رخ داده است و فقط تنی چند از مشاهیر اصحاب عادل و نیکرو به امام (ع) پناه جسته بودند.

بنابراین پسر «صخر» بچه مجوزی در صدد کشتن همه آن مردم بر آمده و پس از شهادت مولای متقیان و پیش از آن در همه شهرستان‌ها بتعقیب آنان همت گماشته و کشتار

(۱) رک: صفین، نصر بن مزاحم ۴۹-۵۷+ استیعاب، شرح حال شرحبیل ۱/ ۵۸۹+ اسد الغابه ۲/ ۳۹۲+ کامل ابن اثیر ۳/ ۱۱۹+ شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۳۹، ۲۴۹، ۲۵۰.

(۲) رک: غدیر ۹.

ص: ۱۵۴

کرده است؟!

۶- وانگهی معاویه ولی خون عثمان و ذیحق در خونخواهی او نبوده است و خونخواهان شرعی وی فرزندان او نبوده‌اند، و اگر فرضاً حق قصاص داشتند و از تحقق آن درمانده بودند باید از خلیفه وقت دادخواهی می‌نمودند تا وی - یعنی امیر المؤمنین علی (ع) - به دعوای ایشان رسیدگی و قضاوت می‌کرد و او که بنابر نص نبوی داناترین و شایسته‌ترین قاضی بود حکم خدا را باجرامی گذاشت.

آری، معاویه حق خونخواهی داشت، اما نه حق خونخواهی عثمان را، و می‌توانست قصاص خون خویشانش را از امیر المؤمنین علی (ع) بخواهد قصاص خون برادرش حنظله بن ابی سفیان، و جد مادریش عتبه بن ربیع، و دایی‌اش ولید بن عتبه بن ربیع، و پسر عموهایش عاص بن سعید بن عاص بن امیه و عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه را. اما او هرگز از این موضوع دم نزد چون می‌دانست که مردم با او موافقت نخواهند نمود و خون آن مشرکان را هدر و غیر قابل قصاص می‌دانند. بعکس خون عثمان را عنوان کرد و به شیوه جاهلیت که هر یک از افراد قبیله، خود را برای خونخواهی کشته قبیله ذیحق می‌شمرد هر چند با آن کشته نسبت خویشاوندی دوری می‌داشت. این شیوه جاهلی و نامشروع در گوش مردم بیگانه از دین شام اثر داشت و آنان را که از تعلیم و آداب اسلام بی اطلاع بودند به موافقت بر می‌انگیخت، و بهمین جهت معاویه با دغلبازی و شیوه جاهلی توانست آنان را بفریبد و با خود همراه سازد. بنابراین جنگ معاویه چیزی نبود جز شعله‌ای از آتش کینه‌های جنگ «بدر» و «احد» و برای گرفتن انتقام خون مشرکان قبیله بنی عبد شمس که در میدان بخاک هلاک افتاده بودند، و این حقیقت بر همه روشن بود و آشکار حتی بر دختران خانه نشین که معمولاً از جریان‌های سیاسی و دقائق آن بی‌خبرند. «۱»

۷- اولین وظیفه معاویه این بود که در برابر بیعتی که به درستی انجام گرفته بود سر فرود آورد و به وحدت جامعه ببیند و سر از بیعت نیچد و با این کار نظام جامعه را بر هم نزنند، و سپس به حاکم بیعت شده مراجعه کرده اگر دعوای جزائی بی دارد اقامه نماید و دادخواهی کند، و این در نامه امیر المؤمنین به معاویه درج است.

(۱) رک: غدیر ۹، سخن ام‌الخیر درباره جنگها و لشکر کشی‌های معاویه.

«درباره این که گفتی: قاتلان عثمان را به من تسلیم کن. ترا چه به آن! پسران عثمان موجودند و آنان ذیحق تر از توبه این کارند. «۱» اگر فکر می‌کنی تو برای خونخواهی عثمان قوی تر از آنهایی باید به بیعتی که ترا متعهد ساخته سر فرود آوری «۲» [زیرا بیعتی عمومی است و شامل تو می‌شود و قابل تجدید نظر نیست] و بعدا از من علیه آنان دادخواهی نمایی». «۳»

در نامه دیگری می‌فرماید: «درباره کشندگان عثمان زیاد حرف زده‌ای. اگر نظرت را تغییر داده دست از سرکشی برداری و تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیری و بعد نزد من علیه آنها اقامه دعوا و دادخواهی نمایی اختلاف تو و آنان را بر اساس قرآن حل و فصل خواهیم کرد. اما آنچه را تو می‌خواهی فریبی بچه‌گانه است. بجان خودم ای معاویه اگر نه از روی هوای نفس، بلکه خردمندانه بیندیشی خواهی دریافت که من از همه کس منزله‌تر از خون عثمانم، و خواهی دانست که من از او بر کنار و بدور بودم. اما اگر بخوای ناجوانمردانه تهمت بزنی آن کار دیگریست». «۴»

۸- طلحه و زبیر پیش از معاویه از پی همین منظور بر آمدند و همسر پیامبر (ص) را از پرده بیرون آوردند، و امام (ع) پس از اتمام حجت با آنان جنگید و به آنان نوشت: «شما ادعا کرده‌اید من عثمان را کشته‌ام. میان من و شما آن مدنیانی داور باشند که نه به من پیوسته‌اند و نه بشما، تا بر اساس داوریشان هر کس آنچه را مستحق است ببیند. همچنین ادعا کرده‌اید من کشندگان عثمان را پناه داده‌ام.

فرزندان عثمان موجودند. اینها سر به فرمان من فرود آرند و آنگاه نزد من علیه قاتلان پدرشان اقامه دعوا کنند. شما دو نفر را چه به عثمان! خواه او بحق کشته شده باشد

(۱) در روایت «مبرد» چنین آمده است: ... ترا چه به عثمان! تو فقط یکی از عشیره بنی امیه‌ای، و فرزندان عثمان حق خونخواهی او را دارند.

(۲) در روایت «مبرد» چنین است: تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیر ...

(۳) الامامة و السياسة ۱ / ۸۸ + الکامل، مبرد ۱ / ۲۲۵ + عقد الفرید ۲ / ۲۸۴، ۲۸۵ + شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۲۵۲.

(۴) الامامة و السياسة ۱ / ۸۱ + عقد الفرید ۲ / ۲۸۴ + نهج البلاغه ۲ / ۷ و ۱۲۴ + شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۲۴۸ و ۳ / ۳۰۰.

و خواه بناحق، در هر حال شما با من بیعت کرده‌اید، و اینک دو کار زشت را مرتکب گشته‌اید: شکستن پیمان بیعت، و از خانه بدر آوردن مادران! «۱»

و به معاویه نوشت: «طلحه و زبیر با من بیعت کردند و بعد پیمان بیعتشان را شکستند، و این پیمان شکنی به مثابه باز گشت به وضع جاهلی است. به همین جهت من پس از اتمام حجت با آنها جنگیدم تا حق بتحقق پیوست و حکم خدا علی رغم دلخواهشان چیره گشت. بنابراین تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیر». «۲»

آیا این دلائل و اتمام حجت‌ها برای معاویه کافی نمی‌نمود؟! همه دنیا می‌دانستند امیر المؤمنین (ع) معتقد است که دو راه بیش نیست: یکی کافر گشتن و دیگری جنگیدن با آن عده. آیا معاویه ندید خودخواهی و فریبکاری و جاه طلبی و دنیا پرستی چه بر سر سران سپاه جمل آورد و با اینکه هزاران انسان صالح و بیراه و اهل حق و باطل را بکشتن دادند هیچ طرفی بر نیستند؟! پس از چه روی شمشیر کشید تا هزاران انسان بیگناه و مرد و زن و کودک را به خاک و خون افکند آنها در ازای کشته شدن یکتن که مجتهدان عادل و نیکرو امت محمد (ص) پس از اتمام حجت کشته بودندش. قتل عام مردم به بهانه خونخواهی یکتن، کاری است حرام و بر خلاف حکم شریعت. کار وی چنان بود که امام (ع) در نامه‌ای به وی متذکر گشت: «تو در این موضوع رأی درست و روشنی که متکی به حدیث باشد نداری و نه شاهی درباره این قضیه داری و نه به آیه‌ای از قرآن یا سفارشی از رسول خدا استناد می‌کنی». «۳»

۹- دستورات خلیفه وقت باید حتما پیروی و اطاعت شود و سرپیچی از آن روا نیست. علی (ع) به معاویه می‌نویسد: «درباره مطالبی که در مورد کشندگان عثمان نوشته‌ای، من در این موضوع اندیشیده‌ام و هر چه کردم دیدم نمی‌توانم آنها را به تو یا دیگری تحویل بدهم. بجان خودم اگر از گمراهی و بدخواهی‌ات دست برداری به همین زودی ها خواهی دید که از پی‌ات برخوانند برخاست و احتیاجی

(۱) نهج البلاغه ۲ / ۱۱۲ + الامامة و السياسة ۱ / ۶۲.

(۲) کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۳۴ + عقد الفرید ۲ / ۲۸۴ + الامامة و السياسة ۱ / ۸۱ + شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۲۴۸ و ۳ / ۳۰۰.

(۳) کتاب صفین ۱۲۲ + شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۴۱۲.

ص: ۱۵۷

نخواهد بود که آنان را در خشکی و دریا تعقیب نمائی». «۱»

مگر این دستور صریحی از امام (ع) نبود حاکی از این که نمی‌تواند کشندگان عثمان را به هیچ فرد شورشی تحویل دهد و خواستن چنین چیزی از او گمراهی و بدخواهی است؟! مگر معاویه می‌پنداشت در صورت اصرار و تقاضا رأی امیر المؤمنین (ع) تغییر خواهد کرد، یا نظریه خویش را و حکم دین را ترک کرده هوای نفس او را خواهد پذیرفت؟! این محال بود. پس چرا معاویه به وظیفه دینی خویش عمل نکرد و فرمان امامی را که قرآن پاک و منزهش شمرده اطاعت ننمود و نظریه او را که

از قرآن جدائی ناپذیر است نپذیرفت؟! مگر اطاعت از فرمان امیر المؤمنین (ع) برایش واجب نبود حال آنکه آن جماعت روایاتی را از پیامبر (ص) صحیح شمرده‌اند که به استنادش اطاعت از فرمان سران گمراهگری و حکام جور و بیدادگری از قماش معاویه و یزید را واجب می‌شمارد؟! روایاتی از این قبیل که «پس از من پیشوایانی خواهند بود که راه از راهنمایی من نمی‌برند و سنت مرا رویه خویش نمی‌سازند و مردانی خواهند بود که دل شیطان دارند و پیکر انسان.» حذیفه می‌پرسید: ای پیامبر خدا! اگر آن وضع را دیدم چه کنم؟ می‌گوید: «فرمان امیر را بشنو و اطاعت کن گر چه پشتت تازیانه بخورد و مالت گرفته شود فرمان نبوش و اطاعت ورز» «۲» «سلمة بن یزید از پیامبر (ص) می‌پرسد: ای پیامبر خدا! به نظر تو اگر زمامدارانی بر ما حاکم گشتند که حقشان را از ما می‌خواستند، اما حق ما را نمی‌دادند چه باید بکنیم؟

پیامبر (ص) رو از جوابش برمی‌گرداند. دوباره می‌پرسد. باز روی از او بر می‌تابد. برای بار سوم می‌پرسد. اشعث بن قیس او را گرفته تکان می‌دهد و می‌گوید: گوش به فرمان باشید و اطاعت کنید، زیرا آنها مسؤول کار خویشند و شما مسؤول کار خویش. «۳»

این، نظر آن جماعت است درباره حکام تبهکار و فاسد، تا چه رسد به امام عادل

(۱) کتاب صفین ۹۶ و ۱۰۲ + عقد الفرید ۲ / ۲۸۶.

(۲) صحیح مسلم ۶ / ۲۰ + سنن بیهقی ۸ / ۱۵۷.

(۳) صحیح مسلم ۶ / ۱۹ + سنن بیهقی ۸ / ۱۵۸.

ص: ۱۵۸

و حاکم نیکروی که همه شرایط خلافت در او جمع است و دنیا می‌داند که چه حدیث‌ها در وجوب اطاعتش هست و سازگاری و موافقت با آراء و نظریاتش که همواره مطابق دین است و امر خدا.

۱۰- و این که چه کسی عثمان را کشته و مباشر قتلش بوده اختلاف است.

و این در جلد نهم بشر آمد. متهمین عبارتند از: جبلة بن ایهیم مصری، کبيرة السکونی، کنانة بن بشر تجیبی، سودان بن حرمان، رومان یمانی، یسار بن غلیاض. و ابن عساکر او را به نام «حمال» خوانده است. «۱» بعضی از اینها در وقت کشته شده‌اند و باقیمانده‌گان نیز هیچیک در سپاه علی (ع) نبوده‌اند و نه او به آنان پناه داده است. بنابر این هیچکس نمی‌توانست انتقام خون عثمان را از کسی غیر از اینها بستاند. آنهایی که امام (ع) پناه داده‌شان نه مباشر قتل عثمان بلکه مسبب آن بوده‌اند و عبارت از مهاجران و انصار یا اصحاب عادل و نیکرو که مردم را علیه وی برمی‌انگیخته‌اند و همگی باستثنای عده انگشت‌شماری در این کار شرکت داشته‌اند.

از اینها گذشته، آیا این که مولای متقیان (ع) شخصا خود را از شرکت در قتل عثمان بری می‌دانست - و این را به طلحه و زبیر و معاویه نوشت - و برجسته‌ترین اصحاب پیامبر (ص) نیز شهادت می‌دادند که حضرتش در آن قتل دستی نداشته است و این شهادت را از هنگام کشته شدن عثمان تا آغاز نبردهای صفین تکرار کردند و به طلحه و زبیر و معاویه و همدستان آنها نوشتند در نظر معاویه باندازه شهادت‌های دروغ و بهتان آمیزی ارزش و اعتبار نداشت که عناصری بی سر و پا و فرومایه سر هم بندی کردند و خود معاویه با حقه‌بازی و دسیسه ترتیب داد و با تطمیع و تهدید بر گذارش کرد؟! حال آنکه می‌دانست امیر مؤمنان چه شخصیتی دارد و چه مقام بلندی، و آن اصحاب پاکدامن و نیکوکاری که برائت حضرتش را تأیید و تصدیق می‌نمودند چه بلند پایه‌اند، و آن دار و دسته‌ای که بر وی شوریده‌اند مشتی پست و نادرست بیش نیستند؟! آری، معاویه اینها همه را می‌دانست، لکن در پی سلطنت بود و طمع می‌کرد که بآن بسته بود دست و زبانش را به هر پستی و پلیدی و گناهی می‌آلود.

(۱) الصواعق ۶۶.

ص: ۱۵۹

دفاعیه ابن حجر از معاویه

اکنون که دفاعیات معاویه را از موقعیت تبهکارانه‌اش نسبت به خلافت امیر مؤمنان (ع) و بهانه‌هایی که برای قیام مسلحانه‌اش تراشیده دیدیم بیایند نگاهی به دفاعیه‌ای بیندازیم که آخرین هواخواه و پشتیبانش - ابن حجر - ترتیب داده است و چون خویش را از جنگیدن زیر پرچم امویان محروم دیده صفحاتی چند در دفاع از سر دسته‌شان سیاه کرده است و در کتاب «الصواعق المحرقة» عذرهای و دلائل بی پایه ردیف نموده و با گستاخی عرضه کرده است پنداری براهین قاطع است و حجت‌های استوار! و گر چه اینها را خود اختراع نکرده و از پیشینیانش تقلید و اقتباس و اتخاذ نموده و از ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر، لکن با زرنگی و تردستی گرد آورده و چیده و آب و رنگ داده است. می‌نویسد: «از معتقدات اهل سنت این است که جنگ‌هایی که میان معاویه و علی - رضی الله عنهما - در گرفته از آن جهت نبوده که معاویه بر سر خلافت با علی کشمکش داشته است، زیرا چنانکه گذشت «۱» متفقند بر این که خلافت حق علی بوده است. بنابر این آشوب داخلی بر سر خلافت بروز نکرده است، بلکه بدین سبب که معاویه و همراهانش از علی تقاضا داشته‌اند کشتگان عثمان را به ایشان تسلیم نمایند چون معاویه پسر عموی عثمان بوده است، و علی از آن سر باز زده است بدین گمان که اگر بخواهد فوراً آنان را تحویل دهد چون عشائر آنان بسیار است و به سپاه علی آمیخته‌اند موجب اضطراب و اغتشاش خواهد گشت و خلافت را که انتظام عقیده و آراء مسلمانان بدان وابسته است متزلزل خواهد کرد بویژه آنکه خلافتش در آغاز کار مستحکم و استوار نگشته بود. بدین لحاظ علی - رضی الله عنه - فکر

(۱) در صفحه ۷۱ صواعق نوشته است.

ص: ۱۶۰

کرده که به تأخیر انداختن کار تحویل آنان به صواب نزدیکتر است تا آنگاه که وضع خلافت خویش را محکم گرداند و امکان عملی و امکان عمل بوجه درست برایش میسر گردد و وحدت ملی مسلمانان و نظم ایشان به تحقق پیوندد، و آن وقت کشتندگان عثمان را یکایک بر گیرد و به آنان تسلیم نماید. و دلیل بر این، آنکه چون در جنگ جمل بانگ برزد که کشتندگان عثمان از سپاهش بیرون روند بعضی از آنان آهنگ قیام علیه او و جنگیدنش را کردند. همچنین کسانی که موافق کشتن عثمان بودند جمعی بسیار بودند چنانکه از داستان محاصره کردن و کشتن وی دیدیم، جمعیت انبوهی از مصریان - که هفتصد نفر گفته‌اند و هزار نفر و پانصد نفر - و جمعی از مردم کوفه، و جمعی از مردم بصره و اهالی دیگر بلاد، و به مدینه در آمده‌اند و کارها از آنان سر زده است. حتی بعضی گفته‌اند که آنان با عشائرشان به ده‌هزار نفر می‌رسیده‌اند. و همین علی - رضی الله عنه - را داشته تا اقدام به تحویل آنان ننماید، زیرا دشوار یا نشدنی بوده است.

و نیز احتمال دارد که علی - رضی الله عنه - عقیده داشته که کشتندگان عثمان «تجاوز کاران داخلی» هستند از آن گونه که اجتهاد و فهم نادرستشان سبب شده که ریختن خون او را جایز بدانند به استناد کارهایی که از او سر زده است مثل این که پسر عمویش مروان را منشی خود ساخته و او را که توسط پیامبر (ص) به خارج مدینه تبعید بوده به مدینه باز گردانده، و در گماشتن به استناداری و کارهای مهم دولتی خویشاوندانش را بر دیگران مقدم داشته است، و قضیه محمد بن ابی بکر. از روی بی‌اطلاعی و به اشتباه تصور کردند که وقتی این کار را کرد ریختن خونس جایز خواهد بود. تجاوز کار مسلح داخلی هر گاه سر به فرمان پیشوای عادل آورد دیگر او را بخاطر خونی که در حال شورش مسلحانه ریخته یا مالی که در اثنای آن بهدر داده - و این جمله را با اجتهاد غلط کرده است - تعقیب نخواهند کرد و این نظر شافعی - رضی الله عنه - است و جمعی دیگر از علمای فقه همین را گفته‌اند. این احتمال گر چه امکان دارد، ولی احتمال و فرض پیشین بیشتر قابل اعتماد است...» «۱» می‌گوئیم: گرفتیم عثمان بناحق و از روی تجاوز کاری کشته شده باشد.

(۱) الصواعق ۱۲۹.

ص: ۱۶۱

و فرض کردیم به هیچ وجه کاری را که مستوجب قتلش باشد مرتکب نگشته باشد.

و پیش از کشتنش اتمام حجت بر او نکرده و در حق وی حکم قرآن را باجرا نگذاشته باشند.

و قتلش در میان هزاران مدنی و مصری و کوفی و بصری صورت نگرفته باشد.

و سراسر کشور بر او شوریده و مردان صالح امت انتقادات و اعتراضات بیشمار بر او نموده و وی را پیوسته به پیروی سنت نخوانده باشند.

و قاتلش نه اینکه از روز اول مجهول و ناشناس مانده، بلکه معلوم و معین بوده و انگشت نما، و قتلش بی قاتل مشخص نباشد تا جزای حقوقی قتلش از خزانه عمومی مسلمانان پرداخته شود.

و مباشران قتلش بکشتن نرفته باشند و بعضی از آنها باقی مانده و امکان قصاصشان وجود داشته باشد.

و مهاجران و انصار در قتلش همدستان نباشند و این مجتهدان عادل دستی در آن حادثه نداشته باشند و برجسته‌ترین اصحاب در قتلش شرکت نجسته باشند.

و مردم مدینه به اصحاب رسول خدا (ص) در سراسر کشور ننوشته باشند که شما به جهاد راه خدای عز و جل برخاسته و از شهر خویش بیرون گشته‌اید در پی برقراری دین محمد (ص)، حال آنکه دین محمد را کسی که در غیابتان عهده‌دار امور شما است تباه و رها گردانیده است. بنابراین بسرعت بیایید و دین محمد (ص) را برقرار گردانید.

و مهاجران به اصحاب و تابعانی که در مصر بودند ننوشته باشند: بیایید اینجا و خلافت رسول خدا را پیش از آنکه از چنگ اهلش بدر کنند به سامان آورید، زیرا کتاب خدا (در عمل) تبدیل یافته و سنت رسول خدا دگرگون گشته است و احکام دو خلیفه پیشین تغییر داده شده است ... «۱»

و طلحه و زبیر و عائشه - ام المؤمنین - و عمرو بن عاص بیش از همه مردم در مخالفت با وی سرسختی و تندی نشان نمی‌داده‌اند و هیچ تلاشی در آن انقلاب

(۱) همه نامه را در جلد نهم خواندیم.

ص: ۱۶۲

نکرده‌اند.

و دنیا صدای عثمان را نشنیده است که می‌گوید: وای از دست طلحه! آن قدر زر و سیم به او داده‌ام و حالا در پی قتل من است و مردم را به کشتنم تحریک می‌کند.

و طلحه نگفته است: چه می‌شود اگر (عثمان) کشته بشود نه فرشته مقرب است و نه پیامبر مرسل و مردم را از رساندن آب به عثمان باز نداشته است.

و مروان، طلحه را در عوض خون عثمان نکشته باشد و این سخن از وی در تاریخ ثبت نباشد که «دیگر در پی خونخواهی نخواهم رفت.»

و زیر نگفته باشد: او (یعنی عثمان) را بکشید، زیرا دینتان را تغییر داده است، و عثمان فردای (قیامت) لاشه‌ای بر صراط خواهد بود.

و عائشه به بانگ بلند فریاد زده باشد: نعل را بکشید، خدا او را بکشد، چون کافر گشته است. و به مروان نگفته باشد: بخدا میل دارم تو و این رفیق که این قدر به وضع او توجه داری، بیای هر کدامتان سنگ آسیائی باشد و به دریا انداخته شوید. و به ابن عباس اخطار نکرده باشد: مبادا مردم را از این دیکتاتور دور سازی!

و عمرو عاص نگفته باشد: مرا عمرو عاص می‌گویند او را در حالی که در وادی السباع بودم کشتم. وقتی تصمیم گرفتم علیه او تحریک کنم حتی چوپانی را که در سر کوه با گله خویش است تحریک می‌کنم.

و سعد بن ابی وقاص اعتراف نکرده باشد: ما دست باز داشتیم و اگر می‌خواستیم می‌توانستیم بلا از او بگردانیم.

و نعش عثمان سه روز در مزبله نمانده باشد و نه اینکه مهاجران و انصار و دیگر اصحاب عادل و نیکرو کوچکترین اهمیتی بدفنش نکرده باشند.

و طلحه از کفن و دفنش در گورستان مسلمانان جلوگیری ننموده باشد و او را پس از ذلت و خواری و تحقیر در گورستان یهودیان - در باغ کوکب - دفن نکرده باشند.

و همه آنچه در جلد نهم از زبان جمعی کثیر از اصحاب پیامبر (ص) - که در

ص: ۱۶۳

میانشان رجال برجسته و ارکان فقه آن جماعت وجود دارند - ثبت کردیم و تاریخ گویای آن است به صحت نپیوسته و درست نباشد به هیچوجه و نه حتی ذره‌ای.

و امام وقت حق نداشته باشد آنطور که عثمان از کیفر عبید الله بن عمر - که هرمزان و جفینه دختر ابو لؤلؤة را بی هیچ جرمی کشته بود - در گذشت در گذرد.

و معاویه پا از یاری عثمان بدامن در نیچیده و در پی فرصت کشته شدنش نبوده باشد و تنی چند از برجسته‌ترین اصحاب شهادت نداده باشند که ریخته شدن خون عثمان به گردن معاویه است و قصاص خونش را از کسی جزوی نباید گرفت.

و عثمان باز مانده‌ای جز معاویه نداشته است که عهده دار خونخواهی او شود.

و علی بوده که عثمان را کشته یا کشندگان را پناه داده است.

و معاویه دور و بیخبر از آن حادثه نبوده، بلکه شاهد و ناظر قتل عثمان بوده و قاتل او را شناخته و دانسته چه کسانی از کشتنش پاکدامن بوده‌اند و ادعای معاویه تهمت و بهتان و حرف بی پایه نبوده و نه بر مبنای شهادت دروغ و ساختگی.

و اقامه دعوی خونخواهی عثمان وضعی استثنائی داشته و غیر از سایر دعاوی حقوقی و جزائی بوده و برعکس آنها نزد امام وقت مطرح نمی‌شده است

و عملیات مسلحانه و لشکرکشی معاویه نه برای ریاست‌جوئی و دست‌اندازی به مقام شامخ خلافت بلکه برای دستگیری و کینر کشتندگان عثمان بوده است و هرگز نمی‌خواسته از رهگذر جنگش به خلافت رسد چون می‌دانسته که آزاد شده‌ای است فرزند آزاد شده‌ای، و نه از مجاهدان بدر است و نه سابقه درخشانی در اسلام دارد و نه حائز شرایط خلافت است و نه در انتخابات عمومی پیروز گشته و نه اجماعی برای خلافتش صورت گرفته و نه کسی او را برگزیده است.

آری، گرفتیم وقایع تاریخی چنین اتفاق افتاده و حقائق بدین گونه باشد ای ابن حجر! و گرفتیم که چشم از همه حقائق و وقایع ثابتی که بر خلاف نوشته تو است «۱» پوشیدی، مگر این را هم می‌توانی انکار کرد که مخالفت و دشمنی معاویه

(۱) رک: غدیر ۹.

ص: ۱۶۴

با امام وقت و حاکمی که علاوه بر وجود نص، با اجماع اصحاب بدان مقام نائل گشته است به منزله قیام مسلحانه علیه او است؟! و حزب ابو سفیان با جنگ و ستیزی که علیه امیر المؤمنین (ع) براه انداخت به تجاوز کار مسلح داخلی بدل گشت و به تحقیر و سست کردن قدرت سیاسی الهی در زمین پرداخت و فرمانروائی شرعی را متزلزل گردانید و پیوند مسلمانی از گردن خویش فرو گذاشت و لازم آورد که بنام خدا محکوم و زبون گردد و مسلمانان با آن نبرد کنند تا از حوزه ایمان طرد شود، و خود را مصداق احادیثی گردانید که در صدر این مبحث آوردیم؟!

معاویه نه خلیفه بود و نه با او بیعتی شده بود، بلکه استانداری بود از طرف کسانی که پیشتر خلیفه بودند. بنابراین، بیعتی که در مدینه با امیر المؤمنین علی (ع) شد او را در شام ملزم و متعهد می‌ساخت - چنانکه امام (ع) خود به او نوشته و متذکر گشت. و اگر می‌خواست به استانداری و کار دولتی خویش ادامه دهد باید فرمان جدید یا تأییدی از طرف خلیفه وقت دریافت می‌کرد. و اینها هیچیک صورت نگرفت اگر نگوئیم که بعکس حضرتش او را از مقام استانداری برکنار ساخت و هیئتی را فرستاد تا او را به فرمانبرداری و تسلیم در برابر تصمیم عمومی صاحب‌نظران جامعه و مسلمانان وادارد، و فرمان کتبی‌بی به همین منظور با ایشان همراه کرد.

ص: ۱۶۵

هیئت‌های اعزامی امیر المؤمنین علی (ع)

امام (ع) در ذیحجه سال ۳۶ هجری هیئتی را نزد معاویه اعزام داشت مرکب از: بشیر بن عمرو بن محسن انصاری، سعید بن قیس همدانی، شبت بن ربیع تمیمی و به آنان توصیه کرد که نزد آن شخص رفته او را به حکم خدا بخوانید و به فرمانبرداری و وحدت ملی. آنان رفته با او ملاقات کردند. بشیر بن عمرو پس از حمد و ثنای خدا گفت: معاویه! دنیا و عمرت سپری گشته و رو به آخرت داری، و خدای عز و جل به کارهایت رسیدگی خواهد کرد و کیفر خواهد داد. من ترا به خدای عز و جل سوگند می‌دهم که وحدت این امت را بر هم نزن و خونریزی داخلی راه مینداز.

معاویه سخنش را قطع کرده گفت: این سفارشها را به رهبرت هم کرده‌ای؟! بشیر گفت: رهبرم چون تو نیست. رهبرم برای تصدی این کار (یعنی حکومت اسلامی) از همه مردم روی زمین باصلاحیت‌تر است به لحاظ فضیلت و دینداری و سابقه درخشان اسلامیش و نزدیکیش با پیامبر خدا (ص). پرسید: او چه می‌گوید؟ گفت:

ترا به پرهیزگاری و ملاحظه خدای عز و جل می‌خواند و این که تقاضاهای اسلامی و بر حق پسر عمویت را بپذیری، زیرا که در زندگانی دنیا به عافیت‌تر خواهد بود و در آخرت نیکوتر.

معاویه گفت: و قصاص خون عثمان - رضی الله عنه - را از او نستانیم؟! نه بخدا هرگز چنین کاری نخواهم کرد. آنگاه شبت بن ربیع به نطق ایستاد و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: معاویه! پاسخی را که به سخن بشیر بن عمرو دادی شنیدم و دریافتم. بخدا هدف و منظور تو بر ما پوشیده نیست. تو هیچ چیز نیافته‌ای تا به وسیله‌اش مردم را بفریبی و آنان را با خود همدل سازی و زیر فرمان خویش در

ص: ۱۶۶

آوری جز این شعار که «پیشوایتان بناحق کشته شده و ما به خونخواهی او بر خاسته‌ایم» بر اثر آن، عناصر نابخرد و فرومایه با این شعار همدستان گشته‌اند.

حال آنکه ما اطلاع داریم که تو پا از یاری عثمان بدامن پیچیده‌ای و مایل بوده‌ای که او به کشتن رود برای همین وضع که امروز پیش آمده و برای اینکه شعار خونخواهی او را ساز کنی، اما بدان که بسا ریاست‌جو و جاه‌طلب که خدا با قدرتش مانع وصول او به مقصود گشته است، و بسا آرزومند که پیش از رسیدن به آرزو دچار مرگ و بدتر از آن شده است. و بخدا قسم هیچیک از این دو صورت برای خوش نخواهد بود. اگر به منظورت نرسی وضعت از همه کس بدتر خواهد بود، و در صورتی که به مقصود برسی به محض رسیدن به آن از طرف پروردگارت مستوجب آتش دوزخ خواهی گشت. بنابراین از خدا بترس ای معاویه و دست از این کار و منظور بردار و بر سر خلافت با کسی که شایسته آن است بکشمکش پرداز.

در این هنگام معاویه شروع به سخن کرد و از آن جمله گفت: دروغ گفتی و پستی نمودی ای بیابانگرد بی‌سروپا و سبک‌مغز در همه آنچه گفتی. بروید بیرون از حضورم. زیرا میان من و شما جز شمشیر نخواهد بود. و خشمگین گشت.

و آن جماعت بیرون رفتند و به نزد علی آمده جواب معاویه را به وی گزارش دادند «۱»

دومین هیئت

با فرا رسیدن محرم سال ۳۷ هجری طرفین جنگ صفین اعلام ترک مخاصمه کردند تا پایان ماه محرم مگر کار به صلح انجامد. و در اثنای آن سفیرانی رفت و آمد کردند که فائده‌ای نبخشید. علی (ع) هیئتی را فرستاد مرکب از عدی بن حاتم، یزید بن قیس، شبت بن ربیع، و زیاد بن حنظله. وقتی با او ملاقات کردند عدی بن حاتم شروع به سخن کرد و پس از سپاس خدا گفت:

ما آمده‌ایم تا ترا به کاری دعوت کنیم که بدان وسیله خدای عز و جل وحدت نظر و وحدت ملی ما را تأمین و از خونریزی جلوگیری می‌کند و مایه امنیت راهها و رفع اختلاف می‌شود. پسر عمویت سرور مسلمانان و درخشان سابقه‌ترین و نیک

(۱) تاریخ طبری ۵/ ۲۴۲ + کامل ابن اثیر ۳/ ۱۲۲ + تاریخ ابن کثیر ۷/ ۲۵۶.

ص: ۱۶۷

اثر تریششان در اسلام است. اینک مردم به دورش متحد گشته‌اند، و خدای عز و جل هدایتشان کرده تا رایی درست و متین اتخاذ کرده‌اند، و کسی جز تو و آنها که با تو می‌تواند نمانده است. بنابراین ای معاویه! دست از کارت بردار، مبدا خدا برای تو و همراهانت روزی چون روز جنگ جمل پیش آورد.

معاویه گفت:

مثل این است که نه برای اصلاح، بلکه برای تهدید آمده‌ای. محال است این ای عدی! نه بخدا. من پسر حریم و مرا با تهدیدات تو خالی نمی‌شود ترساند.

تو از کسانی هستی که پسر عفان - رضی الله عنه - را به آن سرنوشت دچار کردند و تو از کشتندگان او هستی. و در این آرزویم که خدای عز و جل ترا به کیفر قتل او به کشتن رساند ...

شبت بن ربیع و زیاد بن حنظله به معاویه چنین گفتند:

ما برای پیشنهادی آمده‌ایم که ما را و ترا به صلاح می‌آورد، و تو شروع کرده‌ای به مثل آوردن. حرف‌ها و کارهای بی فائده را کنار بگذار و جواب پیشنهادی را بده که ما و ترا جملگی سود می‌دهد.

آنگاه یزید بن قیس چنین گفت:

ما فقط برای ابلاغ مطلبی خاص نزد تو فرستاده شده‌ایم و برای اینکه جواب ترا بازیریم. و ما در این راه از هر چه نصیحت و خیر خواهی باشد فرو گذار نخواهیم کرد و از هر چه حجت و دلیل علیه تو باشد و آنچه سبب گردد تو به همبستگی و وحدت باز آئی و تصمیم همگانی را بپذیری. رهبر ما کسی است که تو و مسلمانان به خوبی افتخارات و فضائلش را می‌شناسید، و گمان نمی‌کنم بر تو پوشیده باشد که مردم دیندار و با فضیلت هیچکس را همطراز و در ردیف علی نمی‌دانند و قرار نمی‌دهند و هرگز ترا با او برابر نمی‌نهند. بنابراین ای معاویه! از خدا بترس و با علی مخالفت نکن، زیرا بخدا قسم ما هرگز مردی را ندیده و نمی‌شناسیم که بیش از او پرهیزگارانۀ عمل کند یا در زندگانی دنیا زاهدتر از وی باشد و بی دلبستگی تر، یا در احراز همه خصال ستوده گرانمایه‌تر از وی.

در این هنگام، معاویه چنین گفت:

ص: ۱۶۸

پس از سپاس و ستایش، شما دعوت کردید به اطاعت و وحدت ملی و تصمیم همگانی. وحدت و تصمیم همگانی که شما به آن می‌خوانید پیش ما است و در اینجا حاصل شده است. اطاعت کردن از رهبر شما را ما نمی‌پذیریم. رهبر شما خلیفه ما را کشته و وحدت ملی ما را برهم زده و قاتلان ما را پناه داده است. رهبر شما ادعا می‌کند که او را نکشته است. و ما این حرفش را تکذیب نمی‌کنیم، اما از شما می‌پرسیم:

قاتلان دوست ما (یعنی عثمان) را ندیده‌اید؟! آیا نمی‌دانید رفیق و همراه رهبر شما نیستند؟! بنابراین آنها را به ما تحویل بدهد تا به قصاص خون عثمان بکشیم، آنگاه پیشنهاد شما را دایر بر اطاعت و وحدت ملی می‌پذیریم.

شبث بن ربعی به او گفت: معاویه! آیا تو از این خوشحال خواهی شد که عمار یاسر را به دست تو بدهند تا او را بکشی؟! جوابداد: چه مانعی دارد! بخدا اگر پسر سمیه را به دست من بدهند او را نه درازای قتل عثمان - رضی الله عنه - بلکه درازای قتل ناتل برده آزادشده عثمان خواهم کشت.

شبث گفت: قسم به خدای زمین و خدای آسمان که سخن به انصاف و اعتدال نگفتی. نه، قسم به آن که خدائی جز او نیست دستت به عمار نخواهد رسید مگر آنکه جماعت‌ها به خاک و خون کشیده شود و روزگارت تباه و تیره گردد. معاویه گفت: اگر جنگ در گیرد روزگار تو تباه‌تر و تیره‌تر خواهد گشت. آن هیئت از نزد معاویه برفتند. آنگاه معاویه بدنبال زیاد بن حنظله تمیمی فرستاد تا پیامد و با او ملاقات محرمانه کرد و به وی - پس از حمد و ثنای خدا - گفت: علی رابطه خویشاوندیش را با ما گسسته و حق ما را ضایع کرده و قاتلان رفیق ما را در پناه خویش گرفته است. من از تو یاری می‌طلبم تا با خانواده و عشیره‌ات مرا مدد کنی، و در برابر خدای عز و جل برای تو تعهد می‌کنم که اگر پیروز شدم ترا به استانداری هر یک از دو کشور که تو بپسندی و برگزینی منصوب گردانم. زیاد بن حنظله می‌گوید: چون معاویه حرفش را تمام کرد خدای عز و جل را سپاس برده و ستایش نمودم و گفتم: من بر راه روشنی هستم که پروردگارم نموده و بر آنچه به من ارزانی فرموده است، بنابراین هرگز پشتیبان تبهکاران نخواهم گشت. و برخاسته برفتم. «۱»

ابن دیزیل از طریق عمرو بن سعد چنین روایت کرده است: «قرآن آموزان عراقی و شامی در منطقه‌ای اردو زدند و نزدیک به سی هزار نفر بودند. جمعی از قرآن آموزان عراقی از آن میان عبیده السلمانی، علقمة بن قیس، عامر بن عبد قیس، عبد الله بن عتبة بن مسعود و بعضی دیگر نزد معاویه رفته از او پرسیدند: در پی چه هستی؟

جوابداد: در پی خونخواهی عثمان. گفتند: که را می‌خواهی قصاص کنی؟ گفت:

علی را. پرسیدند: مگر وی او را کشته است؟ گفت: آری، و کشندگانش را پناه داده است: رفتند پیش علی، و گفته معاویه را باز گو کردند. گفت: دروغ می‌گوید. من او را نکشته‌ام و شما میدانید که من او را نکشته‌ام. برگشتند پیش معاویه. معاویه گفت: اگر به دست خود او را نکشته به عده‌ای دستور کشتنش را داده است.

باز آمدند نزد علی. گفت: بخدا نه او را کشتم و نه دستور دادم و نه به آن گرائیدم.

آمدند پیش معاویه. او گفت: اگر راست می‌گوید انتقام ما را از کشندگان عثمان بگیرد چون آنها در سپاه وی هستند و جزو سربازانش. باز آمدند. علی گفت: در هنگامه آشوبی، آنان علیه وی قرآن تفسیر و استنباط کردند و اختلاف و دودستگی بهمین جهت پیش آمد، و او را در عین اقتدارش کشتند و من بر آنها تسلطی ندارم.

آمدند پیش معاویه و جریان را به او اطلاع دادند. گفت: اگر وضع چنان است که می‌گوید پس چرا بدون مشورت با ما و با کسانی که در اینجا هستند به حکومت برخاسته است؟ برگشتند نزد علی - گفت: مردم با مهاجران و انصارند، و ایشان در کار حکومت بر مردم و کار دین مردم نماینده مردمند. و هم ایشان موافقت نموده و با من بیعت کرده‌اند. و من روا نمی‌دانم کسی چون معاویه را بگذارم بر امت حکومت یابد و وحدت امت را بگسلد. آمدند پیش معاویه. گفت: پس چرا مهاجران و انصاری که در اینجا هستند در این کار شرکت نکرده‌اند؟ برگشتند. علی گفت:

شرکت در بیعت حق بدریان است نه دیگران، و هیچ مجاهد بدری‌یی نیست که با من نباشد و با من بیعت و موافقت ننموده باشد. بنابراین مبادا او شما را بفریبد و دین و جانتان را تباه گرداند «۱».

در اینجا ملاحظه می‌کنید که آن تجاوز کار گردنکش سر در برابر حقیقت

فرود نمی‌آرد و حاضر به پذیرش تصمیم عمومی صاحب‌نظران جامعه و حاکمیت شرعی امام (ع) نمی‌شود پنداری او به تنهایی یا همراه بی‌سر و پایان شام و سبکسرانی که دور و برش هستند عهده‌دار سرنوشت ملت اسلام است و رتق و فتق امور جامعه بدست و به اختیار آنها است و مهاجران و انصار و صحابی‌ان بدری در نظر وی هیچ ارزش و مقامی ندارند و بیعت و وحدت و اتفاق آراءشان را اعتباری نیست. می‌گوید: «وحدت و تصمیم همگانی که شما به آن می‌خوانید پیش ما است و در اینجا حاصل شده است. اما اطاعت از رهبر شما را ما نمی‌پذیریم!» حال آنکه وحدت و تصمیم همگانی در مدینه صورت گرفته و بر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و اطاعت از وی تعلق یافته است. کسانی با وی بیعت کرده‌اند که دارای سابقه درخشان و افتخارات بوده‌اند و صاحب‌نظران جامعه یعنی مهاجران و انصار و اعیان شهرستان‌ها، و اجماع و اتفاق آرائی که در مورد خلافت حضرتش صورت گرفت در تاریخ اسلام بیسابقه بود. اما آن بیعتی که به زعم معاویه برای او صورت گرفت همدستانانی بی‌سر و پایان شام و آشوب - طلبان و تاجران سیاست بود و با وی چنانکه سرورمان قیس بن سعد بن عبادیه گفته است کسی نبود جز بیابانگردانی که به اسارت و بردگی مسلمانان درآمده و بعد آزاد شده بودند یا یمنی‌هایی که به آن ماجرا کشانده شده بودند، و با وی - چنانکه پیشتر گذشت - یکصد هزار نفر بودند که شتر نر را از ماده تمیز نمی‌دادند. بنابراین رأی و اتفاق چنین عناصری چه اهمیت و اعتباری می‌تواند داشته باشد! و بیعت آنها که حق را زیر پا گذاشته و مبادی اسلام را پس پشت افکنده‌اند چه ارزشی دارد! پسر زن جگر خوار و دنباله روانش که هستند تا حق اظهار نظر و رأی در باره خلافت اسلامی داشته باشند و از امیر المؤمنین بخواهند از حکومت کناره بگیرد و تعیین حاکم را به شورای مسلمانان واگذارند پس از اینکه ارکان جامعه و شخصیت‌های برجسته اسلامی بیعت نموده و با امام حق - با وجود عدم تمایلش به تصدی حکومت - پیمان خلافت بسته‌اند و چنان اصرار ورزیده و تجمع و همدستانانی نموده‌اند که چون یال شیر بر سر وی ریخته‌اند و در آن میان حسن و حسین پایمال گشته‌اند و جامه حضرتش بدریده است. پس دخالت آن اسیر آزاد شده پسر اسیر

آزاد شده در کاری که صاحب‌نظران جامعه بر آن اتفاق نظر و تصمیم یافته‌اند نه تنها دخالتی بیجا و بیمورد بلکه قیام تجاوزکارانه و نافرمانی در برابر امام وقت و مظهر وحدت ملی بوده است. مرگ بر آن که وحدت ملی مسلمانان را بر همزده و ننگ و نفرت بر آن که در ارکان نظم و حکومتشان خلل وارد آورده است!

پسر هنده جگرخواره اگر چنانکه ابن حجر ادعا می‌نماید در پی چنگ انداختن بر خلافت نبود پس چرا آن همه تطمیع و فریب بخرج می‌داد و اعیان و مردان انقلاب را می‌خواست با وعده استانداری این و آن منطقه بفریبد و با خلافت خویش همراه نماید؟! می‌بینیم عمر و عاص را - که در قتل عثمان دست داشته و تلاشها نموده است - وعده می‌دهد که مصر را به تیول او دهد و به زیاد تمیمی قول می‌دهد اگر به حکومت رسید هر یک از دو کشور مصر یا عراق را که بخواهد به او دهد، لکن تمیمی چنانکه خود می‌گوید بر راه راست و روشن پروردگار خویش است و شکر گزار نعمت‌هایش و نه حق ناشناس و نه پشتیبان تبهکاران.

همچنین قیس بن سعد انصاری که معاویه در نامه‌ای به وی وعده می‌دهد که حکومت بر عراق عرب و عراق عجم را در صورت چیرگی و رسیدن به حکومت به وی دهد و سلطنت بر حجاز را - تا وقتی بر حکومت باقی است - به کسی واگذارد که قیس می‌پسندد «۱». حال آنکه قیس بن سعد پیشوای انصار است و انصار در جنگ جمل در حالی که سرایا آهن بودند فریاد برداشتند که ما قاتل عثمانیم!

جای آن نیز هست که حرفش را به شبت بن ربیع حلاجی کنیم، آنجا که گوید: چه مانعی دارد! بخدا اگر پسر سمیه را بدست من بدهند او را نه درازای قتل عثمان، بلکه در ازای قتل ناتل برده آزاد شده عثمان خواهم کشت! معاویه که در شام بود از کجا فهمید و برایش یقین حاصل گشت که عثمان را و مستخدمش ناتل را عمار کشته است؟! با کدام دلیل و مدرک چنین حکمی صادر کرد؟! شاید با اقامه شهادتی دروغین و افترا آمیز از آنگونه که معمولاً در چنین مواردی ترتیب می‌داد و سرهمبندی می‌کرد! اگر ادعایش راست باشد و عثمان را واقعا عمار یاسر کشته باشد قابل قصاص و کیفر نخواهد بود زیرا عمار یاسر از مجتهدان

(۱) تاریخ طبری ۵ / ۲۲۸.

ص: ۱۷۲

عادل و نیکرو است که تا اسلام خون کسی را هدر نشمرد و مجازات اعدام برایش مقرر ننموده باشد او را نمی‌کشند، و از کسانی است که سخنش و کردارش حجت است، و چطور حجت نیست حال آنکه خدای عز و جل در پنج آیه - که در جلد نهم برونوشتیم - تمجید و ستایشش نموده و حدیث‌ها از پیامبر گرامی در حقش آمده است که می‌فرماید:

«عمار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان به گوشت و خونس آمیخته است»

و «عمار، خدا از سر تا قدمش را به ایمان آمیخته و ایمان به گوشت و خونس آمیخته است، با حق به هر جا که بگراید می‌گراید، و آتش را سزا نیست که پاره‌ای از وی درگیرد»

و «پر از ایمان است تا مغز استخوانش» یا به عبارتی دیگر «از پاشنه پایش تا آویزه گوشش آکنده از ایمان است».

و «عمار با حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، عمار با حق می‌گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است»

و «چون مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق (و جانب اسلام) است»

و «خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که در گیردش»

و «آنها را چه به عمار! او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها وی را به دوزخ عمار پوست میان دودیده و بینی من است ...»

آری، معاویه راست می‌گفت که «چه مانعی دارد!» راستی برای کسی که فرمایشات پیامبر اکرم (ص) را در حق عمار یاسر باور نکند و دروغ پندارد چه مانعی دارد که او را بکشد! کسی که آن فرمایشات را دروغ انگارد و این فرمایشات را که «قریش را چه با عمار! او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها وی را به دوزخ»

قاتل و به یغما برنده جامه و اسلحه او در آتش خواهد بود» و «هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید و هر که به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید و هر که عمار را نابخرد بشمارد خدایش نابخرد خواهد شمرد و هر که عمار را دشنام دهد خدایش دشنام خواهد داد، و هر که عمار را تحقیر نماید

ص: ۱۷۳

خدایش حقیر خواهد شمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خدایش لعنت خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدایش عیب خواهد گرفت.» «۱»

هیئت اعزامی معاویه به خدمت امیر المؤمنین

معاویه هیئتی را مرکب از حبیب بن مسلمه فهری، شرحبیل بن سمط، و معن بن یزید بن اخنس به خدمت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) فرستاد.

پس از شرفیابی به حضورش حبیب شروع به سخن کرده خدا را سپاس و ستایش برد و گفت:

عثمان بن عفان - رضی الله عنه - خلیفه‌ای بر راه بود که مطابق کتاب خدای عز و جل عمل می‌کرد و به حکم خدای متعال روی داشت، به همین جهت زندگانی وی بر شما گران آمد و از دیری مرگش ناراحت گشتید و بر او تاخته او را کشتید.

اکنون اگر ادعا داری که عثمان را نکشته‌ای قاتلانش را به ما تحویل بده تا در عوض او بکشیم، آنگاه از حکومت مردم کناره‌گیری کن تا کار حکومتشان به شورای آنان واگذار شود و مردم هر که را مورد اتفاقشان قرار گرفت به حکومت بگمارند.

علی بن ابیطالب به او گفت: تو را ای بی‌پدر و مادر چه به بر کنار کردن و به این حکومت؟! خفه شو! این شأن تو نیست و نه تو صلاحیت دخالت در آن را داری. او برخاسته گفت: بخدا مرا در وضعی خواهی دید که خوشایندت نیست! علی گفت: تو با همه سواره و پیاده‌هایت چه هستی! خدا ترا زنده نگذارد اگر مرا زنده بگذاری. برو هر چه از دستت بر می‌آید بکن.

شرحبیل گفت: من اگر بخوام سخن بگویم بجان خودم جز آنچه همین رفیقم الان گفت نخواهم گفت. آیا جوابی غیر از این که به او دادی داری؟

علی گفت: آری، برای تو و رفیقت جواب دیگری هم دارم. آنگاه پس از حمد و ثنای آفریدگار چنین گفت:

خدای که در خور ستایش بیحد است محمد (ص) را بر انگیخت تا دین حق را عرضه بدارد، و با آن از گمراهی برهانید و از نابودی بگردانید و از تفرقه به وحدت کشانید. آنگاه خدایش بسوی خویش برد در حالی که وظیفه و رسالتش را پایان آورده بود. در این وقت مردم ابو بکر - رضی الله عنه - را به جانشینی پیامبر (ص) برداشتند و ابو بکر عمر - رضی الله عنه - را جانشین خویش ساخت آن دو روشی نیکو داشتند و در میان امت داد گسترده. و این را علیه آنها یافتیم که بر ما که خاندان رسول خدا (ص) هستیم حاکم گشتند لکن از این خطای آنان درگذشتیم. و عثمان - رضی الله عنه - حاکم گشت و دست بکارهائی زد که مردم بر او عیب گرفتند و به سوی او رفته او را کشتند. آنگاه مردم پیش من - که از کارشان بر کنار بودم - آمدند و گفتند: بیعت کن. من خود داری کردم. دوباره بمن گفتند: بیعت کن، زیرا امت جز تو کسی را (برای خلافت) نمی پسندد و می ترسیم اگر بیعت نکنی مردم دچار چند دستگی شوند. به همین جهت با آنان بیعت کردم ناگهان با تفرقه افکنی دو مردی که با من بیعت کرده بودند روبرو گشتم و با سر کشی معاویه که خدای عز و جل نه سابقه درخشانی در دینداری نصیبش کرده و نه پدری که از سر صدق به اسلام در آید، و اسیر آزاد شده ای است پسر اسیر آزاد شده ای، و حزب و قبیله مهاجمی از همین قبائل مهاجم ضد اسلام است، و او و پدرش همچنان دشمن خدای عز و جل و پیامبرش بودند تا از ره ناپجاری و به اجبار تن به اسلام سپردند. اینک از شما تعجب است که همراه او به سرکشی پرداخته اید و سر به او سپرده اید و خاندان پیامبرتان را وا گذاشته اید خاندانی را که حق ندارید سر از فرمانش برتابید یا احدی را همپا و همشأنشان انگارید. هان! من از شما دعوت می کنم که به کتاب خدای عز و جل و سنت پیامبرش رو آرید و باطل را از میان بردارید و معالم دین را احیا نمائید. این سخن را می گویم و از خدا برای خود و برای شما و هر مرد و زن مؤمن و هر مرد و زن مسلمان آمرزش می طلبم.

آن دو گفتند: شهادت می دهیم که عثمان - رضی الله عنه - بناحق کشته شده است. گفت: نه می گویم او بناحق کشته شده است، و نه این که بحق کشته شده است. گفتند: ما از هر که ادعا نکند عثمان بناحق کشته شده است بیزار و

برکناریم. و برخاسته برفتند. علی گفت: تو ندا را به مردگان نتوانی بشنوانی و نه به کران چون روی برتابند. و تو کوران را از گمراهی باز نتوانی گرداندن، فقط به گوش کسانی بر می خوانی و می رسانی که به آیات ما ایمان می آورند و ایشان مسلمان (و تسلیم شونده) اند: «۱» «۲»

(۲) تاریخ طبری ۴/۶ + کامل ابن اثیر ۳/۱۲۵ + تاریخ ابن کثیر ۷/۲۵۸.

ص: ۱۷۶

نامه‌ها پرده از منظور و هدف معاویه برمی‌دارند

اکنون بیایید به پاره‌ای از نامه‌های پسر ابو سفیان بپردازیم که هدف و مقصودش را بر ملا می‌سازد تا ببینیم از کشمکش با امام پاک و عظیم الشان ما چه منظوری در سر داشته و آیا در پی چنگ انداختن بر مقام خلافت بوده و در این راه با صاحب حقیقی خلافت و برازنده آن ستیز داشته یا در پی چیزی دیگر بوده است؟! آیا چنان که ابن حجر ادعا می‌کند هرگز در پی خلافت نبوده یا نه بر خلافت ادعای او در پی خلافت بوده است و بس؟!

نعمان بن بشیر نامه همسر عثمان را پیش معاویه آورد که در آن شرح می‌داد چطور مردم ریختند بر سر عثمان، و محمد بن ابی بکر ریش او را بر کند، نامه‌ای شیوا و با مهارت و پر سوز و گداز که هر که می‌خواند یا میشنیدش بی اختیار گریه سر می‌داد و دلش می‌سوخت. و نیز پیراهن پاره و خون‌آلود عثمان را که تازی چند از ریشش به دکمه آن گره خورده بود. در این وقت، معاویه در شام به منبر رفت و مردم را گرد آورد و پیراهن را در برابر شان گسترد و نشانشان داد و شرح که چه به حال عثمان آوردند. مردم گریستند های های، و جانشان نزدیک بود از غم و گداز بدرآید.

آنگاه از مردم خواست به خونخواهی عثمان برخیزند. مردم شام پذیرفتند و به او گفتند: تو پسر عموی او هستی و تو ولی خون اوئی و ما همراه تو به خونخواهی وی بر می‌خیزیم. و بر اثر آن با او بعنوان فرمانده بیعت کردند. و او نامه‌ها نوشت و با فرستادگان به شهرها و ده‌های شام روانه کرد. و به شرحبیل بن سمط کندی که در حمص بود نوشت که در حمص برایش بیعت بگیرد همانگونه که مردم شام بیعت کرده‌اند. شرحبیل بخواندن نامه

ص: ۱۷۷

معاویه، جمعی از اشراف حمص را خوانده به آنان گفت: از قتل عثمان جرمی بالاتر از این نیست که با معاویه به عنوان فرمانده (جنگی) بیعت شود، و این خطا است، و ما باید با او به عنوان خلیفه بیعت کنیم و جز با خلیفه به خونخواهی عثمان برنخیزیم.

به همین جهت او و اهالی حمص با معاویه بعنوان خلیفه بیعت نمودند، و بعد به معاویه چنین نوشت: پس از سپاس و ستایش پروردگار، تو خطای بسیار بزرگی مرتکب گشتی که به من نوشتی برایت بیعت فرماندهی بگیرم، و این که می‌خواهی بدون اینکه خلیفه باشی به خونخواهی خلیفه مظلوم برخیزی. من و کسانی که اینجا هستند با تو بیعت خلافت بستیم.

معاویه چون نامه وی بخواند سخت شادمان گشت و مردم را دعوت کرد و به منبر رفت و به آنان اطلاع داد که شرحبیل چه نوشته است و از آنان خواست که با وی پیمان بیعت خلافت ببندند. آنان موافقت نمودند و هیچکس از بیعت خود داری نکرد. وقتی همه آن مردم با او به خلافت بیعت کردند و حکومتش استقرار یافت به علی نامه نوشت. «۱»

عثمان بن عبید الله جرجانی می‌گوید:

با معاویه بیعت خلافت بسته شد و مردم با او باین مضمون بیعت کردند که طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کند. مالک بن هبیره کندی - که در آن هنگام مردی از جماعت شام بود و در جریان بیعت حضور نداشت - به نطق ایستاده گفت:

ای امیر المؤمنین! این سلطنت را و مردم را فاسد کردی و به نابخردان مجال عمل دادی. اعراب می‌دانند که قبیله ما مردان کارند نه مردان حرف. ما کار بسیار می‌کنیم در عین کم‌حرفی. دست خویش پیش آر تا با تو بیعت کنم بر سر هر راحتی و ناراحتی.

زبرقان بن عبد الله سکونی در همین زمینه ابیاتی سروده است. «۲»

امام (ع) و معاویه نامه‌هایی رد و بدل کرده‌اند که از آن میان هر چه را مربوط به موضوع بحث ما است برگزیده می‌آوریم.

(۱) الامامة و السياسة ۱ / ۶۹، ۷۰.

(۲) کتاب صفین، ابن مزاحم ۹۰.

ص: ۱۷۸

بلافاصله پس از آن که با حضرتش بیعت شد به معاویه چنین نوشت:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، می‌دانی که چه حجت‌ها برایتان آوردم و از شما رخ برتافتم تا آنچه ناگزیر بود و اجتناب ناپذیر رخ داد. و داستان آن دراز است و سخن بسیار. گذشته گذشته است و رخ داده‌ها رخ داده است. اینک از کسانی که در آن سامانند بیعت بستان و با هیئتی از یارانت نزد من بیا. و السلام.

و عبارتی دیگر:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، مردم عثمان را بدون مشورت با من کشتند و پس از مشورت با یکدیگر و در حال اتفاق و همداستانی با من بیعت کردند.

بنابراین به محض دریافت نامه‌ام برایم بیعت بگیر و اشراف اهل شام را که در آن سامانند به صورت هیئتی نزد من اعزام کن.

ابن قتیبه این نامه را به عبارت دیگری آورده است. معاویه در جواب می‌نویسد:

پس از سپاس و ستایش پروردگار،

میان من و «قیس» سخن و خطاب نخواهد بود هر چه هست شمشیر است و گردن زدن.

حضرتش در نامه دیگری به معاویه می‌نویسد: جریان قتل عثمان - خدا بیامرزد - را خبر داری و بیعت عمومی مردم را با من و سرانجام و کشته شدن کسانی را که پیمان بیعتشان را با من گسستند. بنابراین در برابر تصمیم عمومی مردم سر فرود آر، و گرنه من همانم که می‌شناسی و دور و برم همانان که میدانی. و السلام.

و از جمله مطالبی که در نامه‌ای با جریر بجلي فرستاد این: بیعتی که در مدینه با من صورت گرفته ترا که در شامی متعهد و پایبند کرده است، زیرا همان کسانی با من بیعت کرده‌اند که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کردند و همان تعهدات را که در برابر آنها کردند. بنابراین، حاضران حق ندارند با دیگری بیعت نمایند و غایبان حق ندارند این بیعت را رد کنند. چون شورا حق مهاجران و انصار است، و هر گاه درباره (خلافت) شخصی اتفاق یافتند و او را امام خواندند مایه خشنودی خدا خواهد بود و هر که با انتقاد و اعتراض یا بدعتی سر از رأیشان بیچید او را به وضع

ص: ۱۷۹

نخستین بازمی‌گردانند و اگر حاضر نشد باز گردد با او به خاطر این که راهی غیر از راه مؤمنان پیش گرفته می‌جنگند و خدا عهده‌دار کیفرش خواهد بود و به جهنم درخواهد انداختش تو بدفرجامی است. بنابراین، به تصمیم عمومی مسلمانان گردن گذار، چون خوشایندتر از هر چیز برایم این است که تو راه عافیت و آشتی پویی، اما در صورتی که تو خود را به گرفتاری دراندازی و سر ناسازگاری پیش آری با تو خواهم جنگید و از خدا علیه تو مدد خواهم جست. درباره کشندگان عثمان پر گفته‌ای. اگر از نظر و سرکشی‌ات برگشتی و به تصمیم عمومی مسلمانان گردن نهادی و بعد علیه آن عده نزد من اقامه دعوا کردی حکم قرآن را بر تو و آنها اجرا خواهم کرد. اما آنچه تو می‌خواهی و پیشنهاد می‌نمائی فریب کودک بیش نیست.

توجه داشته باش که تو از اسیران آزاد شده‌ای که خلافت برای آنها روا نیست و پیمان بیعت امامت با آنها نمی‌توان بست و نه به عضویت شورا در می‌آیند.

جریر بن عبد الله بجلي را به نمایندگی نزد تو و مردم آن سامان فرستادم و او از اهل ایمان و مهاجران است. با او بیعت کن. و لا قوة الا بالله.

جریر با نامه علی به ملاقات معاویه رفت. وقتی معاویه در ابراز نظر و جواب تأخیر نمود جریر او را به بیعت خواند و برانگیخت. معاویه در جوابش گفت:

جریر! بیعت کار ساده‌ای نیست، بلکه کاری است دارای عواقب مهمی. به من مهلت بده. آنگاه اشخاصی را که طرف اعتمادش بودند دعوت کرد و با آنان به مشورت پرداخت. برادرش عتبه به او گفت: در این کار از عمرو بن عاص کمک بگیر، زیرا می‌دانی او چه کسی است. معاویه به عمرو عاص - که در فلسطین بود - نوشت:

... ماجرای علی و طلحه و زبیر حتما به اطلاعات رسیده است. مروان بن حکم با تنی چند از اهالی بصره پیش من آمده‌اند، و جریر بن عبد الله بعنوان بیعت گرفتن از من برای علی پیش ما آمده است. من خودداری کردم به انتظار نظر تو، بنابراین به سلامتی بیا تا درباره اموری با تو مذاکره کنم شاید اگر خدا بخواهد از حسن رأی تو استفاده شود.

ص: ۱۸۰

پس از مدتی معاویه به جریر گفت: اینک نظرم را اتخاذ کرده‌ام. پرسید: بگو چیست؟ گفت: از قول من به علی بنویس که مالیات گیری شام و مصر را به من بدهد و اگر مرگش فرا رسید برای هیچکس از من بیعت جانشینی نگیرد، من این حکومت را به او و او می‌گذارم و به او می‌نویسم که خلیفه است. جریر گفت: هرچه می‌خواهی بنویس. معاویه همین مطالب را به علی نوشت. چون نامه معاویه به - علی رسید دانست که حيله‌ای بکار بسته است. به جریر بن عبد الله چنین نوشت:

... تنها مقصود معاویه از تقاضا و پیشنهادش این است که تعهد بیعتی در برابرم بر گردن نداشته باشد و آن مقدار از حکومت که مایل است بر گیرد، و می‌خواهد ترا آن قدر معطل کند و نگهدارد تا مزه دهن مردم شام را دریابد. قبلا مغیره بن شعبه - وقتی در مدینه بودم - به من پیشنهاد کرد که معاویه را به استانداری شام بگمارم:

اما من نپذیرفتم «۱» و خدا نخواست که گمراهگران را بهمدستی برگزینم. اگر با تو بیعت کرد که خوب، و گرنه بیا. و السلام.
«۲»

چون نامه معاویه در میان اعراب منتشر گشت برادر مادری عثمان، ولید بن عقبه در نامه‌ای به معاویه این ابیات را نوشت:

معاویه! شام شام تو است، بنابراین محکم بچسب

به شام، و افعی‌ها را به آن راه مده

با تیغ بران و نیزه از آن دفاع و حمایت کن

و سست بازو مشو و اهمال مکن

علی جواب ترا انتظار می‌برد

جوابش را با جنگی بده که موی سر را سپید می‌گرداند!

یا این که راه آشتی پیش گیر، زیرا برای کسی که نمی‌خواهد

بجنگد آشتی مایه آسایش است، یکی از این دو را برگزین

(۱) رک: غدیر ۶.

(۲) کتاب صفین، ۳۸، ۵۸، ۵۹+ الامامة و السياسة ۱/ ۸۲، و در چاپی دیگر ۷۲+ شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۳۶، ۲۴۹-۲۵۱.

ص: ۱۸۱

نامه‌ای که تو پسر ابو سفیان به علی نوشته‌ای

به طمع دریافت حکومت شام باعث نابودی تو خواهد شد

در آن نامه از علی چیزی را خواسته‌ای که به تو نمی‌دهد

و اگر بدهد جز چند روزی در چنگت باقی نمی‌ماند

و بعد چیزی به تو نشان خواهد داد که نابودت سازد

بنابراین دل به آرزوهای دور و دراز میند

آیا چون علی را می‌خواهی با حيله بفریبی

حال آنکه تجربه‌های گذشته کافی بوده است؟!

همچنین این ابیات را برایش فرستاد:

معاویه! کشور (شام) در چنگال تو است

و امروز تو صاحب آنچه در چنگ تو است هستی

نامه‌ای از علی به تو رسیده که در آن وضع را

با قاطعیت روشن کرده بنابراین یا راه آشتی با او را پیش گیر یا با او بجنگ

و به دوستی فریبدهندگان امید مبر

و نه حالا از کسی که از او بی‌مناکی ایمن باش

اگر با او می‌جنگی مثل آزاده‌ای آزاد زاده بجنگ

و گر نه آشتی کن، و او را بر مخروشان

زیرا علی - تا آدمی مزه آب را می‌چشد و در می‌یابد و مصلحت خویش را -

هرگز فریب نخواهد خورد

در حالی که جنگ آورده و تو در پی چیزی هستی

که از هیچ راهی نتوانسته‌ای به دست آوری دست از کشور (شام) بر مدار

اگر خواستی نامه‌اش را جواب بدهی

بر نویسنده و نگارنده‌اش دشنام بنویس

و اگر تو جدا و واقعا تصمیم به جنگ داری

و می‌خواهی نامه‌اش را جواب بدهی

ص: ۱۸۲

در میان یمنی‌ها نطقی باین مضمون ایراد کن:

او دشمنی است و خویشاوندانش با او هم‌رأی و همراه‌اند

افعی‌های گوناگونی هستند که بعضی شان قاتل (عثمان) اند

و برخی تحریک کننده و جمعی بیغما برنده خانه و جامه‌اش

من قبلا فرمانده شما در شام بودم

و اینک من و شما بایستی حق یکدیگر را ادا کنیم

و شما - قسم به آنکه کوه را استوار و برقرار گردانید -

در هنگامه نبرد چون دریای خروشان و پیشتاز بودید.

خلاصه، در نطق خواه بسیار گوی و خواه اندک

چون شام امروز جز تو صاحبی ندارد، بنابراین سخن بصراحت بگو و

چرب‌زبانی و سیاستبازی مکن.

جریر مدت سه ماه نزد معاویه ماند، و آورده‌اند که چهار ماه. و معاویه پیوسته او را سر می‌دوانید و از بیعت کوتاهی می‌نمود. ناچار علی به او نوشت:

سلام بر تو. پس از سپاس و ستایش پروردگار، به محض رسیدن نامه‌ام معاویه را وادار کن که حرف قطعی بزند، و او را سخت بگیر تا کار را فیصله دهد، و مخیرش گردان میان جنگی قطعی و آشتی‌بی ننگ آور. هر گاه جنگ را برگزید، اعلام جنگ متقابل بده، زیرا خدا خائن (پیمان شکن) را دوست نمی‌دارد و اگر آشتی را برگزید از او بیعت بگیر و بیا. و السلام

معاویه در جواب برایش نامه‌ای همراه جریر فرستاد به این مضمون:

پس از سپاس و ستایش خدا، اگر آنان که با تو بیعت کردند، در حالی با تو بیعت می‌کردند که از خون عثمان پاکدامن بودی درست مثل ابو بکر و عمر و عثمان - رضی الله عنهم اجمعین - بودی، اما تو مهاجران را تحریک کردی که خون عثمان را بریزند و انصار را نگذاشتی به دفاعش برخیزند، تا نادان از تو فرمان برد و ناتوان به وسیله تو توانا گشت. مردم شام جز جنگیدن با تو به هیچ کاری راضی نشدند و می‌خواهند با تو بجنگند تا کشتگان عثمان را تحویل آنها بدهی. اگر این کار را کردی امر تعیین خلیفه به شورای مسلمانان واگذار خواهد

ص: ۱۸۳

گشت. حقیقت این است که حجازی‌ها تا وقتی اسلام را داشتند حکام مردم بودند، اما وقتی از اسلام جدا گشتند شامی‌ها حکام مردم گشتند. دلیلی که تو علیه من می‌آوری مثل دلیل قاطعی که علیه طلحه و زبیر داشتی نیست، زیرا آن دو با تو بیعت کردند و من بیعت نکرده‌ام، و دلیلت علیه مردم شام مثل دلیلت علیه مردم بصره نیست زیرا اهالی بصره سر به فرمانت آوردند، ولی مردم شام سر به فرمانت ننهادند.

امام (ع) به او نوشت:

ادعا کرده‌ای بیعتم را نقض عهدم نسبت به عثمان تباه گردانیده و آن را نزد تو اعتباری نیست. من فقط یکن از مهاجران بودم همراه و هماهنگ ایشان، و ایشان بر گمراهی اتفاق نمی‌یابند و نه دستخوش بی بصیرتی می‌شوند. من نه دستور (کشتن عثمان را) داده‌ام تا مسؤولیت آن گریبانگیرم شود و نه دست به کشتنش زده‌ام تا از قصاص قتلش بترسم، اما درباره این که گفته‌ای شامیان حاکم بر حجازی‌باند، یکن از قریش شام را نشان بده که صلاحیت پذیرفته شدن در شورا را داشته باشد یا تصدی خلافت برایش روا باشد. اگر هم کسی را نام ببری مهاجران و انصار ترا دروغگو و تکذیب خواهند کرد، و ما برای تو کسانی

از قریش حجاز را نشان خواهیم داد که این صلاحیت را دارند. بنابراین به بیعتی که تو را متعهد کرده و بر گردنت بار گشته باز آی و علیه آن عده نزد من اقامه دعوا کن. درباره فرقی که میان مردم شام با مردم بصره قائل شده‌ای و بین خودت با طلحه و زبیر، بجان خودم وضع در آن موارد یکسان است، زیرا آن بیعت بیعتی عمومی است و غیر قابل تجدید نظر و رد کردن.

در نامه‌ای که معاویه در اواخر جنگ صفین به علی (ع) نوشته چنین آمده است:

تو ای ابو الحسن! اگر بر سر فرماندهی و خلافت می‌جنگی، بجان خودم اگر خلافت درست می‌بود تقریباً در جنگیدن با مسلمانان معذور بودی، لکن خلافت واقعا به تو تعلق نگرفته است، و چطور تعلق می‌گیرد در حالیکه مردم شام سر بفرمانت در نیاورده و با آن موافقت ننموده‌اند؟! از خدا و هیبتش بترس و از قدرت و کيفر

ص: ۱۸۴

خشم‌آلودش بیمناک باش و شمشیرت را از مردم باز گیر و در نیام کن، چون بخدا آتش جنگ بکام خود فرو بردشان و از آنان جز ته‌مانده‌ای برجا نمانده است.

علی بن ابیطالب (ع) در نامه‌ای به او چنین می‌نویسد:

این که مرا بیم داده‌ای از این که کارهایم تباه شود و سابقه درخشانی که در اسلام دارم از بین برود، بجان خودم اگر علیه تو تجاوز مسلحانه کرده بودم حق داشتی به من چنین خطاری کنی، اما من می‌بینم خدای متعال می‌فرماید: با آن دسته بجنگید تا به حکم خدا بازآید. ما بررسی و اندیشه کردیم درباره هر دو دسته متخاصم، و دیدیم دار و دسته تجاوزکار مسلح داخلی آن است که تو در آنی، زیرا بیعتی که با من شده ترا که در شامی ملتزم و متعهد گردانیده چنانکه بیعتی که با عثمان در مدینه شد ترا بخود پایبند و متعهد ساخت آنگاه که تو از طرف عمر استاندار شام بودی و همانگونه که بیعتی که با عمر صورت گرفت برادرت یزید را که از طرف ابو بکر استاندار شام بود متعهد و ملتزم گردانید. راجع به متزلزل کردن قدرت این امت، سزاوار آن است که من ترا از آن پرهیز دهم. این که مرا از کشته شدن تجاوزکاران مسلح داخلی ترسانده‌ای، باید بدانی که رسول خدا (ص) به من فرمان داده با آنان بجنگم و آنان را بکشم، و به یارانش فرموده: در میان شما کسی هست که بر سر تفسیر قرآن می‌جنگد همانطور که من بر سر نزول قرآن جنگیدم - و بمن اشاره کرد. و برای من از همه کس واجب‌تر است که به اجرای فرمان حضرتش کمر بندم. این که گفته‌ای بیعت من صحت ندارد، زیرا مردم شام آن را نپذیرفته‌اند و چگونه ممکن است صحیح باشد؟ آن بیعت واحدی است که حاضران و غایبان را به یکسان ملزم و پایبند می‌گرداند و قابل تجدید نظر و بررسی و تغییر نیست، و هر که سر به آن نسپارد مخالف آن خواهد بود و هر که درباره‌اش چون و چرا نماید سیاستبازی و نفاق نموده باشد. بنابراین براه راست آی و دست از سرکشی بردار و آنچه را برای مصلحت نیست رها کن، زیرا نزد من جز شمشیر برایت نیست تا آنکه سر شکسته به حکم خدا باز آئی و ناچار سر به بیعت بسپاری. و السلام.

در نامه‌ای از معاویه به علی بن ابیطالب (ع) چنین آمده است:

لجاعت و بیهوده گوئی را کنار بگذار، و کشندگان عثمان را به ما تحویل

ص: ۱۸۵

بده و حکومت را به شورائی از مسلمانان واگذار تا بر کسی که مایه خشنودی خدا باشد اتفاق یابند، بنابراین تو پیمان و تعهد بیعتی بر گردن مانداری، و نه ما وظیفه اطاعت از تو را داریم و نه حق مؤاخذه و سرزنش ما را داری، و ترا و یارانت را جز شمشیر نخواهد بود.

امام (ع) به او چنین جواب می دهد:

ادعا کرده ای که برترین افراد در اسلام فلانشخص و بهمان شخص است.

و از مطلبی یاد کرده ای که اگر کامل و درست باشد به تو ربطی نخواهد داشت و در صورتی که نادرست باشد اشکالش به تو وارد نخواهد بود. ترا چه به برترین شخص جامعه یا پائین تر از وی، و حاکم و محکوم! اسیران آزاد شده و پسران آنها را چه به فرق گذاشتن و تمیز دادن میان مهاجران پیشاهنگ و ترتیب درجات و مراتب و مشخص کردن طبقات ایشان! تو از این کارها بعید و بیگانه ای! کسی باین امور پرداخته که خود محکوم آن امور است. تو ای آدمیزاد نمی شود پا از گلیمت دراز نکنی و حد خویش و پستی مرتبهات را بشناسی و مطابق وضعی عمل کنی که برایت مقدر گشته است؟! مغلوبیت مغلوب علیه تو نخواهد بود و نه پیروزی چیره به نفع تو ...

نوشته ای تو برای من و یارانم چیزی جز شمشیر نداری. مرا پس از گریاندن خنداندی! کی دیده ای که فرزندان عبدالمطلب از دشمن رو برتابند و از شمشیر بترسند؟! اندکی درنگ کن جنگ ترا در خواهد گرفت و کسی که در پی او هستی به تعقیب تو بر خواهد خاست و آنچه را دور می بینی نزدیک خواهد گشت. من با کاروانی از مهاجران و انصار و تابعان نیکروشان به سوی تو روانم کاروانی انبوه با تیغ های فروزان که همه نفراش جامه مرگ درپوشیده اند و خوشترین دیدارها برایشان دیدار رحمت پروردگار است، و با ایشان فرزندان مجاهدان بدر همراه است و تیغ های هاشمی که جای زخم های کاریش را در تن برادر و دایی و پدر بزرگ و خانوادهات دیده ای و آن از ستمکاران دور نیست.

وقتی علی (ع) به «رقه» رسید جمعی از یارانش به او گفتند: امیر المؤمنین! به معاویه و افراد قبیلهات که در آن سامانند نامه بنویس، چون بدین وسیله حجت بر ایشان تمامتر و افزونتر خواهد گشت. بر اثر آن، به ایشان چنین نوشت:

ص: ۱۸۶

از بنده خدا علی امیر المؤمنین به معاویه و قریشی که نزد وی اند:

سلام بر شما! من در خطاب به شما خدائی را که جز او خدائی نیست سپاس می برم. و پس از آن می گویم: خدا بندگان دارد که به وحی منزل ایمان آورده و تفسیر را آموخته اند و دین شناس گشته اند، و خدا برتریشان را در قرآن حکیم ذکر کرده است

و شما در آن زمان دشمن پیامبر بودید و قرآن را دروغ می‌خواندید و بر سر جنگ علیه مسلمانان همداستان بودید و هر که از ایشان را می‌یافتید زندانی می‌کردید یا شکنجه می‌دادید یا می‌کشتید، تا آن که خدای متعال اقتدار دینش را اراده فرمود و چیرگی نهضتش را و اعراب دسته دسته به اسلام در آمدند و این امت خواه ناخواه به آن تسلیم گشت، و شما جزو کسانی بودید که یا به طمع و یا از ترس به آن تسلیم شدید در حالیکه پیشاهنگان اسلام با پیشقدمی خویش کسب افتخار نمودند و مهاجران پیشاهنگ به افتخار و برتری نائل آمدند، و شایسته نیست کسانی که سابقه درخشانی چون ایشان ندارند نه فضائل و افتخاراتی مانند آنان بر سر حکومت که در خور و صلاحیت ایشان است با آنان به کشمکش برخیزد و گناهکار و ستمکار شود، و نه برای آدمی که عقل دارد سزا است که شأن و مقام خویش نشناخته و پا از گلیم خود بیرون نهد و خود را با جستجوی آنچه در صلاحیت و حق وی نیست به بدبختی و عذاب در اندازد. ذیحقی‌ترین افراد مردم به تصدی حکومت این امت چه در گذشته و چه در حال عبارتند از نزدیکترین آنان به پیامبر (ص) و داناترین آنان به قرآن و دینشناس‌ترینشان و پیشقدم‌ترینشان در مسلمان شدن و پرافتخارترینشان در جهاد و ماهرترین و کارآمدترینشان در امور حکومتی که زمامداران عهده‌دار می‌شوند. بنابر این از خدائی که به آستان وی باز برده می‌شوید بترسید و حق را به باطل نیامیزید و حق را دانسته و عمدا می‌پوشانید، و توجه داشته باشید که بهترین بندگان خدا کسانی هستند که به آنچه می‌دانند عمل می‌کنند، و بدترینشان نادانهای هستند که با نادانی بکشمکش دانایان می‌روند، زیرا دانا بوسیله دانشش برتری دارد و نادان با کشمکش نمودن با دانا فقط بر نادانی خویش می‌افزاید. هان! من شما را دعوت می‌کنم به کتاب خدا و سنت پیامبرش و جلوگیری از ریخته شدن خون این امت. اگر دعوتم را پذیرفتید

ص: ۱۸۷

به راه راست رسیده‌اید و به خوشبختی خویش دست یافته‌اید، و در صورتی که نپذیرفته و بر تفرقه جوئی و بر همزدن قدرت این امت پای فشردید فقط از خدا بیشتر دور خواهید گشت و خدا بر شما بیشتر خشم خواهد گرفت. و السلام «۱».

خواننده گرامی در پرتو نامه‌هایی که میان امام و پیشوای عالیقدر مؤمنان و معاویه زشتکار مبادله شده قطعا ملاحظه کرده است که معاویه از تمام حرفهائی که می‌زند از استناد به قتل عثمان و متهم کردن این و آن به دست داشتن در خون او و پناه دادن قاتلانش تا برسد به خونخواهی او و دیگر چیزها منظوری ندارد جز بر همزدن نظم عمومی جامعه و سست کردن خلافت حقه امیر المؤمنین (ع) تا زمینه حکومت خودش فراهم آید، هدفی که در راهش هر چه توانسته تلاش نموده و به هر جنایت و خیانتی دست آلوده است از رشوه دادن تا تهدید و قتل و غارت و تهمت و بهتان.

بیعت مهاجران و انصار را بی‌ارزش و خوار می‌شمارد و آنان را که متفقا با امام (ع) هستند مشتی خطا کار و بی مقدار قلمداد می‌نماید و می‌گوید از اسلام و حق جدا گشته و به گمراهی درافتاده‌اند و قدر و مقام شامی‌ها افزونتر از قدر و بهای مهاجران و انصار و همه مردم مدینه است و بیش از همه اصحاب عادل و نیکرو پیامبر (ص) که مقیم مدینه‌اند! حال آنکه این اسیر آزاد شده‌ای که پدرش کسی جز یک اسیر آزاد شده نبوده است حق دخالت در کار اسلام را ندارد و حق و صلاحیت چون و چرا در خلافت را که اهالی مدینه - آن مهاجران و انصار پر افتخار و اصحاب عادل و نیکرو - پایه‌گزاری کرده و استوار ساخته‌اند.

کی به او اجازه این مداخلات و فضولی‌ها را داده است! او و عناصر بی‌سر و پای شام چه وقت حق و صلاحیت چون و چرا در تصمیم صاحب‌نظران جامعه - و اهل حل و عقد امور عمومی مسلمانان - را داشته‌اند!

(۱) رک: الامامة و السياسة ۱/ ۲۰، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۷۸ کتاب صفین ۳۴، ۳۸، ۵۸، ۵۹، ۶۲-۶۵+ کامل المبرد ۱/ ۱۵۵، ۱۵۷+ عقد الفرید ۲/ ۲۳۳ و در چایی دیگر ۲۸۴+ نهج البلاغه ۲/ ۷، ۸، ۳۰، ۳۵، ۹۸+ شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۷۷، ۱۳۶، ۲۴۸، ۲۵۲ و ۳/ ۳۰۰، ۳۰۲+ صبح الاعشی ۱/ ۲۲۹+ نهایة الارب ۷/ ۲۳۳+ بعضی از این نامه‌ها به طور کامل در همین جلد نوشته شد.

ص: ۱۸۸

ضمناً ملاحظه کرده‌اید که معاویه هنگامی دست به جنگ علیه امیر المؤمنین (ع) زده است که امام (ع) حجت را بر وی تمام گردانیده و هیچ از تفهیم و ارشاد و تذکر و اندرز فرونگذاشته و او را کاملاً با حکم خدا و فرمان و تعلیم قطعی‌اش آشنا ساخته و در هر عذر و بهانه‌ای را بر وی بسته است، لکن چه می‌توان کرد که معاویه گوش از نیوشیدن سخن حق بر بسته و دل بروی پرتو هدایت، و سلطنت طلبی دیده بصیرت و اراده حق گرائی‌اش را از او سلب نموده است.

ص: ۱۸۹

حرف صریح معاویه منظورش را بر ملا می‌سازد

دیدیم معاویه به جریر می‌گوید علی (ع) مالیات‌گیری شام و مصر را به او بدهد و حکومت پس از وی از آن او باشد تا در ازای آن خلافت را برای علی (ع) بشناسد و برای او بنویسد که خلیفه است. و جریر این تقاضا و پیشنهاد را به امام (ع) نوشت و معاویه نیز نوشت و خواست که او را در استانداری شام باقی بگذارد و علی (ع) در جوابش چنین می‌نویسد:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، دنیا شیرین و خرم است و آراسته و دل‌انگیز، نمی‌شود کسی دل به آن پردازد و آن با آراستگی و زرق و برقش او را بخود سرگرم نسازد و از آنچه برایش سودمندتر است غافل نگرداند. حال آنکه دستور داریم توجه به زندگی آخرت داشته باشیم و تشویق شده‌ایم که رو به آن آوریم. بنابراین ای معاویه آنچه را ناپود شدنی است واگذار و برای آنچه جاویدان است کار کن، و از مرگی که سرانجام تو است بر حذر باش و از محاسبه‌ای که عاقبت به پایش کشیده خواهی شد، و بدان که خدای تعالی چون برای بنده‌ای خیر اراده فرماید بین او و آنچه ناگوار است مانع می‌شود و به او توفیق اطاعتش را می‌دهد، و چون برای بنده‌ای اراده بدی فرماید او را با زندگانی دنیا می‌فریبد و آخرت را از یادش می‌برد و آرزوهایش را بسط می‌دهد و از آنچه مایه صلاح وی است دورش می‌گرداند. نامه‌ات رسید و دیدم هدفی را که از آن تو نیست منظور خویش ساخته‌ای و در پی چیزی غیر از گمشده خویشی و در بیراهی می‌لولی و در گمراهی سرگردانی، و به آنچه حجت نیست چنگ آویزی و به سست‌ترین شبهه دل‌آویز. این که تقاضا کرده‌ای جنگ را متارکه کنیم و تو را در استانداری

شام برقرار نمایم، اگر امروز اهل چنین کاری باشم دیروز این کار را می‌کردم.

این که نوشته‌ای عمر ترا به استانداری شام منصوب کرده است، وی کسی را که حاکم قبلی‌اش به استانداری گماشته بود بر کنار ساخت «۱» و عثمان کسی را که عمر به استانداری گماشته بود بر کنار ساخت «۲» و اساسا زمامدار را برای این بر مردم می‌گمارند که ببیند مصلحت امت در چیست و آیا در عمل حاکم قبلی رعایت گشته یا از او پوشیده مانده و کاری عیبناک کرده است. و پس از صدور هر فرمانی (در عزل و نصب یا کار دیگر حکومتی) ممکن است فرمان جدیدی صادر شود و هر زمامداری نظر و اجتهاد خاصی دارد. «۳»

معاویه در اثنای نبردهای صفین و دو یا سه روز پیش از «لیلة الهیر» دوباره نامه‌ای به امیر المؤمنین (ع) نوشت و در آن تقاضا کرد او را در استانداری شام ابقا نماید، و این کار را بر اثر آن کرد که علی (ع) فرمود: چون سپیده بر آید آنان را به توفان حمله خواهم گرفت. و مردم سخنش را منتشر ساختند و شامیان هراسیدند، و معاویه گفت: فکر کردم دوباره باب مذاکره را با علی بگشایم و از او بخواهم مرا در مقام استانداری شام ابقا نماید، و قبلا این را به او نوشته بودم، ولی جوابی نداد «۴» و حال دوباره برایش می‌نویسم تا او را به تردید اندازم و به رحم آورم.

آنگاه چنین نوشت:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، هر گاه تو می‌دانستی و ما می‌دانستیم جنگ چنین بر سر ما و شما می‌آورد به جنگ یکدیگر بر نمی‌خاستیم. اگر آن وقت عقلمان را از دست داده بودیم آنقدر برایمان باقی است که اینک بر گذشته

(۱) منظور خالد بن ولید است که ابو بکر به استانداری گماشت و عمر عزلش کرد.

(۲) عثمان استانداران عمر همگی به استثنای معاویه را بر کنار کرد.

(۳) نهج البلاغه ۲/ ۴۴ شرح ابن ابی الحدید ۴/ ۵۷.

(۴) دروغ می‌گوید، چون امام (ع) چنانکه دیدیم به او جواب داده است، لکن معاویه می‌خواهد جواب امام (ع) را از دوروبری‌ها و سپاهش پوشیده نگهدارد مبدا بعضی از آنان بشنیدن جواب امام (ع) هدایت شده سپاه شام را ترک گفته به جبهه حق پیوندند.

پشیمانی خوریم و آینده را به صلاح آریم. قبلا از تو تقاضا کرده بودم شام را به من بدهی و مرا ملزم به بیعت کردن با خودت و اطاعت از خودت نمائی، اما تو نپذیرفتی. و خدا آنچه را تو از من دریغ داشتی به من داد. من اکنون همان تقاضای دیروزی را تکرار می‌کنم. من همانقدر به زندگی امیدوارم که تو، و نه از مردن بیش از تو می‌ترسم. بخدا سربازان به فلاکت افتاده‌اند و سرداران از میان رفته‌اند، و ما از یک قبیله و از بنی عبد مناف هستیم که بر یکدیگر هیچ برتری نداریم مگر برتری‌یی که آنهم باستنادش هیچ اشرافی‌یی را خوار و فروتر نمی‌توان شمرد و نه آزاده‌یی را به بردگی توان گرفت. و السلام.

جواب امام (ع):

پس از سپاس و ستایش آفریدگار، نامه‌ات رسید، نوشته‌ای هر گاه تو می‌دانستی و ما می‌دانستیم جنگ چنین بر سر ما و شما می‌آورد به جنگ یکدیگر بر نمی‌خاستیم. من اگر به خاطر خدا کشته بشوم و زنده بشوم و دوباره کشته بشوم و آنگاه زنده بشوم هفتاد بار هرگز از سخت گیری به خاطر خدا و از جهاد بر ضد دشمنان خدا رو نمی‌گردانم. نوشته‌ای برای ما آن قدر از عقل باقی مانده که بر گذشته پشیمانی بخوریم. من به هیچوجه عقلم را از دست نداده‌ام و نه نقصی در آن یافته‌ام و نه بر کرده پشیمانی خورده‌ام. راجع به تقاضای تو که ترا در مقام استانداری شام باقی بگذارم، من آنچه را دیروز از تو دریغ داشتم امروز به تو نخواهم داد. این که گفته‌ای جنگ همه‌مان را به کام خود فرو برده جز تنی چند را که باقی مانده‌اند. توجه داشته باش هر که جنگ حق طلبانه و اسلامی او را به کام در کشیده باشد به بهشت رفته است و هر که باطل به کام در کشیده باشدش به دوزخ رفته است ... «۱»

نامه معاویه به عبد الله بن عباس:

پس از ... شما جماعت بنی هاشم برای بد کردن به کسی بیش از بد کردن به دوستداران عثمان بن عفان شتاب بخرج نمی‌دهید و کار را به جائی رسانده‌اید

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۸۸ و در چاپی ۹۵ کتاب صفین ۵۳۸ مروج الذهب ۲/ ۶۰، ۶۱+ نهج البلاغه ۲/ ۱۲+ شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۴۲۴

ص: ۱۹۲

که طلحه و زبیر را بخاطر این که به خونخواهی او برخاستند و رفتاری را که با او شده گناه شمردند کشتید. اگر این را به عنوان رقابت با بنی امیه بر سر قدرت سیاسی و حاکمیت می‌کنید پس چرا وقتی دو قبیله عدی و تیم «۱» عهده‌دار خلافت شدند با آنها به رقابت و کشمکش برنخاستید و سر بفرمانشان در آوردید؟!

حوادثی که می‌بینی پیش آمده است و این جنگ ما را بجان یکدیگر انداخته و از پا در آورده است. آنچه مایه امید شما درباره ما است مایه امید ما درباره شما نیز هست و هرچه ما را از صدمه زدن به شما مأیوس می‌کند مایه یأس شما از صدمه

زدن به ما نیز هست. ما امیدوار بودیم وضعی غیر از آنچه پیش آمد پیش بیاید و از چیزی غیر از آنچه پیش آمد می‌ترسیدیم. امروز علیه ما نمی‌توانید به شدتی بیش از آنچه دیروز می‌جنگیدند بجنگید و نه فردا بشدتی بیش از امروز. ما به آن مقدار از کشور شام که در چنگ ما است قانعیم، شما هم به همان مقدار که از کشور عراق در چنگ شما است قناعت کنید و به جان قریش رحم کنید، چون بیش از شش رجل قرشی باقی نمانده است: دو تا در شام، دو تا در عراق، دو تا در حجاز. آندو که در شامند من و عمرو عاص هستیم و دو نفری که در عراقند تو و علی، و دو نفری که در حجازند سعد و ابن عمر. «۲» دو نفر از آن شش نفر در برابر تو و دو نفر چشم انتظار تو، و تو رئیس این جمعی، و اگر مردم پس از عثمان با تو بیعت کرده بودند با تو زودتر از علی بیعت می‌کردیم.

ابن عباس در جوابش چنین نوشت:

پس از ... نامه‌ات رسید و خواندم. این که نوشته‌ای در بدی کردن به دوستان عثمان شتاب بخرج می‌دهیم و از تسلط و حاکمیت بنی امیه متنفریم، بجان خودم تو عثمان را وسیله تحقق منظورت یافتی آنگاه که از تو کمک خواست و کمکش نمودی تا به اینجا رسیدی و شاهد من و داور میان من و تو در این موضوع پسر عمویت و برادر عثمان، ولید بن عقبه است. درباره طلحه و زبیر، آن دو نفر علیه عثمان تحریک کردند و کار را بر او سخت گرفتند و بعدا بیعت را گسستند و

(۱) قبیله ابو بکر و قبیله عمر.

(۲) سعد بن ابی وقاص، و عبد الله بن عمر.

ص: ۱۹۳

از پی چنگ انداختن بر حکومت بر آمدند، بهمین جهت با آنها بر سر نقض پیمان بیعت جنگیدیم و با تو بخاطر تجاوز مسلحانه‌ات جنگیدیم. درباره این که گفته‌ای از قریش جز شش نفر باقی نمانده است، مردانش خیلی زیادند و باقیماندگانش چقدر خوبند و برخی از بهترین رجالش علیه تو جنگیدند و هر کدامشان هم که پا از یاری ما بدامن پیچید تو را نیز خوار گذاشت. این هم که خواستی ما را با دو قبیله تیم و عدی به ستیزه اندازی، باید بدانی که ابو بکر و عمر بهتر از عثمان بودند و عثمان بهتر از تو بود. چیزهایی به تو نشان خواهیم داد در آینده که آنچه را در گذشته از ما دیده بودی فراموش خواهی کرد و از عملیات بعدی ما خواهی هراسید. راجع به این که گفته‌ای اگر مردم با من بیعت کرده بودند کار حکومت استوار و درست می‌گشت، باید بگویم مردم با علی که از من بهتر است بیعت کردند و حکومتش کاملاً بر قرار و استوار نگشت. ترا چه به حرف زدن از خلافت ای معاویه! تو اسیر آزاد شده‌ای هستی پسر اسیر آزاد شده‌ای و خلافت متعلق به مهاجران پیشاهنگ است و آزاد شدگان فتح مکه را به آن راه و دخالتی نیست. و السلام. «۱»

ابن قتیبه، قسمت اخیر نامه را به این عبارت آورده است: «ترا به خلافت چه! تو اسیر آزاد شده مسلمانانی و پسر سرفرماندهی قبائل مشرک و مهاجم به اسلام، و پسر زنی که جگر شهدای «بدر» را خورده است».

معاویه پس از مصالحه امام مجتبی علیه السلام و ورود به کوفه در نطقش می‌گوید: «مردم کوفه! فکر می‌کنید با شما بر سر نماز و زکات و حج جنگیدم و از آن جهت که دیدم شما نماز می‌خوانید و زکات می‌دهید و به حج می‌روید؟! نه در حقیقت برای این جنگیدم که بر شما حکومت کنم و خدا با این که شما نمی‌خواستید مرا به مقصود رساند. هان! هر مال و هر خونی در جریان این شورش و آشوب از بین رفته بی باز خواست خواهد بود و هر چه (در پیمان مصالحه با امام ع) شرط شده و پذیرفته‌ام زیر این دو پایم پایمال

(۱) الامامة و السياسة ۱/ ۸۵ و در چایی ۹۶+ شرح ابن ابی الحدید ۲/ ۲۸۹.

ص: ۱۹۴

خواهد بود». «۱»

معروف بن خربوذ مکی می‌گوید: در حالی که عبد الله بن عباس در مسجد (کوفه) نشسته بود و ما در حضورش معاویه وارد شد و در انجمن وی نشست، ابن عباس رو از او بگردانید. معاویه به او گفت: چرا از من رو گردانی؟ مگر نمی‌دانی من از پسر عمویت برای تصدی این حکومت ذیحق‌ترم؟ گفت: چرا ذیحق‌تر باشی؟ باین دلیل که او مسلمان بود و تو کافر؟! گفت: نه، به این خاطر که من پسر عموی عثمانم. گفت: پسر عموی من بهتر از پسر عموی تو است.

معاویه گفت: عثمان بنا حق کشته شد. - در آنحال پسر عمر حضور داشت - ابن عباس اشاره به پسر عمر گفت: پس، این ذیحق‌تر از تو به تصدی حکومت است.

معاویه گفت: عمر را کافر کشت ولی عثمان را مسلمان کشته است. ابن عباس گفت: این بخدا واقعیتی است که با قاطعیتی بیشتر استدلال را رد و نقض می‌کند. «۲»

این سخنان به خواننده گرامی کاملاً ثابت می‌نماید که معاویه از ابتدا در پی دست انداختن بر حکومت بوده و منظوری جز آن نداشته است، و پسر هنده جگرخوار نمی‌توانسته استدلالات امام (ع) یا ابن عباس را رد کند و خود را ذیحق برای تصدی خلافت بشمارد و نه قادر بوده به آسانی به حکومت دست یابد، پس ناگزیر نخست به پاره‌ای از منظور اکتفا نموده و خواسته فرمانروائی بر شام و مصر را به دست آورد و سایر مناطق اسلامی را در تصرف امام (ع) بگذارد تا در فرصت مناسب به آن مناطق هم لشکر کشی کرده تسلط و سیطره خویش را تکمیل نماید. همین پیشنهاد و طرح که کشور واحد اسلامی به دو قسمت تجزیه شود و در هر یک حکومتی جداگانه برقرار گردد بدعتی است و مایه تفرقه و تجزیه، و هیچ سابقه‌ای در تاریخ اسلام نداشته و به هیچوجه قابل اجرا و شرعی نبوده است. بیعتی که در مدینه با

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۴/ ۶+ تاریخ ابن کثیر ۸/ ۱۳۱- عبارت از مأخذ نخستین است.

ص: ۱۹۵

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) صورت گرفت یک بیعت عمومی بود و همه مسلمانان را شامل می‌شد و ملزم و متعهد می‌ساخت و هیچکس حق سرباز زدن از آن را نداشت و نه مردم هیچیک از استان‌ها حق داشتند نپذیرند و از تبعیت خلیفه وقت سرپیچند، و به موجب تمام نظریات و مذاهب فقهی معاویه خلیفه بعدی و متأخر شمرده می‌شد و بنابر آن حدیث صحیح و ثابت - که پیشتر دیدیم - قتلش واجب بود و امام (ع) با این حال چاره‌ای جز این نداشت که با آن تجاوز کار مسلح و آن گردنکش نافرمان بجنگد تا به حکم خدا باز آید.

ص: ۱۹۶

تصمیم معاویه مزمن بوده است!

نظر معاویه درباره خلافت امام علی بن ابیطالب (ع) تازگی نداشته بلکه ریشه‌دار و مزمن بوده است. با حضرتش از دیرگاه دشمنی داشته و از همانوقت که اسلام میان او و امام جدائی افکنده است. تضاد آن دو تضاد کفر و اسلام بوده است. از آن وقت کینه امام علی (ع) را به دل گرفته و پرورده که در یک روز و یک نبرد برادرش و پدر بزرگش و دائی‌اش با شمشیر وی به خاک هلاک افتاده‌اند و ستاره افتخاراتش در آسمان اسلام و در تاریخ بشریت دمامد اوج و درخشش گرفته و هرچه تابناک‌تر گشته است.

به محض کشته شدن عثمان و حتی پیش از این که مهاجران و انصار و مردم مدینه با امام (ع) بیعت کنند بنای کار شکنی و توطئه و تحریک را گذاشته تا مردم را بجان هم بیندازد و مراکز قدرت جدید ایجاد کرده اساس حکومت امیر المؤمنین را بلرزاند و نیروی مجاهدان را به اصطکاک و فرسایش در اندازد. بدست یکی از قبیله بنی عمیس نامه‌ای برای زبیر بن عوام فرستاد به این مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم

به بنده خدا زبیر امیر المؤمنین

از معاویه بن ابی سفیان

سلام بر تو. پس از ... من برای تو از مردم شام بیعت گرفتم و موافقت نموده سر فرود آوردند. کوفه و بصره نزدیک تو است، نگذار پسر ابو طالب پیش از تو به آن دست یابد، و اگر این دو شهر به فرمان تو در آمد چیزی دیگر باقی نمی‌ماند. من با طلحة بن عبید الله به عنوان جانشین تو بیعت کردم بنابراین به خونخواهی عثمان برخیز و مردم را به خونخواهی او دعوت کنید، و باید شما دو

نفر جدیت و تلاش بسیار بخرج دهید. خدا شما دو نفر را پیروز گرداند و دشمنان را خوار سازد.

زبیر از این نامه بسیار شاد گشت و به طلحه خبر داد، و هیچ شک نکردند که معاویه از سر خیرخواهی آنان چنین نوشته یا نه. و بر اثر آن تصمیم به مخالفت و سرکشی در برابر علی (ع) گرفتند «۱».

دینداری و خداترسی این مردک را ببینید که بگمان واهی این که از عناصر فرومایه شام برای زبیر بیعت گرفته او را امیر المؤمنین می خواند و به مقام خلافت می شناسد و در همان حال حاضر نمی شود علی بن ابیطالب (ع) را که امیر المؤمنین حقیقی است خلیفه و امیر المؤمنین خطاب کند کسی را که مهاجران و انصار و پیشاپیش آنان خود زبیر و طلحه بن عبید الله - که معاویه برای ولایتعهدی پسندیده - با وی بیعت خلافت بسته اند! و با این خطاب، آن دو را می فریبد و به نقض بیعت و دست زدن به نافرمانی و تجاوز مسلحانه داخلی بر می انگیزد و به آن سرنوشت زیانبار!

ملاحظه می کنید که خونخواهی عثمان نردبان وصول به حکومت و مقام سیاسی شده است و معاویه این نردبان را نخست به طلحه و زبیر نشان داده و توصیه کرده است و شیطا بین همیشه چنین توصیه هایی به دوستداران و پیروانشان می کنند.

همچنین توجه دارید که برای دشمنان علی (ع) دعا میکند که پیروز شوند و او را نفرین میکند که خوار و ذلیل گردد حال آنکه پیامبر عالی قدرمان در حدیث صحیح و مورد اتفاقی میفرماید: «خدا یا! هر که را دوستش می دارد دوست بدار و هر که را دشمن میداردش دشمن بدار، و هر که را یاریش می کند یاری کن، و هر که خوار می خواهدش خوار گردان».

در نامه دیگری به زبیر می نویسد:

پس از ... تو زبیر بن عوامی، پسر ابو خدیجه «۲»، پسر عمه «۳» پیامبر خدا (ص)

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۷۷ / ۱.

(۲) خویلد پدر خدیجه - همسر پیامبر (ص) + پدر بزرگ زبیر بن عوام است یعنی زبیر بن عوام بن خویلد.

(۳) مادر زبیر، صفیه دختر عبد المطلب، عمه پیامبر بوده است.

و حواری او و با جناقش «۱»، و داماد ابو بکر، و سوار جنگی اسلام، و کسی که در مکه به هنگام بانگ زدن شیطان جانبازی کرده است. بر انگیزته گشته ای و قیام کرده ای چون ازدهائی از جا بدر جسته با شمشیر آخته که می پیچد و پیش می تازد و این همه جنبش را به قدرت ایمان و صدق یقین می کند. و پیامبر خدا (ص) پیشتر به تو مژده بهشت داده است و

عمر ترا یکی از کسانی که تعیین خلیفه برای امت می‌کنند قرار داده است. بدان ای ابا عبد الله! که ملت به علت نبودن زمامدار چون رمه‌ای پراکنده گشته است. بنابراین برای جلوگیری از خونریزی و گردآوری و وحدت ملی و آشتی اختلاف داران با شتاب اقدام کن و پیش از آنکه کار سخت شود و امت بیشتر دچار پراکندگی گردد، زیرا مردم به لبه پرتگاه نابودی رسیده‌اند و اگر پدر مهربانی نیابد مضمحل خواهند گشت. برای گرد آوردن ملت و متحد کردنش جدیت و سرعت بخرج بده و راه به سوی خدا ببر. من در اینجا کار را برای تو و رفیقت درست و روبراه کرده‌ام و بدین ترتیب که حکومت متعلق به آن یک از شما دو نفر باشد که آن دیگری وی را مقدم بدارد و آن دیگری جانشین وی باشد. خدا ترا امام دیندار و دین قرار دهد و جوینده خیر و تقوی. والسلام.

از پسر هنده جگرخوار باید پرسید: امت کجا چون رمه بی چوپان و پراکنده گشته و کی چنین شده است و چرا و چگونه شده است؟! حال آنکه رهبری چون علی بن ابیطالب (ع) دارد که با بصیرت و کاردانیش مصالح عمومی را به دقت می‌بیند و رعایت می‌نماید و راه بر هر ناروایی و خطر و انحراف می‌بندد و دست هر تبه‌کار بدخواهی را که بسوی امت دراز گردد می‌شکند و می‌برد، رهبر و امامی که برادر پیامبر خدا است و خودش، و یگانه امامی که نصی بر امامت و خلافتش هست و ملت یکپارچه با او بیعت کرده است و متحد است اگر معاویه تفرقه انداز بگذارد و امنیت و نظام عمومی را بر هم نزد و با دسیسه اختلاف نیندازد و مردم را بهم نریزد و بجان هم نیندازد. معاویه‌ای که بقول مولای متقیان مثل شیطان از برابر انسان و پشت سرش و از چپ و راستش در می‌آید و وسوسه می‌انگیزد و خدا سابقه درخشان

(۱) «اسماء» یکی از دختران ابو بکر همسر زبیر بود و عائشه دختر دیگر وی همسر پیامبر خدا، بنابراین پیامبر (ص) و زبیر باجناق بودند.

ص: ۱۹۹

اسلامی‌یی نصیبش نکرده و نه پیشینه اجدادی درستی.

به طلحه می‌نویسد:

پس از ... تو قرشی‌یی هستی که کمتر از هر فرد قرشی دیگر به قریش بدی کرده‌ای. این علاوه بر چهره خشت و دست و دلبازیت و شیوا گوئی‌ات.

تو در ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی و نفر پنجم مژده یافتگان بهشتی، و افتخار و فضیلت شرکت در جنگ «احد» ترا است. بنابر این شتاب کن به کاری که باعث شود ملت حکومتش را به عهده‌ات گذارد، کاری که از آن کوتاهی نتوانی کرد و نه خدا بدون اینکه به آن اقدام نمائی از تو خشنود خواهد گشت. من این سامان را زیر فرمان تو آورده‌ام و زبیر، و او بر تو برتری ندارد، و هر کدامتان دیگری را پیش انداخت آن زمامدار خواهد بود و دیگری جانشینش. خدا شما را بر راه درست هدایت یافتگان بدارد و خردمندی توفیق یافتگان را به شما عنایت فرماید.

و السلام.

باید از معاویه پرسید: این فضائل و افتخارات که برای زبیر و طلحه بر شمردی و مایه استحقاق تصدی خلافت دانستی علی (ع) از آنها بی نصیب بود؟! از فضیلت و افتخار مژده بهشت یافتن یاد می کنی و از این که زبیر یکی از مژده یافتگان است و طلحه پنجمین نفر، آیا علی (ع) نفر دهم هم نبود؟! پس چرا این فضیلت و افتخار را برایش قائل نشدی و از او سلب کردی و او را ملحد و قاتل ناحق و امثال آن شمردی و چرا طلحه و زبیر را اغوا نمودی و به عجله واداشتی مبدا «پسر ابو طالب» زودتر از آنها به خلافت دست یابد؟! مگر آن مژده بهشت ادعائی به تنهائی برای اثبات صلاحیت و استحقاق تصدی خلافت کافی است؟! پس چرا سعد بن ابی وقاص را - که زنده بود و جزو مژده یافتگان به حساب آمده است - برای تصدی خلافت بیحق و نالایق دانستی؟! شاید به این سبب که فکر می کردی از وجود ایندو یا حکومتشان بهتر می توانی سوء استفاده کنی و نان بقرض کسی دادی که به تو بازگرداند؟!

عجیب تر حرفی است که به طلحه می زند: تو در ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی. مگر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) سر آمد پیشاهنگان اسلام و اولین

ص: ۲۰۰

مسلمان و پرافتخارترین مؤمن نبود؟! مگر این حدیث از پیامبر (ص) به صحت و وثبوت نیویسته که پیشاهنگان سه تن اند: پیشاهنگ همه در ایمان به موسی یوشع است و در ایمان به عیسی صاحب یاسین، و پیشاهنگ همه در ایمان به محمد علی بن ابیطالب؟ «۱» مگر امت محمد (ص) این واقعیت را ثابت و راست نشمرده اند که علی اولین کسی است که به خدا ایمان آورد و رسالت پیامبرش را باور نمود و با او نماز خواند و در راهش جهاد کرد؟

اگر طلحه را افتخار و فضیلت شرکت در نبرد «احد» است علی (ع) را افتخار شرکت در همه نبردهای پیامبر (ص) از «بدر» و «احد» گرفته تا خیبر و خندق و حنین و نبرد «حمره الاسد» «۲» بگذار شرک و کفر گوش معاویه را از شنیدن ندای رسا و شیوای جبریل و رضوان کر و ناشنوا کرده باشد آنجا که بانگ برداشتند:

لا سیف الا ذو الفقار

لا فتی الا علی

دلیر فقط علی است* و شمشیر فقط ذو الفقار

مگر دیده اش چون بصیرتش نابینا بود که رزمآوری ها و دلیری های علی (ع) را از آوردگاهها و نبردها نمیدید؟! آری، معاویه برای قهرمانی های علی (ع) فضیلت و افتخاری قائل نیست و برایش مقام دلیر یگانه و شمشیر زن یکتا را نمی شناسد چون هم او بوده که زنهای خانواده پلید وی را به عزا نشانده و پیکر برادر و پدر بزرگ و دائی و دیگر افراد خانواده اش را با شمشیر

بران و حق آفرینش دوباره کرده است، و خود معاویه به همین معنا اشاره دارد آنجا که به طلحه گوشزد می‌کند: تو قرشی‌یی هستی که کمتر از هر فرد قرشی دیگر به قریش بدی کرده‌ای!

به مروان بن حکم می‌نویسد:

به محض خواندن نامه‌ام مثل پلنگ باش که شکار غافلگیرانه می‌کند و پرخاش حيله آمیز، و چون روباه باش که با حرکات ماهرانه و زیرکانه از چنگال خصم می‌گریزد.

خودت را از دیده و نظرشان چنان پنهان کن که خاریشت وقتی دستی به او می‌رسد پنهان و در غلاف می‌نماید، و خود را چنان خوار و بی‌مقدار نشان بده که مردم از کمک و یاری و پیروزیش مأیوس باشند، و درباره کارهایشان کسب اطلاع و تجسس

(۱) رک: غدیر ۲.

(۲) رک: غدیر ۷.

ص: ۲۰۱

کن چنان مرغی که لحظه کمال جوجه‌اش را در تخم انتظار می‌برد و کنجکاو می‌نماید، و حجاز را بشوران و تباه کن که من شام را تباه می‌کنم. و السلام.

این حرف صریح و روراست معاویه است آن وقت که اطلاع می‌یابد مردم و مهاجران و انصار با امام (ع) بیعت کرده‌اند و خلافتش راه استقرار گرفته است، و می‌بیند در میان امت اسلام هیچ‌کاره است نه در شورای عالی اصحاب راهش می‌دهند و نه نظرش را در تعیین خلیفه و کارهای مهم دولتی می‌خواهند، و دیر یا زود باید با امام (ع) بیعت کند و سپس از کار پر سود و پر احترام استانداری شام و فرماندهی سپاه آن منطقه کناره جوید. پس در صدد برمی‌آید که جاه‌طلبان را تحریک نماید و مردم را بشوراند تا خلیفه جدید مجال و فرصت رسیدگی به کار او و برکناریش را نیابد و به یک سلسله کشمکش و زد و خورد داخلی مشغول باشد، چنانکه صریحا در نامه‌هایش توصیه می‌کند که خرابکاری و شورش و تحریک و ایجاد تفرقه شود، و این راهی است که آن تبهکار را به منظورش که سلطنت و حکومت ناپایمند به قرآن و سنت باشد می‌رساند!

تعجب آور است که معاویه برای طلحه و زبیر که خود با امام علی (ع) بیعت خلافت بسته‌اند و ملزم به اطاعت از وی هستند بیعت می‌گیرد بیعت خلافت! و چنانکه از نامه‌هایش بر می‌آید این بیعت را چند روز پس از بیعت کردن آنها با امیر المؤمنین علی (ع) می‌گیرد! وانگهی معاویه کیست تا کسی را نامزد مقام خلافت نماید آنهم در وقتی که اجماع اصحاب پیامبر (ص) بر خلافت امام بر حق تحقق یافته است؟! حتی اگر آن بیعت برای امام (ع) صورت نگرفته بود معاویه کسی نبود که حق دخالت در نامزد کردن این و آن برای خلافت داشته باشد. بعلاوه آن نفهم نمی‌دانست که بیعت‌گیری برای طلحه و زبیر در حقیقت

نقض بیعتی است که قبلا با امام (ع) کرده‌اند، و زمامدار و پیشوای بیعت شکن به چه درد امت می‌خورد و کجا می‌تواند مصلحت عمومی را شناخته و به عمل در آورد؟! تازه اگر فرض کنیم بیعت با طلحه و زبیر درست باشد و بیعتی باطل نباشد باز چون پس از بیعت با امیر المؤمنین علی (ع) صورت گرفته آندو خلیفه متأخر شمرده می‌شوند که قتلشان واجب است به موجب آن همه حدیث «صحیح» و ثابت پیامبر اکرم (ص) که قبلا خواندیم، «۱» و مگر میشود مسلمانان خلیفه‌ای داشته باشند مستحق قتل و محکوم به اعدام؟!

(۱) رک: همین کتاب.

ص: ۲۰۲

گفتگو و سخنی چند

۱- ابو عمر در «استیعاب» می‌نویسد: «عبد الرحمن بن غنم - صحابی - از دینشناس ترین افراد شام بود و هم او بود که عامه تابعان شام را فقه آموخت، و قدر و منزلتی بلند داشت و همان است که ابو هریره و ابو درداء را در «حمص» وقتی بعنوان نماینده معاویه از حضور علی می‌رفتند مورد نکوهش قرار داد و از آن جمله گفت: از شما عجیب است، چطور این کاری که کردید و پیغامی که آوردید برای شما روا است! شما از علی می‌خواهید تعیین خلیفه را به شورا واگذارد حال آنکه میدانید مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق با وی بیعت کرده‌اند و کسانی که با وی موافقت نموده‌اند بهتر از کسانی هستند که از او بدشان می‌آید و کسانی که با او بیعت کرده‌اند بهتر از آنهاست که با وی بیعت ننموده‌اند؟! معاویه را که از اسیران آزاد شده است که حق خلافت ندارند چه ربطی به شورا و چه دخالتی در آن؟! او را که خود و پدرش از سران قبائل مشرک و مهاجم به اسلامند؟!

آن دو از مأموریت خویش پشیمان گشتند و در حال توبه نمودند. خدایشان رحمت کند و بیامرزد.» «۱»

۲- مردی از شامیان - در اثنای نبردهای صفین - به میدان آمده در میان دو سپاه بانگ برداشت: آی ابو الحسن! آی علی! به نبرد من بیا. علی به نبردش پیش رفت تا بجائی که گردن اسبشان ردیف گشت و در میان دو سپاه قرار داشتند. گفت: علی! تو پیشاهنگ اسلامی و افتخار هجرت داری. آیا اجازه میدهی پیشنهادی بکنم که از خونریزی جلوگیری کند و این جنگ‌ها را بتأخیر اندازد تا تصمیم خود را بگیری؟ علی گفت: چه پیشنهادی؟ گفت: تو بر میگردی

(۱) استیعاب ۲/ ۴۰۲، شرح حال عبد الرحمن بن غنم اشعری اسد الغابة ۳/ ۳۱۸.

ص: ۲۰۳

به عراق و عراق را به تو وا می‌گذاریم، و ما برمی‌گردیم به شامان و شام را به ما وامی‌گذاری. علی گفت: می‌دانم که این پیشنهاد را از ره خیر خواهی و دلسوزی می‌کنی، و این موضوع مرا سخت بخود مشغول و به بیدار خوابی واداشت و هر چه کردم دیدم راهی جز جنگیدن یا کافر گشتن به آنچه خدا بر محمد (ص) فرو فرستاده نیست، زیرا خدای تبارک و تعالی از دوستدارانش خشنود نخواهد بود که در جهان (یا کشور) سر از حکم خدا پیچیده شود و آنان ساکت و سر به فرمان باشند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند. بنابراین دیدم جنگیدن برایم آسانتر و تحمل پذیرتر است از کشیدن بندهای گران در دوزخ. «۱»

۳- عتبة بن ابی سفیان به جعدة بن هبيرة می‌گوید: جعدة! ما بخدا قسم عقیده نداریم که معاویه برای خلافت شایسته‌تر از علی است اگر علی در حق عثمان چنان نکرده بود. لکن عقیده ما این است که معاویه در حکومت بر شام ذیحق‌تر از علی است چون مردم شام موافق آن هستند، بنابراین از شام دست بدارید و برای ما بگذارید. بخدا در شام کسی یافت نمیشود که بیش از معاویه برای جنگ اصرار نداشته باشد و نه در عراق کسی هست که برای جنگ مثل علی اصرار و جدیت داشته باشد، و ما بیش از آنچه شما نسبت به رهبرتان فرمانبرداری نشان می‌دهید نسبت به رهبرمان فرمانبرداری نشان می‌دهیم. چقدر برای علی بد است که در نظر مردم ذیحق‌ترین و شایسته‌ترین فرد برای رهبری آنها باشد، اما همینکه به قدرت سیاسی برسد اعراب را به نابودی کشاند.

جعدة گفت: درباره برتری علی بر معاویه، این چیزی است که حتی دو نفر هم بر سرش اختلاف ندارند. این که حالا می‌گوئید به حکومت شام قانعید، قبلاً هم به آن قانع شدید و ما نپذیرفتیم. درباره این که در شام کسی یافت نمی‌شود که بیش از معاویه برای جنگ اصرار و جدیت نداشته باشد و نه در عراق کسی هست که برای جنگ مثل علی اصرار و جدیت داشته باشد، باید هم چنین باشد. یقین علی او را بدین جدیت و اصرار در آورده و شک و تردید معاویه او را به کوتاهی و سستی کشانده است. و میانه‌روی و آهسته کاری اهل حق بهتر از تلاش اهل باطل

(۱) کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۵۴۲+ شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸۳.

ص: ۲۰۴

است ... «۱»

۴- در «صفین» عبد الله بن بدیل خزاعی در نطقی می‌گوید: «معاویه داعیه چیزی را دارد که حق او نیست و بر سر حکومت با صاحب حقیقی آن و کسی که همشأن او نیست به کشمکش برخاسته است، و بوسیله باطل به مجادله برخاسته تا حق (و اسلام) را در هم بشکند، و بمدد بیابانگردان بیسواد و قبائل مشرک و متعصب بر سر شما تاخته و گمراهی را در نظرشان جلوه داده و حقیقت نموده و در دلشان عشق آشوب کاشته و حقیقت و واقعیت خلافت را بر ایشان بگونه‌ای دیگر جلوه داده است و بر پلیدی‌شان پلیدی‌ها افزوده است.» «۲»

۵- همین عبد الله، خطاب به امیر المؤمنین علی (ع) می‌گوید:

امیر المؤمنین! آن جماعت اگر این بود که خدا را منظور داشتند یا برای خدا کار می‌کردند با ما مخالفت نمی‌نمودند، اما حقیقت این است که آن جماعت فقط برای این می‌جنگند که از مقتدا بگریزند و به خاطر عشقی که به تبعیض اقتصادی و انحصارگری دارند و می‌خواهند قدرت سیاسی خود را حفظ کنند و نگذارند عشرت دنیائی‌یی که اکنون به چنگ آنها است از دستشان برود و نیز از سر کینه‌ای که در دل دارند و عداوتی که در سینه‌شان هست از آن ضربه‌ها که تو ای امیر المؤمنین بر ایشان فرود آورده‌ای در قدیم و در آن نبردها پدرانشان را و برادرانشان را کشتی.

و سپس رو به مردم کرده می‌گوید:

معاویه چطور با علی بیعت می‌کند حال آنکه او برادرش حنظل و دائی‌اش ولید و جدش عتبه را در یک نبرد کشته است! بخدا گمان نمی‌کنم بیعت کنند.

۶- یزید بن قیس ارحبی در نطقی در «صفین» چنین می‌گوید:

این جماعت بر سر این با ما نمی‌جنگند که دینی را بر قرار کنند که دیده باشند ما ضایع و پایمال کرده‌ایم و نه بر سر احیای حق و قانونی که دیده باشند ما ابطال و پایمال کرده باشیم. فقط بر سر این دنیا با ما می‌جنگند تا در آن دیکتاتور و پادشاه

(۱) کتاب صفین ۵۲۹+ شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۳۰۱.

(۲) تاریخ طبری ۶ / ۹+ کتاب صفین ۲۶۳+ کامل ابن اثیر ۳ / ۱۲۸+ شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۴۸۳.

ص: ۲۰۵

باشند ... «۱»

۷- سعد بن ابن وقاص در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد:

پس از ... شورا، هیچیک از اعضایش برای تصدی خلافت ذیحق تر از دیگری نیست، جز این که علی از پیشاهنگان بود و در ما آن خصال (و امتیازات) که در وی بود نبود و در عین حال همه محاسن ما را داشت و ما همه محاسنش را نداشتیم و از همه ما ذیحق تر و باصلاحیت تر بود برای تصدی خلافت، لکن تقدیرات الهی خلافت را از او بگردانید و به جایی قرار داد که خدا میدانست و تقدیرش بود. و ما می‌دانستیم که او از همه ما برای تصدی خلافت با صلاحیت تر است، اما چاره‌ای جز این نبود که در آن باره سخن گفته شود و مشاجره صورت گیرد. بنابراین آن موضوع را کنار بگذار. اما درباره کار تو ای معاویه!

حکومتی است که از ابتدا تا انتهایش با آن مخالف بودیم. درباره طلحه و زبیر، اگر آنها به بیعتی که کرده بودند پایبند می‌ماندند بر ایشان بهتر بود، و خدای تعالی عائشه‌ام المؤمنین را بیامرزد. «۲»

۸- در نامه محمد بن مسلمه به معاویه چنین آمده است:

بجان خودم ای معاویه! تو جز در پی دنیا نیستی و جز هوای دل خویش را پیروی نمی‌کنی. اگر عثمان را پس از مرگ یاری کردی در وقت زنده بودنش خوارش گذاشتی. ما و مهاجرین و انصاری که در اینجا هستند به صواب و نیکرایی نزدیک‌تریم. «۳»

و دیگر نامه‌ها و گفتگوهای جمعی از صالحان و نیکمردان گذشته که در صفحات این جلد «غدير» ملاحظه کردید.

اینها گفتار و آراء کسانی است که معاویه و کارها و لشکر کشی‌هایش را دیده و شاهد ادوار مختلف زندگیش بوده‌اند و او را در دوره بت پرستی‌اش شناخته‌اند و دوره تسلیم و اظهار مسلمانی و نیز هنگامی که از پستی روزگار چون اوئی طمع به خلافت اسلامی بسته با اینکه طبعاً از آن محروم بوده و هیچ فضیلتی که او را در

(۱) در همین جلد به طور کامل آمد.

(۲) الامامة و السياسة ۸ / ۸۶.

(۳) الامامة و السياسة ۸ / ۸۷.

ص: ۲۰۶

خور آن سازد نداشته و به رذائل بی‌شمار که عدم شایستگی‌اش را ثابت می‌داشته آلوده بوده است. ایشان که از نزدیک شاهد کردار و روحیات و لشکر کشی‌هایش بوده‌اند با اختلاف تعبیر و عبارات یک حقیقت را بیان داشته و در موردش همداستان گشته و گفته‌اند آن سرکش بیراه برای فرماندهی بر مسلمانان صلاحیت ندارد و نه حق تصدی حکومت بر شام را دارد حکومتی که بر اساس تضعیف نظام خلافت و تجزیه کشور واحد اسلامی بوجود آمده است، و او هیچ منظوری جز تسلط بر حکومت ندارد بهر طریقی که امکان داشته باشد با تهدید و قتل و تطمیع و از راه غصب حکومت تا بدان وسیله به ثروت و عشرت و انحصار نعمت‌های جامعه به خود و دار و دسته‌اش نائل آید، و انگیزه‌اش علاوه بر عشرت دنیائی از طریق تسلط سیاسی انتقامگیری خون خویشان او است از امام (ع) که زیر پرچم بت پرستی و شرک و در جنگهای ضد اسلام و با شمشیر حضرتش به زمین ریخته است تا دین و نظام خدا علی‌رغم آنها پیروز و بر قرار گشته است. از اینها بر می‌آید که معاویه و دار و دسته‌اش منظور و هدف و انگیزه‌ای جز آنچه گفته شد نداشته‌اند و نه چنان منظوری که بر شهود عصرش و ناظران کارها و لشکرکشی‌ها پوشیده مانده و بعدها هواخواهان حزب سفیانی کشف و اظهارش کرده باشند! و این انگیزه و

هدف‌ها، نامشروع و ضد اسلامی است و تلاش ناشی از آن یک تلاش باطل گرایانه. خاک بر آن منظور پست و دنیا پرستانه، و مرگ بر جاه‌طلبی و برده‌گیری خلق!

پسر هنده جگر خوار- با اینکه آدمی خویشان را بدرستی می‌شناسد «۱»- خویشان را برای خلافت شایسته‌تر از عمر می‌شناخت، و این در «صحیح» بخاری آمده است از قول عبد الله بن عمر می‌گوید: نزد حفصه (خواهرم) رفتم ... و گفتم:

دیدم که کار حکومت بر مردم چگونه شد و مرا سهمی ندادند. گفت: برو خود را به آنها برسان چون در انتظار تو هستند و می‌ترسم دوری تو از آنها نوعی تفرقه باشد. و چندان اصرار کرد تا برفتم. چون مردم پیراکنند معاویه چنین نطق کرد:

کسی که می‌خواهد درباره حکومت سخن بگوید بیاید. حقیقت این است که ما برای حکومت از او (اشاره به پسر عمر) و پدرش شایسته‌تریم. - حبیب بن مسلمه

(۱) آیه شریفه «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْفَىٰ مَعَاذِرَهُ».

ص: ۲۰۷

از عبد الله بن عمر می‌پرسد: تو در جواب معاویه هیچ نگفتی؟ عبد الله بن عمر می‌گوید: خود را جمع و جور کردم تا بگویم: شایسته‌تر از تو برای حکومت، کسی است که با تو و پدرت در دفاع از اسلام و برای مسلمان شدت‌ان جنگید، اما ترسیدم سخنی بگویم که وحدت را بر هم بزند و مایه خونریزی شود و طور دیگری نتیجه دهد، پس آنچه را خدا در بهشت وعده داده بیاد آوردم. حبیب بن مسلمه به او می‌گوید: از آن خطا مصون ماندی! «۱»

این طرز تفکر و عاقبت‌بینی پسر عمر که او را از خطا مصون داشت و از تفرقه‌اندازی و خونریزی باز داشت کجا بود آنگاه که دست از بیعت با امام بر حق امیر مؤمنان مولای متقیان که امت مسلمان بر خلافتش همدستان گشته بود باز کشید و ترسید سخنی که می‌گوید مایه تفرقه و برهم‌زدن وحدت و خونریزی شود، و با سخن و عملش باعث تفرقه و برهم خوردن وحدت گشت و تزلزل نظام جامعه و حکومت مشروع امیر المؤمنین و ریخته شدن خون هزاران بی‌گناه و پاکدامن و مجاهد؟! «خدا از پی‌شان به حسابشان می‌رسد».

نه تنها هدف نهائی معاویه را از جمیع تحرکاتش وصول به خلافت تشکیل میداد بلکه تاریخ حکایت میکند که هدفی بالاتر از این داشته است و بدش نمی‌آمده که مردم او را پیامبر بشناسند پیامبری پس از خاتم پیامبران! ابن جریر طبری با سند حکایت میکند که عمرو بن عاص با هیئتی از مصریان به ملاقات معاویه رفت.

پیش از ملاقات، عمرو عاص به آن هیئت گفت: توجه داشته باشید وقتی وارد دربار پسر هند می‌شوید بهنگام سلام دادن او را خلیفه نخوانید، چون با این طرز برخورد در نظر او بزرگ‌تر خواهید شد، و هر چه می‌توانید او را تحقیر کنید.

مقابلا معاویه به حاجیان درگاهش گفت: من حدس می‌زنم که پسر نابغه مقام مرا نزد آن‌ده که همراه وی‌اند کوچک کرده است، بنابراین توجه داشته باشید وقتی آن هیئت وارد می‌شود با تمام قدرت آنها را به تعظیم وادارید و در فشار بگذارید به طوری که وقتی هر کدامشان به نزدیک من می‌رسد نفسش در آمده باشد. اولین کسی که وارد شد مصری‌یی بود بنام ابن خیاط. همینکه وارد شد او را به تعظیم

(۱) صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق ۶ / ۱۴۱.

ص: ۲۰۸

وداشتند، و گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا! دیگران از وی تبعیت کردند. چون از حضور معاویه بدر شدند عمرو به آنها پرخاش کرد که خدا لعنتان کند، من گفتم در سلام دادن او را فرمانروا نخوانید آنوقت او را پیامبر می‌خوانید! «۱»

ممکن است همین حادثه، تخم آن مسلک فاسدی را کاشته باشد که جمعی از هواخواهان معاویه پس از وفاتش پیش گرفته‌اند. شمس الدین نباء مقدسی «۲» در کتاب «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» می‌نویسد: مردم اصفهان یک ابلهی و مبالغه پردازی‌یی در حق معاویه دارند. برایم مرد زاهد و متعبدی را نام بردند. از قافله‌ام جدا گشته آهنگ دیدار وی کردم و شبی را نزدش بسر آوردم و هی از او سؤال کردم تا رسیدم به این مسأله که نظرت درباره «صاحب» «۳» چیست؟ بنا کرد به بد گفتن و لعنت کردن وی و افزود که او مذهبی آورده است بیگانه و ناشناس.

پرسیدم چه مذهب و عقیده‌ای؟! گفت: می‌گوید: معاویه پیامبر مرسل نبوده است. پرسیدم: تو چه می‌گویی؟ گفت: همان را که خدای عز و جل گفته است:

«میان هیچیک از پیامبرانش با دیگران جدائی قائل نمی‌شویم». ابو بکر پیامبر مرسل بود و عمر پیامبر بود ... (و هر چهار خلیفه را نام برد و آنگاه افزود): و معاویه پیامبر بود. گفتم: چنین مگو و چنین عقیده میندا! آن چهار تن خلیفه بودند و معاویه شاه بود و پیامبر (ص) فرموده است: خلافت پس از من تا سی سال خواهد بود و سپس سلطنت. آن وقت بنا کرد به ناسزا گفتن به من، و اشاره به من به مردم گفت: این مردی رافضی (و بدگوی خلفا) است. اگر قافله‌مان سر نرسیده بود مرا تکه پاره کرده بودند. و در این زمینه، داستان‌های بسیار از آنها هست. «۴»

گرفتیم آن‌ده را ابهت دربار و ترس گرفته بود و حرف زدنشان را نمی‌فهمیدند و در حال سراسیمگی و بیخودی از زبانشان در آمد که سلام بر تو ای پیامبر خدا!

(۱) رک: تاریخ طبری ۶ / ۱۸۴ + تاریخ ابن کثیر ۸ / ۱۴۰.

(۲) ابو عبد الله محمد بن احمد شامی متولد ۳۳۶ و متوفای حدود ۳۸۰ هجری.

(۳) یگانه وزیر شیعی، صاحب بن عباد، که در جلد چهارم شرح حالش را دیدیم.

(۴) ص ۲۹۹.

ص: ۲۰۹

اما این که با سلطنتش ادعا می‌کرد خلیفه و جانشین پیامبر خدا است اگر در پی رسیدن به مقامی بالاتر از سلطنت نبود و نمی‌خواست خلافت غاصبانه را نردبان وصول به مرتبه رسالت نماید چرا آنها را منع نکرد و ترسشان را نزدود تا به خود آمده وضع را بدرستی دریابند و سخن بیراه و نابجا نگویند؟! او که در پی غصب مقامی بالاتر از خلافت بود برایش فرقی نداشت که او را امیر المؤمنین بخوانند یا خلیفه یا پیامبر یا پروردگار! می‌خواست دماغ پسر نابغه را به خاک دربار خویش بمالد و باعتراف به سلطه جابرانه‌اش وادارد و واداشت و موفق گشت و غرور پیروزی وی را بر آن داشت که برای قدرت و مقامش صورتی معتدل و بازندگی‌یی کمتر نپسندد، بلکه شکلی بسیار بیمورد و بیجا و بیگانه از واقعیت اختیار نماید! پسر هنده جگر خوار از آن خطاب باطل و سلام ناروا خوشش می‌آید و به کسی که او را پیامبر می‌خواند تندی نمی‌نماید و از آن خطاب باز نمی‌دارد و در همان حال خودش حاضر نمی‌شود که پیامبر اسلام را پیامبر بخواند و به رسالت بشناسد، حتی برای تحقیر و کوچک کردنش بنام میخواندش غافل از این که نام والای محمد با عظمت قرین است چه به تنهایی بیاید و چه با هزار ستایش و ثنا و تعظیم، و رسالت با نام والایش ملازم و همجاء است. حافظان حدیث و حدیث‌شناسان گفتگوئی را ثبت کرده‌اند میان معاویه و امد بن ابد حضرمی «۱» به این صورت:

معاویه - آیا هاشم را دیده‌ای؟ امد بن ابد: آری بخدا بلند بالا و خوش صورت بود، می‌گفتند: میان دو دیده‌اش برکه‌ای است! معاویه - امیه را دیده‌ای؟ - آری، مردی کوتاه قد و نابینا بود، می‌گفتند: شوم صورت است یا شر صورت است! معاویه - محمد را دیده‌ای؟ - محمد کیست؟ معاویه - پیامبر خدا - چرا او را همانگونه که خدا با عظمت و فخامت ذکر کرده یاد نکردی و نگفتی پیامبر خدا! «۲»

(۱) یکی از دراز عمران که روز ملاقاتش با معاویه سیصد و شصت سال داشت. شرح حالش را ابن عساکر در تاریخ شام آورده است و نویسندگان شرح حال اصحاب در فرهنگ رجالشان.

(۲) تاریخ ابن عساکر ۳/ ۱۰۳ + اسد الغابه ۱/ ۱۱۵.

ص: ۲۱۰

حکمیت، به چه منظور؟

آخرین تشبیهی که برای رساندن معاویه به کرسی خلافت صورت گرفت با تدبیر خائنانه عمرو عاص بود و به صورت حکمیت، و اولین تشبیه و نخستین وسیله عبارت بود از بالا بردن شعار خونخواهی عثمان. در حالی که امیر المؤمنین (ع) از

ابتدای کار و آغاز اختلاف با پسر هنده جگر خوار و سپس در آستانه جنگ صفین همواره پیشنهاد می‌کرد برای حل اختلاف به آیات محکم و نصوص قرآن مراجعه شود «۱» و معاویه و عمرو عاص نمی‌پذیرفتند در آخر کار و هنگامی که میرفت کار جنگ یکسره شود برای نجات خود و ایجاد شکاف در جبهه حق و گول زدن مردم پیشنهاد مراجعه به قرآن را مطرح ساختند نه برای حل شدن اختلاف در پرتو تعالیم و احکامش، بلکه بفریب و به خیانت. و بر اثر آن، حيله پردازی عمرو عاص و حماقت و خريت ابو موسی اشعری وضع را آشفته‌تر کرد و آشوب داخلی را ریشه‌دارتر.

در پایان این به اصطلاح حکمیت و مراجعه به قرآن، ابو موسی اشعری به عمرو عاص گفت: خدا ترا موفق نگرداند که خیانت و حيله بکاری زدی، و تو سگ را می‌مانی که چه به او حمله کنی و چه نکنی پارس می‌کند «۲». و عمرو عاص به او جواب داد:

و تو خر را می‌مانی که کتاب مقدس بار داشته باشد! «۳»

بدینسان، حقیقت و حکم خدا در مورد آن اختلاف داخلی در گفتگو و کاری

(۱) رک: همین جلد.

(۲) یا به عبارتی که ابن قتیبه آورده است: بر تو لعنت خدا است. تو سگی بیش نیستی. یا به عبارت ابن عبدربه: خدا ترا لعنت کند. تو سگ را می‌مانی.

(۳) الامامة و السياسة ۱/ ۱۱۵ + کتاب صفین ۶۲۸ + عقد الفرید ۲/ ۲۹۱ + تاریخ طبری ۶/ ۴۰ + مروج الذهب ۲/ ۲۲ + کامل ابن اثیر ۳/ ۱۴۴ + شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۹۸

ص: ۲۱۱

که آندو به عنوان حکمیت انجام دادند پایمال گشت و ندیده انگاشته شد، گفتگوئی که شیطان سیاست پردازی با احمق بی تجربه‌ای داشت، و همه قبول دارند که هر دو طمع به خلافت بسته بودند و حکمیت را برای همین ترتیب دادند. ناطقان عراقی و سردارانش در راهنمایی اشعری همین را به وی متذکر گشتند و نیز در تذکر به دار و دسته منحرف شام همین واقعیات را گوشزد نمودند. مثلاً ابن عباس به اشعری می‌گوید:

نابغه سیاسی عرب با تو هم انجمن گشته است. معاویه هیچ خصلتی که او را شایسته خلافت سازد ندارد. بنابراین اگر حقی را که به جانب تو است بر پیکر باطل وی بزنی او را محکوم میکنی و به مقصود میرسی، و اگر باطل وی به حقی که بجانب تو است طمع بست ترا آلت اجرای مقصودش می‌سازد. بدان ای ابو موسی که معاویه اسیر آزاد شده مسلمانان است و پدرش سر فرماندهی قبائل مشرک و مهاجم به اسلام بوده است و او بدون رأی شورا و بدون بیعت داعیه خلافت دارد. اگر در برابر ادعا کرد که عمر و عثمان او را به استانداری گماشته‌اند راست گفته است عمر او را به استانداری گماشته و خود ولایت و

سرپرستی او را عهده داشته چون طبیعی که او را از آنچه دلش می‌خواهد باز می‌دارد و آنچه را خوش نمی‌دارد بزور به او می‌خوراند. و سپس عثمان با اتکا به نظر و کار عمر او را به استانداری گماشته است، و بسا که توسط آن دو به استانداری گماشته شده‌اند و ادعای خلافت نموده‌اند. و توجه داشته باش که عمرو عاص در زیر هرچه که ترا خوش می‌آید شری برایت پنهان دارد. هر چه را فراموش کردی این را از یاد مبر که با علی همان جماعتی بیعت کرده است که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده و آن بیعت بیعت هدایت و منطبق با دین است، و وی جز با سرکشان نافرمان و بیعت شکنان نجنبیده است.

«۱»

احنف بن قیس به او می‌گوید:

آن جماعت را دعوت کن که به فرمان علی در آیند و اگر نپذیرفتند از آنها بخواه که مردم شام هر کس از قریش عراق را می‌خواهند برگزینند و از قریش

(۱) شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۹۵.

ص: ۲۱۲

شام هر که را دوست می‌دارند. «۱»

شریح بن هانی به اشعری می‌گوید:

مردم عراق اگر معاویه برایشان حاکم شود زنده نخواهند ماند، اما مردم شام اگر علی حاکمشان شود برایشان خطری نخواهد بود. بنابراین درباره آن مسأله با توجه دقیق به این حقیقت بیندیش و نظر بده. تو سابقا در حوادث کوفه و جنگ جمل مردم را (از پیوستن به علی ع) باز می‌داشتی، و اگر اینک کاری شبیه آن از تو سر زند آن گمان که به تو می‌رفت به یقین خواهد پیوست و امیدی که به تو می‌رفت مبدل به یأس خواهد گشت.

آنگاه این ابیات را سرود:

ابو موسی! بدترین دشمن را در برابرت نهاده‌اند

فدایت شوم عراق را ضایع مساز

حق اهل شام را بده و حق را از ایشان بستان

، زیرا امروز هر چند آهسته روان باشد چون دیروز خواهد گشت

و فردائی خواهد آمد با حوادثش

روزگار چنین است و با نیکبختی و بدبختی قرین

مبادا عمرو ترا بفریبد که عمرو

همیشه دشمن خدا است

و حيله‌هائی بکار می‌بندد که عقل را حیران می‌گرداند

حيله‌هائی که در لفافه ظاهری آراسته پیچیده است

معاویه را چون مقتدا و پیری که سرفراز است مگردان

و چنین اعتباری به او مده و شمارش چنان «۲»

از طرف دیگر، معاویه اینطور عمرو عاص را راهنمائی و برای مذاکرات

(۱) الامامة و السياسة ۹۹ / ۱ و در چاپی ۱۱۲ + نهاية الأرب ۷ / ۲۳۹ + شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۶.

(۲) الامامة و السياسة ۹۹ / ۱ و در چاپی ۱۱۳ + کتاب صفین ۶۱۴ و ۶۱۵ + شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۵.

ص: ۲۱۳

حکمت آماده می‌سازد، به او می‌گوید:

اگر ترا با مردم عراق ترساند و تهدید کرد او را با شام تهدید کن، و اگر با مصر تهدیدت کرد با یمن تهدیدش کن، و اگر با علی تهدیدت کرد با معاویه تهدیدش کن!

عمرو عاص از او می‌پرسد: به نظر تو اگر اسم علی را آورد و از پیشاهنگی در ایمان به اسلام و هجرت یاد کرد و از اتفاق مردم بر سر خلافت وی چه باید بگویم! می‌گوید: هر چه مصلحت می‌دانی و می‌خواهی!

این وصف گویائی از جریانات آن زمان است و بیان روشنی از واقعیات آن و بوضوح میرساند که نیت و منظور عراقیان و شامیان از کشمکش و جنگی که داشته‌اند چه بوده است و هر یک خلافت را برای رئیس خویش می‌خواستند و در همین راه بوده که در جریان حکمت - بحق یا ناحق - خلع و تثبیت از طرف آن دو نفر بعمل آمده و گفتگوی عمرو عاص و ابو موسی

بر سر همین دور میزده است و در اثناش هیچ سخنی از خون عثمان و خونخواهی او به میان نیست و فقط بر سر این است که چه کسی خلافت باید بکند و چون اساس کار تجدید نظر در مسأله خلافت و تعیین آن بوده به هنگام نوشتن صلحنامه کلمه امیر المؤمنین از جلو اسم مولای متقیان و امیر مؤمنان امام علی (ع) برداشته شده است.

از مطالب که تحت عناوین ششگانه اخیر آمد ماهیت جریانات بدقت روشن گشت و شکی نماند که معاویه در پی خلافت بوده است نه در پی خونخواهی عثمان، و این یک وسیله تحقق آن آرزوی باطل و منظور ناروا پیش نبوده است.

بنابراین، ابن حجر چه می‌گوید و چگونه با قاطعیت اظهار نظر می‌نماید که کشمکش میان امام (ع) و پسر هنده جگر خوار ربطی به خلافت نداشته و منحصر به خونخواهی عثمان بوده است؟! این را می‌گوید تا جنایات و تبهکاری آن مردک را توجیه و تبرئه نماید که برای بر آوردن شهوات و مطامعش هفتاد هزار نفر را به خاک و خون کشیده است و پنداشته کسی به حسابش نخواهد رسید و هیچ

ص: ۲۱۴

پژوهنده دقیقی پیدا خواهد شد که دلائل قاطع و روشنگر تاریخی را بر صورتش بزند یا خجالت نکشید، از این که محقق پیدا شود و آبرویش را ببرد، و نیز از صحنه رستاخیز و ایستادن در برابر محکمه عدل الهی هراس به خود راه نداده و ندانسته که خدای قهار و دادگستر در کمین و در پی حساب و دادرسی است.

بحث خود را با سخن «باقلائی» پایان دهیم آنجا که در «التمهید» می‌گوید:

«بستن پیمان بیعت امامت با شخصی بدین مضمون که جمعی را در ازای قتل یکتن به قتل رساند بدون شک خطائی ناروا است، زیرا وی در این کار به استناد اجتهاد و استنباط شخصی عمل می‌کند و برای خویش. حال آنکه ممکن است استنباط و اجتهاد زمامداری بر این تعلق گیرد که قتل جمعی را در ازای یکتن جایز نداند و این نظر و رأی بسیاری از فقها است، یا ممکن است زمامداری چنین نظر و رأی داشته باشد، ولی بعد از این نظر بر گردد. بنابراین بستن پیمان حکومت با کسی بدین مضمون که فقط قانون کیفری را به موجب یکی از مذاهب اسلامی اجرا کند عقدی فاسد و باطل است و کسی که آنرا بسته و با آن موافقت نموده ملزم به آن نیست.

وانگهی اگر مسلم باشد که علی از کسانی است که کشتن جمعی را در ازای یکتن جایز می‌دانند نمی‌تواند همه کسانی را که در قتل عثمان دست داشته‌اند بکشد مگر قبلاً یکایک آنها را مشخص و با دلیل و شهادت محکوم کرده باشد و ضمناً اولیاء مقتول به محضر او آمده از او تقاضای خونخواهی پدر و ولی خویش را کرده باشند و نیز در شمار کسانی نباشند که به عقیده وی سرکش و تجاوز کار داخلی‌اند و از جمله کسانی که احقاق حقشان لازم و واجب نیست مگر آنگاه که سر به فرمان حکومت در آورند و از سرکشی و تجاوزکاری دست بکشند، و نیز امام استنباط کند که کشتن کشتندگان عثمان به بی‌نظمی و آشوبی سهمگین نمی‌انجامد که فسادش باندازه قتل عثمان یا سهمگین‌تر از آن است و بتأخیر انداختن کیفر تا هنگام امکان آن و

تحقیق بیشتر و دقیق در امرش بیشتر به مصلحت امت است و برای حفظ وحدت ضروری تر و از آشوب و فساد دورتر است و سبب می شود که بی گناهی به کیفر نرسد و آنان که در قتل عثمان دستی نداشته اند پایشان به میان نخواهد شد.

ص: ۲۱۵

اینها همه اموری است که امام را در اجرای قانون کیفری و احقاق حق ملزم می داشته است و کسی حق ندارد با شخصی بیعت امامت ببندد باین شرط که یکی از مواد قانون کیفری را با عجله و شتاب باجرا گذارد و در آن مورد بنا به نظر عامه مردم عمل کند، و نه کسی حق دارد امامتی بدین شرط را بپذیرد.

بنابر آنچه گذشت باید این روایت «۱» را گرچه سندش صحیح باشد دور انداخت اگر هم آن دو نفر با این شرط بیعت کرده باشند و وی آن را پذیرفته باشد کاری خطا صورت گرفته است و در عین حال خدشه ای در امامت وی وارد نمی سازد، زیرا پیمان بیعت امامتش قبلا و پیش از بیعت این دو منعقد گشته است و این شرط بی اعتبار و بی اثر بوده است، چون چنین اشتباهی از امامی که امامتش ثابت و برقرار گشته خطائی نیست که خلعش را لازم آورد یا وظیفه فرمانبرداری مردم را در برابرش از آنان سلب نماید و حق حاکمیتش را زایل گرداند.» «۲»

(۱) روایتی که می گوید طلحه و زبیر گفتند: با تو بدین شرط بیعت کردیم که کشندگان عثمان را اعدام کنی.

(۲) ص ۲۳۱.

ص: ۲۱۶

استدلال های سست و مردود

ابن حجر به تقلید از پیشینیانش کار توجیه جنایات و گناهان معاویه را ادامه داده و در بهانه تراشی و تصحیح خلافت معاویه بس پر گفته و تلاش ورزیده و حقه بازی را به پرروئی کشانده است و همه آنچه در کتاب «الصواعق المحرقة» نوشته «۱» دو مطلب بیش نیست: ۱- همه جنایاتی که معاویه مرتکب گشته از لشکرکشی های تجاوز کارانه و خونریزی و قتل و غارت و بی ناموسی و قیام علیه خلیفه وقت و کشتن هزاران مسلمان «۲» که در میانشان سیصد و چند تن از شرکت کنندگان در بیعت «شجره» و جماعتی از مجاهدان بدر «۳» و گروهی از مهاجران و انصار و عده ای بسیار از اصحاب عادل و نیکرو یا تابعان نیکوسیرت بوده اند همه اینها را از روی اجتهاد و استنباط فقهی خویش کرده است!

[همه جنایات معاویه از روی اجتهاد و استنباط فقهی بوده است]

ابن حجر می‌پندارد چنین توجیهات مسخره‌ای می‌تواند ارتکاب گناهانی را که قرآن و سنت بوضوح مشخص کرده‌اند کار درستی جلوه دهد و مرتکبش را تبرئه نماید! و گمان می‌کند همین که پرده قدس و عفاف به عنوان مجتهد بودن به گرد معاویه کشید هر گناهی را که مرتکب شده و لکه هر جنایتی را که بر دامن داشته

(۱) ص ۱۳۱ - ۱۲۹.

(۲) نصر بن مزاحم می‌نویسد: تلفات اهالی شام در صفین چهل+ و پنجهزار بود و تلفات عراقیان بیست و پنجهزار: کتاب صفین ۶۴۳- ابن کثیر همین را در تاریخش ۷/ ۲۷۴ آورده و افزوده که این را دیگران هم گفته‌اند و ابو الحسن بن البراء می‌افزاید که در میان عراقیان بیست و پنج مجاهد بدری بود. ابن شحنه در «روضة المناظر» در حاشیه الکامل ابن اثیر ۳/ ۱۹۱ شماره کشتگان «صفین» را نوشته است و نیز مؤلف تاریخ الخمیس ۲/ ۲۷۷.

(۳) رک: غدیر ۹.

ص: ۲۱۷

باشد ماستمالی خواهد کرد و دیگر هر کاری برخلاف قرآن و سنت کرده عمل شرعی و طبق اجتهاد و فتوای شخصی خواهد بود و نام گناه و جنایت و نافرمانی در برابر خدا و پیامبر (ص) بر آن نمیتوان نهاد! او نمی‌داند یا خود را به نفهمی می‌زند که چنین اجتهاد و استنباطی - استنباطی که مخالف نص و در برابر نص صریح قرآن و سنت باشد - بی‌ارزش و بی‌اعتبار است و اساسا اجتهاد و استنباط نام ندارد! ابن حجر شنیده که انسان می‌تواند برخلاف اجتهاد مجتهدان اجتهاد و استنباط نماید، لکن نفهمیده که دیگر برخلاف حکم خدا و پیامبر (ص) نمی‌توان اجتهاد و اظهار رأی کرد!

باری، ابن حجر و کسانی که پیش از او به این توجیهات و بهانه‌آوری‌ها جهت تبرئه معاویه پرداخته‌اند و کسانی که پس از او چنین کرده‌اند «۱» پنداشته‌اند اجتهاد و استنباط احکام فقهی کاری بی ضابطه و بی قاعده است نه آنکه اصول و قواعد و ضوابطی داشته باشد که اگر طبق آنها عمل نشد باطل و نادرست باشد، و کاری است که به دلخواه صورت می‌گیرد و آراء اجتهادی چندان کشدار و سازگار است که با هر هوس و خواهشی جور می‌آید و چنان است که بوسیله‌اش می‌توان خلافتکاری و گناهورزی خالد بن ولید را توجیه و تبرئه کرد و گفت طبق اجتهادش آن فجایع را در حق قبیله بنی حنیفه و رئیس پاکدامن و نیکوکارش مالک بن نویره مرتکب گشته و خون بی گناهان را ریخته و با همسر مسلمانی خیانتکارانه همبستر شده است! «۲» و گفت ابن ملجم مرادی «۳» - که طبق فرمایش پیامبر راستگو و امین نگونسارترین موجود همه نسل‌های پس از پیامبر (ص) است - طبق اجتهادش دست به وحشتناک‌ترین گناهان زده و حرمت گرامی‌ترین مقدسات اسلامی را لگدمال کرده و خون خلیفه بر حق و پیشوای پارسایان را در محراب پرستش ریخته و مجسمه فضیلت و تقوی را واژگون کرده و آن را که خدا و پیامبرش بسیار ستوده‌اند و قرآن «خود» پیامبر شمرده است کشته و امت اسلام و بشریت را از فیض دانش

(۱) امثال شیخ علی قاری و خفاجی در دو شرحی که بر «شفا» ۳/ ۱۶۶ نوشته‌اند.

(۲) رک: غدیر ۷.

(۳) رک: غدیر ۱.

ص: ۲۱۸

و حکومتش محروم گردانیده است، و چون طبق اجتهادش بوده هیچ گناهی نکرده و بر صواب بوده است!

محمد بن جریر طبری در «تهذیب» می‌نویسد: سیره نویسان متفقند بر این که علی دستور داد قاتلش را به کیفر قتلش بکشند و از مثله کردنش بر حذر داشت.

و در میان امت اختلافی بر سر این نیست که ابن ملجم طبق اجتهاد و تفسیرش و به تصور این که کار درستی میکند علی را کشته است. و به همین لحاظ است که عمران بن حطان می‌گوید:

زهی به ضربه‌ای که پرهیزکاری زد و منظوری جز این نداشت

که رضای پروردگار آسمان را دریابد

من درباره وی می‌اندیشم و در نتیجه می‌بینم

که وی در آستان خدا از همه آدمیان گرانبارتر است «۱»

با همین اجتهاد و مجتهد بودن، ابو غادیه فزاری «۲» قاتل عمار یاسر را تبرئه می‌کنند، عمار یاسری که خدا و پیامبر او را ستوده‌اند و این حدیث پیامبر (ص) که به وی می‌فرماید: «ترا دار و دسته تجاوز کاران داخلی می‌کشد» - چنانکه در جلد نهم گذشت - حدیثی ثابت و «صحیح» شمرده شده است، و نیز دامن عمرو عاص «۳» از آلائش حيله‌ای که در جریان حکمیت بکار زد و به امت محمد (ص) خیانت کرد و وحدت و قدرتش را بر هم زد پیراسته می‌شود، کسی تبرئه می‌شود که مولای ما امیر المؤمنین درباره او و همکارش فرمود:

هان! این دو مردی که به عنوان حکم برگزیدید حکم قرآن را پشت سر افکندند و آنچه را قرآن نابود کرده احیا نمودند و هر یک از پی دلخواه خویش رفتند بی ارشادی از خدا، تا در نتیجه بدون حجتی آشکار یا باستناد سنتی که عمل گشته باشد داوری نمودند و در داوری و حکمیت خویش اختلاف پیدا کردند و هر دو بیراهه رفتند. بر اثر آن، خدا از آن دو بیزار گشت و پیامبرش و مؤمنین

(۱) سنن بیهقی ۸ / ۵۸ و ۵۹.

(۲) رک: غدیر ۵.

(۳) رک: تاریخ ابن کثیر ۷ / ۲۸۳.

ص: ۲۱۹

نیکو حال.

همین اجتهاد و مجتهد بودن دستاویزی گشته برای تبرئه یزید سرکش و دیکتاتور از همه تبهکاریهایش «۱» از قتل عام خاندان پیامبر (ص) و کشتن ذریه و بازماندگانش و باسارت بردن زنان محترم دودمانش تا دیگر جنایاتی که هر کس نگاهی به سیاهه اعمالش بیندازد بیدرنگ رگبار لعنت و دشنام بر او خواهد بارید و از او بیزاری خواهد جست. دستاویزی برای پاک کردن دامن آلوده آنها که پا از بیعت با امام امیر المؤمنین علی (ع) به دامن پیچیدند «۲» در حالیکه همه شرایط بیعت خلافت در وی جمع بود و بر آنان واجب می نمود که دست بیعت دهند، و چون خودداری نمودند و امام زمان خویش نشناختند بحال جاهلیت از دنیا رفتند.

دستاویزی گشته برای تبرئه آن چند حاکم نخستین که به لغزش های دینی و فقهی شان در جلد های ششم و هفتم و هشتم و نهم اشاره رفت، تبرئه با بهانه ها و توجیهاتی که بدتر از خود آن گناهان است. همچنین برای تبرئه و لوث کردن خیلی گناهان و انحرافات و فجایع مشابه اینها.

وانگهی موارد بسیاری هست که در آن اجتهاد صورت گرفته است، ولی بدان اجتهادات هیچ اعتنائی نمی شود و آن آراء اجتهادی و موضع گیری هایی که بر اساسش شده چون برخلاف تمایل و دلخواه جماعتی بوده است بی اعتبار و بی قدر شمرده می شود. این گونه اجتهادات در نظر آن جماعت نمی تواند از مخالفان عثمان - که صحابه عادل و راسترو و برجسته ترین مهاجران و انصار و زبده مجتهدان هستند و قرآن و سنت را از شخص پیامبر (ص) آموخته اند - رفع اتهام نماید و مایه تبرئه و پاکی دامنشان به حساب آید، و اینها در نظر ابن حزم - که تبهکارترین فرد یعنی ابن ملجم را بیگناه و به ادعای مجتهد بودنش از کشتن امام علی بن ابیطالب تبرئه می نماید - زشتکارانی ملعون و آشوبگر مسلح و خونریز و آدمکش

(۱) رک: تاریخ ابن کثیر ۸ / ۲۲۳ و ۱۳ / ۱۰، در همین جا سخن ابو الخیر قزوینی آمده که «یزید امامی مجتهد بوده است»!

(۲) رک: مستدرک، حاکم ۴ / ۱۱۵ - ۱۱۸.

ص: ۲۲۰

عمدی هستند «۱» و در نظر ابن تیمیه جمعی هستند که علیه حکومت قانونی قیام و در کشور تبهکاری کرده‌اند و می‌گویند: او را مشتی تجاوز کار و ستمگر کشتند و همه آنها که در پی قتل عثمان بودند نه تنها خطاکار، بلکه ستمکار و تجاوزکار مسلح و بیدادگر بودند «۲» و در نظر ابن کثیر جمعی سبکسر و بی سر و پایند و بدون شک از جمله تبهکاران روی زمین و تجاوز کارانی که علیه پیشوای شرعی قیام کردند و نابخردانی لجباز و خائنانی ستمگر و تهمت زن «۳» و در نظر ابن حجر تجاوزکارانی دروغپرداز و ملعون و پرخاشگر که نه تنها فهم و شعور، بلکه عقل ندارند. «۴»

اگر رأی اجتهادی وضع معینی و ارزش و اعتبار ثابتی داشته باشد باید رأی اجتهادی همه مجتهدان را حائز آن دانست نه این که یکی را قدر نهاد و دیگری را بی اعتبار شمرد و میان مجتهدان تبعیض و تمیز قائل گشت. اگر اجتهاد قابل احترام و تبعیت است چرا برای رأی اجتهادی امام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) در مورد متهمین قتل عثمان احترام و اعتباری قائل نگشتند، نظر امام را که می‌گفت مصلحت اقتضا میکند که رسیدگی به متهمین قتل عثمان به تأخیر افتد و در موقع مناسب به موجب قرآن و سنت به آن حادثه رسیدگی شود؟! به اجتهاد وی اعتنا ننموده و آتش جنگ‌های جمل و صفین را - که جنگ حرورین دنباله‌اش بود - علیه وی برافروختند و رأی حضرتش را که بحکم نص پیامبر (ص) دروازه شهر دانش پیامبر (ص) و سرآمد قاضیان امت است به هیچ نشمردند، اما نظر اجتهادی عثمان را که عبید الله بن عمر قاتل هرمزان و دختر ابو لؤلؤه - آن دو بی گناه - را مورد عفو قرار داده معتبر می‌شمارند. اگر خلیفه حق داشته باشد قاتلی را که خون ناحقی ریخته عفو کند چرا این حق و اختیار به مولای ما امیر المؤمنین در مورد انقلابیونی که به وی پناه آورده بودند داده نشد با توجه به این که معلوم نبود امام چه رأی و حکمی درباره آنان صادر خواهد کرد، آیا چون قاتلش مشخص نیست دیه

(۱) الفصل، ابن حزم ۴ / ۱۶۱.

(۲) منهاج السنة ۳ / ۱۸۹ و ۲۰۶.

(۳) تاریخ ابن کثیر ۷ / ۱۷۶ و ۱۸۶ و ۱۸۷.

(۴) الصواعق المحرقة ۶۷، ۶۸، ۱۲۹.

ص: ۲۲۱

مقتول را از خزانه عمومی خواهد پرداخت همانطور که در مورد اربد فزاری عمل کرد «۱» یا آنان را مجتهد می‌داند - و چنان هم بودند - و مجتهدانی که ممکن است نظری درست یا خطا داشته باشند، یا رسیدگی به آن را موکول خواهد کرد به استقرار خلافتش و برقراری آرامش و امنیتی که لازمه حل و فصل امور است، و مسلم است که امام (ع) هر یک از این آراء را اتخاذ میکرد برایش اشکالی نداشت؟! اما آن جماعت بیراه شمشیر برکشیدند و به جنگی تجاوزکارانه علیه خلیفه و امام وقت برخاستند و خواستند که حق و قانون تابع دلخواهشان شود و در پی این مقصود جنگی بر پا کردند که طی آن دهها هزار سر از پیکر جدا گشت و هزاران بیگناه به خاک و خون کشیده و خونهای ناحق ریخته شد. می‌پرسیم: با چه اجتهادی به

چنین تبهکاری بی دست زدند و به تفرقه و پراکندگی صفوف امت پرداختند و مسؤولیت بی نظمی و خونریزی را بگردن گرفتند و تخم آشوب و فتنه پراکندند و به فتنه و گمراهی فرو افتادند.

از اجتهادات مسخره و عجیبی که در قرون پیشین صورت گرفته اینها است که دشنام دادن به امیر المؤمنین علی (ع) و هر صحابی بی که از حضرتش پیروی کرده جایز است و هر کس حق دارد آنان را لعنت کند و بد بگوید و در نماز و خطبه جمعه و جماعت و از فراز منبر و در دعای دست ناسزا بگوید و در انجمن ها داد بزند و فحش بیراند به آنان و هیچ قابل سرزنش و تعقیب نباشد حتی بالاتر از آن اجرای هم ببرد چون مجتهدی خطاکار است هر چند آدمی بی سر و پا و بیسواد و دهاتی و بیابانگرد باشد و از آنها که از علوم و معارف و از درس و بحث بدورند، اما علی و شیعه و پیروانش حق ندارند از ظلم و ستمهایی که بر آنان رفته کلمه ای بر زبان بیاورند و دشمنان خویش را چنانکه هستند وصف نمایند و بدیها و تبهکاری هاشان را برشمارند حال آنکه خدای متعال می فرماید: خدا دوست نمی دارد صدائی به بدگوئی برآید مگر آنکه ستم دیده باشد. «۲» و هیچیک از ایشان - هر چند در همه علوم متبحر باشد و مجتهدی عالیمقام - حق ندارد چنین کاری به استناد اجتهادش بکند،

(۱) رک: کتاب صفین ۱۰۶ + شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۲۷۹.

(۲) نساء ۱۴۸.

ص: ۲۲۲

و اگر کسی از ایشان بدی به آن ستمگران و تبهکاران گفت مستوجب کشتن و بستن و شکنجه و تبعید است و به اجتهادش - خواه درست باشد و خواه اشتباه - اعتنائی نباید کرد. و بر همین اساس عمل کرده اند آن جماعت از روز نخست و همان وقت که بنای ستم و انحراف نهاده شد تا به امروز. به فرهنگ های شرح حال رجال و به تاریخ مراجعه کنید ملاحظه خواهید کرد که بر این سخن دو شاهد عادلند و دو گواه راست. پیش دستتان سخن ابن حجر هست در کتاب «الصواعق» که در موضوع لعنت کردن بر معاویه می گوید: «در مورد این که بعضی بدعت خواهان به او دشنام می دهند و لعنت می فرستند در موردش سرمشقی هست از ابو بکر و عمر و عثمان و بیشتر اصحاب، بنابراین حرف آنها قابل اعتنا نیست و نه می تواند اساس کار قرار گیرد و این حرف از جماعتی سرزده است که احمقند و نادان و نافرمان که خدا التفاتی ندارد به آنها و به این که در چه وادی بی سر گشته و گمراهند و خدا لعنتشان کرده و خوارشان گردانیده به بدترین شکلی و اسلحه اهل سنت را - که حجت های مستحکم و برهان های قاطع در رد بدگوئی به ائمه و پیشوایان برجسته و ممتاز دارند - بر سرشان مسلط کرده است.» «۱»

می دانید ابن حجر چه کسی را لعنت می کند و دشنام می دهد؟! و ناسزاهایش متوجه چه کسی است؟! حدیث لعنت فرستادن رسول خدا (ص) بر معاویه را بیاد آورید و احادیث لعنت کردن امیر المؤمنین علی (ع) به معاویه را و لعنت هایی را که در دعای دست در نمازش بر او می کرد و لعنت کردن ابن عباس و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر را و نفرینی را که ام المؤمنین

عائشه در تعقیبات نمازش می‌کرده و دیگر اصحاب تا روشن شود که لعنت و دشنام ابن حجر متوجه کیست! خودتان قضاوت کنید.

(۱) ص ۱۳۲.

ص: ۲۲۳

اجتهاد، چیست؟

در اینجا همچنین باید معنی اجتهاد را فهمید و مفهومش را دریافت و در نظر داشت، اجتهادی که باستنادش ریختن خون‌ها بسیار روا دانسته شده است و در راهش هزاران هزار بیگانه به خاک و خون کشیده شده‌اند و ناموس‌ها بریاد داده شده و حرمت‌ها پایمال گشته و احکام و قوانین دگرگون شده و مفهومش را چندان توسعه داده‌اند که چیزی نمانده به استنادش شریعت را زیر و رو کنند و هر کار و رویه و حکم جاهلی را مقبول و روا بشمارند و پیوند دین بگسلند و رشته‌اش از گردن فرو گذارند! بعد، ببینیم آیا اجتهاد چیزی است که به وسیله‌اش سنن پیروی شده و جاری را که قابل تبدیل نیست می‌توان تغییر داد و احکام مسلم اسلام را لغو کرد؟! آیا مجتهد بودن خصیصه‌ای است که خدا به عوام الناس و بیسوادها ارزانی می‌دارد تا هر طور دلشان خواست عمل کنند یا نه اصول و حساب و کتابی دارد و تابع شرایط و قواعدی است و مجتهد در چهار چوب قرآن و سنت و تفکر و استنباط خردمندانه عمل می‌کند یا حداکثر - و بفرض که نظر آن جماعت را که اجتهاد در برابر نص را جایز می‌دانند منظور داریم - در چهارچوب تأویلات صحیح؟! آیا اجتهاد در محدوده این مصادر و عوامل صورت می‌گیرد یا نه حساب و کتاب و شرایط و قواعدی ندارد و هر موش و گربه و چهارپائی و هر بیابانگرد بیسوادی به کار اجتهاد می‌پردازد و حق دارد بپردازد؟! من گمان نمی‌کنم عالمی چنین چیزی را اجتهاد بنامد و کار درستی بداند.

علمای معروف و برجسته درباره اجتهاد چنین گفته‌اند:

آمدی در کتاب «الاحکام فی اصول الاحکام» می‌گوید: «اجتهاد در لغت به معنی نهایت سعی و کوشش در انجام کاری پرمشقت مبذول داشتن است. به همین جهت نمی‌گویند در برداشتن ریگی جهد یا «اجتهاد» نمود، یا نمی‌گویند در

ص: ۲۲۴

حمل دانه‌ای جهد یا «اجتهاد» ورزید. در اصطلاح علمای اصول، اجتهاد در مورد کاری خاص بکار می‌رود درباره نهایت سعی و کوشش در جستجوی تصویری از یک حکم شرعی به طوری که احساس شود بیش از آن امکان ندارد. مجتهد به کسی گفته می‌شود که متصف به صفت اجتهاد باشد و دو شرط دارد: اول این که از وجود پروردگار متعال آگاه باشد و از صفات واجبش و کمالاتی که در خور آن است، و بداند که او واجب الوجود است بخودی خود و فی حد ذاته وحی است و عالم و قادر و مرید و اندیشمند و بیانگر، تا بر این اساس بتوان به تصور آورد که پروردگار تعیین تکلیف و وظیفه می‌کند و قانون

می‌گزارد و حکم می‌کند، و نیز پیامبر را باور داشته باشد و شریعتی را که با معجزات و آیات درخشان اظهار و ارائه نموده راست داند تا احکامی که به وی اسناد می‌دهد حکم حقیقی باشد. لازم نیست دقائق علم کلام (و عقیده‌شناسی) را بداند و چون متکلمان و عقیده‌شناسان نامی در این علم متبحر باشد بلکه کافی است علمش در این زمینه متکی به دلائل تفصیلی باشد به طوری که بتواند آن دلائل و عقاید را تقریر و تحریر نماید و انتقادات و ردیه شبهه‌آوران را رد کند و بگوید همانگونه که رسم علمای اصول بلند پایه و سترگ هست، یا دلائل این امور را نه تفصیلاً، بلکه اجمالاً بداند. شرط دوم این که مدارک احکام شرعی و انواع آن را بداند و بشناسد و نیز روش‌های اثبات آن و وجوه دلالت‌های آن را و اختلاف مراتب و شرایط اعتبار آن را بشرحی که آمد. و بداند وقتی آن مدارک با یکدیگر تعارض داشتند چگونه و از چه جهات یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهند و چگونه احکام را از آنها نتیجه‌گیری می‌کنند و بر می‌آورند، و بتواند آنها را بنویسد و تقریر نماید و اعتراضات و اشکالات وارده را رفع کند. این جمله را وقتی می‌تواند که راوی شناس باشد و عالم در شناخت روش‌های جرح و تعدیل و تمیز صحیح از سقیم چنان چون احمد بن حنبل و یحیی بن معین. و شرایط و شأن نزول آیات را بداند و ناسخ و منسوخ را در زمینه آیات مربوط به احکام تمیز دهد و لغت شناس و عالم نحو باشد. البته لازم نیست در لغت‌دانی مثل اصمعی باشد یا در علم نحو مثل سیبویه و خلیل، بلکه همینقدر که از اوضاع عرب و رسم و عادتشان در خطاب و گفتگو اطلاع داشته

ص: ۲۲۵

باشد به اندازه‌ای که به دلالت الفاظ قادر آید و مطابقه و تضمین و التزام و مفرد و مرکب و کلی و جزئی و حقیقت و مجاز و تواطئی و اشتراک و ترادف و تباین و نص و ظاهر و عام و خاص و مطلق و مقید و منطوق و مفهوم و اقتضاء و اشاره و تنبیه و ایماء و امثال آن را که بشرح آمد و استنباط حکم از دلائلش بدان منوط و مشروط است بشناسد و تمیز دهد.

اینها شرط و ضروری است برای مجتهد مطلق، مجتهدی که عهده‌دار صدور حکم و فتوی در همه مسائل فقهی می‌شود، لکن در مورد اجتهاد در پاره از آن مسائل کافی است آنچه را متعلق به همان یک یا چند مسأله است بداند و آنچه را که برای استنباط حکم و فتوی درباره آن یک یا چند مسأله لازم است، و این که از مطالب مربوط به دیگر مسائل فقهی اطلاعی نداشته باشد لطمه‌ای به کار و صلاحیتش نمی‌زند. همچنین مجتهد مطلق ممکن است در مورد مسائل بسیاری مجتهد ولی در مورد دیگر مسائل بی‌اطلاع باشد. به همین جهت شرط مفتی شدن این نیست که همه مسائل فقهی و مدارکش را بداند. چه، این در حدود امکانات انسان نیست و به همین سبب از «مالک» نقل شده که از او درباره چهل مسأله نظر خواستند و در مورد سی و شش تای آن گفت: نمی‌دانم. اجتهاد در مورد مسائلی صورت می‌گیرد و آن احکام شرعی که دلیلش ظنی باشد. این که گفتیم «احکام شرعی» برای این بود که آنها را از قضایای عقلی و لغوی و امثال آن جدا کرده باشیم. این که گفتیم «دلیلش ظنی باشد» برای این بود که تا از آنچه دلیلش قطعی است - مثل عباداتی چون خمس که محل اجتهاد نیست و هر که در موردش خطا کند گناهکار خواهد بود - جدا باشد، و مسائل مورد اجتهاد اموری است که اگر کسی در موردش اجتهاد و استنباط خطا داشته باشد گناهکار نخواهد بود.» «۱»

شاطبی در کتاب «موافقات» مطالبی دارد که خلاصه‌اش این است: «اجتهاد بر دو نوع است: یکی اجتهاد وابسته به تحقق مناط، و این اجتهادی است که امت متفقا قبولش دارند، و معنایش این است که حکم از روی مدرک شرعی آن ثابت شود، اما نظر در تعیین محل آن باقی می‌ماند، و این همه وقت ضروری است،

(۱). ۲۱۸ / ۴.

ص: ۲۲۶

زیرا تکلیف و وظائف شرعی جز با انجام چنین اجتهادی روشن نخواهد گشت، و فرض تکلیف و وظیفه شرعی بدون وجود چنین اجتهادی در حقیقت موظف ساختن مردم به انجام امور محال خواهد بود و این شرعا غیر ممکن است و عقلا هم غیر ممکن و نامعقول. نوع دوم اجتهادی است که می‌تواند قطعی باشد و خود بر سه نوع است:

۱- اجتهادی که در حقیقت شسته‌رفته کردن مناط است، و آن چنان است که در نصی وصف معتبر در حکم با دیگر مطالب آمیخته باشد که در آن صورت آن نص را با اجتهاد شسته‌رفته می‌کنند تا آنچه معتبر است از آنچه زائد است جدا و متمایز گردد.

۲- اجتهادی که می‌توان بیرون آوردن مناط نامیدش، و آن بدین گونه است که نصی که بر حکمی دلالت دارد به مناط نپرداخته باشد و استنباط حکم از چنین نصی بدان می‌ماند که با بحث و جستجو از آن بیرون آورده شود، و این اجتهاد قیاسی نام دارد.

۳- نوع سوم از اشکال اجتهاد وابسته به تحقق مناط است، زیرا آن نوع بر دو گونه است: یکی آنچه مربوط به انواع است نه اشخاص، مانند تعیین نوع مثل در جزای صید و نوع رقبه در عتق در کفارات و امثال آن. و دیگری آنچه مربوط به تحقق مناط است در صورتی که مناط حکمش به تحقق رسد. بنابراین چنان به نظر می‌رسد که مناط بر دو گونه باشد: یکی عام، و دیگری خاص و جزئی از آن عام.

کسی به درجه اجتهاد نائل می‌آید که دو صفت را احراز نماید: اولاً- مقاصد شریعت را به خوبی دریابد. ثانیاً- بر اساس دریافت و فهم صحیح مقاصد شریعت، قدرت استنباط احکام را پیدا کند. درباره اولی در کتاب «مقاصد» گفتیم که شریعت بر پایه توجه به مصالح نهاده است و مصالح توسط قانونگذار معین گشته نه این که موکول به درک و تصور مکلف باشد، زیرا در آن صورت مصالح بر حسب تصور افراد مختلف فرق خواهد کرد. و با استقراء تام ثابت گشته که مصالح بر سه درجه و مرتبه است. پس هر گاه انسان به قصد و هدف تشریع در

ص: ۲۲۷

هر یک از مسائل شریعت و ابواب آن و مجموعه‌های احکام، کاملاً پی‌برد به منزلت و مقام خلافت و جانشینی پیامبر (ص) در زمینه تعلیم دین و قانون و فتوی دادن و حکومت و قضاوت طبق حکم خدا نائل آمده است. صفت دوم، در خدمت اولی است، زیرا قدرت استنباط احکام، در پرتو معارفی که در فهم شریعت لازم است به دست می‌آید. به همین جهت فهم شریعت اساس است و استنباط احکام وسیله و در خدمت. باز بهمین جهت قدرت استنباط احکام را شرط دوم قرار داده‌اند و فهم شریعت را مایه وصول به مرتبه‌اش دانسته‌اند.

این است اجتهاد در نظر علمای اصول، اما در نظر فقها، اجتهاد مرتبه بلندی از فقه و دینشناسی است که به مددش فقیه می‌تواند هر فرعی را به اصل و اساسش بازگرداند و از آن استنباط و استخراج نماید و نقد و اشکال وارد بر آن را رد و رفع نماید و در برابر تشکیک و ایرادی که می‌کنند از آن دفاع کند.»^۱

آمدی در کتاب «الاحکام...» می‌گوید: «فقه در عرف متشرعین بر علمی اطلاق می‌شود که از طریق اندیشه و استدلال به پاره‌ای از احکام فرعی شرع حاصل آید.»^۲

ابن نجیم در «بحر الرائق» می‌گوید: «فقه بنابر آنچه نسفی به تبعیت از علمای اصول در شرح المنار گفته است بر علمی اطلاق می‌شود درباره احکام عملی شرعی که از طریق استدلال از ادله تفصیلی حاصل آید.»^۳

در «حاوی» قدسی چنین آمده است: «بدان که فقه در لغت به معنی آگاهی و اطلاع است و در شریعت به معنی اطلاعی خاص که عبارت باشد از اطلاع بر معانی و اشارات و دلالت‌ها و بواطن و مقتضیات نصوص. فقیه اسم کسی است که بر آنها اطلاع و علم حاصل کرده باشد» و می‌گوید: «فقه قدرت بر تصحیح منقول و ترجیح معقول است. و خلاصه، فقه در علم اصول یعنی علم به احکام از روی دلایل آنها. بنابراین فقیه در نظر علمای اصول همان مجتهد است. و فقه از چهار

(۱). ۸۹ / ۴.

(۲). ۷۰ / ۱.

(۳). ۳ / ۱.

ص: ۲۲۸

منبع اصلی به دست می‌آید که عبارتند از قرآن، سنت، اجماع، و قیاسی که از آن سه منبع اصلی اول استنباط شده باشد. شریعت پیشینیان تابع قرآن بوده است.

گفتار اصحاب تابع سنت است. رفتار مردم با یکدیگر تابع اجماع است پیجویی و استصحاب حال تابع قیاس است. و هدف این جمله رسیدن به خوشبختی دنیا و زندگانی بازپسین.»

ابن عابدین در حاشیه «بحر الزخار» می‌نویسد: «در کتاب «تحریر الدلالات السمعیة» اثر علی بن محمد بن احمد بن مسعود بنقل از کتاب «التنقیح» آمده است که فقه در لغت به معنی فهم و دانش است، و اصطلاحاً به معنی علم به احکام عملی شرع از طریق استدلال.» «۱»

ابن قاسم غزی در شرح خود می‌نویسد: «فقه در لغت به معنی فهم است، و اصطلاحاً به معنی علم به احکام عملی شرع که از ادله تفصیلی آن به دست آمده باشد» «۲»

ابن رشد در مقدمه «المدونة الكبرى» می‌نویسد: «احکام شریعت از چهار وجه فهمیده و درک می‌شود: یکی از آنها توسط کتاب خدای عز و جل است که آن را باطل از برابرش و از پیاپی‌اش نیاید و وحی فرود آمده‌ای است از حکیم ستوده.

دومی سنت پیامبر وی (ص) است که خدا فرمانبریش را با فرمانبری خویش قرین ساخته و به ما دستور داده از سنتش پیروی کنیم و فرموده: خدا را فرمان برید و پیامبر را. و فرموده: هر که پیامبر را فرمان برد خدا را فرمان برده باشد. و فرموده:

آنچه را پیامبر عرضه می‌دارد بگیرید و از آنچه باز می‌دارد دست باز گیرید. و فرموده:

آنچه را که در خانه‌های شما زنان از آیات خدا و حکمت بر خوانده می‌شود به خاطر آرید و مایه پند سازید. - و منظور از حکمت همان سنت است - و فرموده:

برای شما در وجود پیامبر خدا سرمشق نیکویی هست. سومی اجماع است که خدا در صحتش می‌فرماید: هر که با پیامبر پس از روشن شدن راه هدایت به مجادله پردازد و راهی غیر از راه مؤمنان بیوید تو از او روی بگردان تا رویگردان

(۱). ۳۸.

(۲). ۱۸ / ۱.

ص: ۲۲۹

است و او را به جهنم در می‌آوریم و بدسرانجامی است.

وقتی خدای عز و جل تهدید می‌کند که راهی غیر از راه مؤمنان نپوئید یعنی امر می‌دهد به پیروی کردن راه مؤمنان. و پیامبر خدا (ص) می‌فرماید:

امتم بر گمراهی اتفاق نمی‌یابد. چهارم استنباط است که همان قیاس بر مبنای اصول سه گانه قرآن، سنت، و اجماع باشد، زیرا خدای تعالی آنچه را که از این سه استنباط شود علم شمرده و حکم به آن را واجب ساخته است و فرموده: اگر آن را به پیامبر و به فرماندهی که از ایشان هست عرضه می‌داشتند آن عده از ایشان که استنباط می‌کنند آن را درک می‌کردند. و

فرموده: ما قرآن را به حق برایت فرستادیم تا در میان مردم به موجب آنچه خدا به تو نشان داده قضاوت کنی - یعنی به موجب آنچه از ره استنباط و قیاس به تو نشان داده است، زیرا آنچه از ره استنباط و قیاس به او نشان داده از همانست که بر او نازل گردانیده و دستورش را داده آنجا که فرموده است: و در میانشان به موجب آنچه خدا نازل گردانیده قضاوت و حکومت کن». «۱»

(۱) ص ۸.

ص: ۲۳۰

نگاهی به اجتهاد معاویه

در اینجا لازم است پرده از ماهیت اجتهاد معاویه بگیریم و از کسانی که مدعیند معاویه در کارهایش «اجتهاد» می‌کرده و آراء استنباطی خویش را بکار می‌بسته بپرسیم: آیا او در آنچه اجتهاد می‌نامید تابع نوامیس چهار گانه: قرآن، سنت، اجماع و قیاس بوده است؟! اساسا قرآن شناس بوده است؟! و پیش کی درسش را خوانده، و کی آموخته - با این که فقط دو سال پیش از وفات پیامبر (ص) «۱» با آن آشنا گشته است؟! مگر آیات محکم را از متشابه تمیز می‌داده؟ و میان مجمل و تشریح شده‌اش می‌توانسته فرق بگذارد و عموم و خصوصش را تشخیص دهد و مطلق و مقیدش و ناسخ و منسوخش و دیگر انواعش را باز شناسد و دیگر خصوصیات آیات قرآن را که لازمه استنباط احکام است؟!

وضع معاویه در دوره اظهار مسلمانش اجازه و امکان تحصیل این دانستنی‌ها را به او نمی‌داده است. علمی که در صورت فراغت و استعداد ذهنی در چندین سال به دست می‌آید چگونه ممکن است در چنین مدت کوتاهی با عدم استعداد و فراغت و دیگر شرایط بدست آمده باشد برای معاویه‌ای که روح و عقلش هنوز آکنده از اباطیل جاهلیت بوده و ضمیرش آلوده به باورهای کافری؟! پیش از او به سالها جمعی به اسلام و کتابش ایمان بستند و تعلیمات حکیمانه پیامبرش را شاهد بودند و افاضاتش را حاضر و دمی از انجمنش و درس و بحثش دوری نجستند و پیوسته همدم الهامات وارده بودند و سالها بدین حال سپری ساختند و مدت‌های مدید و معذالک چندان بهره‌ای از آن نبردند و برخی یکسره تهیدست ماندند و

(۱) چنانکه در «استیعاب» آمده او و پدرش از مسلمانشدگان فتح مکه‌اند. و فتح مکه در اواخر سال هشتم بوده است و وفات پیامبر (ص) در اوائل سال ۱۱ هجری.

ص: ۲۳۱

بی‌نصیب. آن را ببینید که سوره بقره را طی دوازده سال تمام توانسته حفظ کند و چون پس از صرف چنین زمانی دراز از عهده حفظش بر آمده قربانی‌ها کرده و سپاس‌ها برده بر آن نعمت، و حال چقدر رنج و زحمت بر تن و جان هموار کرده تا به

حفظ سوره‌ای قادر آمده خدا میداند، و این در نظر آن جماعت به لحاظ علم و فضیلت شخصیت شماره دومی امت است! و همو پایه دانش و قرآندانش چنان بوده که نمی‌دانسته در قرآن نوشته است که پیامبر (ص) در خواهد گذشت، و به همین جهت وقتی به او خبر داده‌اند که خدا می‌فرماید: «تو مرده خواهی بود و آنان مرده» شمشیر از دست بیفکنده و شعله خشمش فرو کشیده و یقین کرد که پیامبر (ص) در گذشته و مرده است، گوئی تا آن لحظه آن آیه شریفه به گوشش نخورده است، و اگر موارد علمش را به قرآن و آیات و مطالبش بسنجی بشگفت می‌آئی که چه کم اطلاعی بوده و فهمش چه ناقص، و حیران می‌مانی که چرا از آموختن اصول اسلام و درس قرآن باز مانده و بچه کاری پرداخته که چنین غافل و بی‌بهره گشته است. اگر حقایقی را که در جلد ششم «غدير» در این باره نوشتیم از نظر بگذرانید بسختی تکان خواهید خورد و به حیرت در خواهید افتاد. کسی که آن جماعت شخصیت اول امت می‌شمارند وضعی بهتر از دومی ندارد و بی‌اطلاعیش از زیر و بم معانی قرآن به حدی است که مردم عادی و عامی اوائل بعثت داشته‌اند نه برتر و بهتر از آن، و در جلد هفتم «غدير» شواهدی بر این معنا بقدر کافی خواهید یافت. نیازی نیست که برای درک اندازه بهره پیشاهنگان اسلام از علوم و معارف قرآنی یا سنت زحمتی بخود بدهید، بلکه بآسانی به ناچیزی مقدارش پی خواهید برد. وقتی آن پیشاهنگان و کسانی که از روزها و ماه‌های اول بعثت ایمان آورده و جا در مکتب پیامبر (ص) گرفته‌اند چنین وضعی داشته باشند حال معاویه که در روزهای آخر حیات پیامبر (ص) اظهار مسلمانی نموده معلوم است، معاویه‌ای که خانه و خانواده‌اش پر از تقلید و افکار شرک‌آمیز جاهلی بوده است و سابقه تجاوزگری و بیراهی درازی داشته و محو عادات جاهلی بوده و پرچم فحشاء و زشتکاری بر بام خانه اجدادش زده بوده است و خود عناصری بوده‌اند که گوش از ندای وحی الهی بر می‌بسته و خرد از درکش باز می‌داشت و دل بروی پرتو

ص: ۲۳۲

رخشانش بر می‌بسته‌اند.

آری، قرآن شناسان نامی دوره اصحاب معلومند آنان که مراجع امت بودند و خلق برای آموختن مشکلات قرآن و تفسیر آیاتش به ایشان مراجعه می‌کردند مانند عبد الله بن مسعود، عبد الله بن عباس، ابی بن کعب، و زید بن ثابت، و بالاتر از همه مولای ما علی بن ابیطالب (ع) که همپای قرآن است و دانای رازهایش و رموزش و حلال مشکلاتش، و هم وی قادر به درک و تفسیر مسائل بغرنج و اظهار نظر قاطع و جوابگوی آنها است. و امت همدستانند بر این که وی خود فرموده: پیش از آن که از من نپرسید از من بپرسید. و نمی‌شود از آیه‌ای از قرآن یا سنت پیامبر خدا (ص) از من بپرسید و پاسختان نگویم. «۱»

سنت دانی معاویه

معاویه‌ای که سنت پیامبر (ص) را قدر نمی‌نهد چه نصیبی ممکن است از ستندانی داشته باشد؟! احمد حنبل در مسندش می‌نویسد: «عبد الله بن عامر می‌گوید:

خودم شنیدم که معاویه حدیث می‌خواند و می‌گفت: بر حذر باشید از احادیث پیامبر خدا (ص) مگر آن حدیث‌ها که در دوره عمر بود. «۲» این تهدید و بر حذر داشتن از احادیثی که بعد از دوره عمر نقل و روایت گشته چه معنی دارد؟! مگر پس از آن دوره جعل حدیث شایع و بسیار شده؟! یا اصحاب مورد اعتماد و موثق که در دوره عمر و پیش از آن وجود داشتند پس از آن امانت و اطمینان را از دست دادند و غیر موثق گشتند؟! پنداری - نعوذ بالله - پس از آن جاعل حدیث و دروغساز گشته‌اند. و این حرف مستلزم آن است که بسیاری از احادیث که مدرک احکامند و پس از آن دوره روایت و نشر شده‌اند عیناً شمرده شود. مگر روایاتی که معلوم نیست در چه تاریخ و دوره‌ای نقل و بیان گشته‌اند - در دوره عمر یا پس از آن - بی اعتبار است و روایانش قابل اعتماد و موثق نیستند؟! اساساً مشخص نمی‌کنند که راویان، حدیث را در چه زمان و دوره‌ای نقل و روایت کرده‌اند تا بتوان از روی آن روایات را به دو دسته تقسیم

(۱) رک: غدیر ۶.

(۲). ۹۹ / ۴.

ص: ۲۳۳

کرد و روایات موثقان را از غیر موثقان جدا ساخت. تازه، دوره عمر چه خصوصیتی دارد و چه ربطی به رد و قبول روایات؟! مگر حقائق و دقائق روایت‌شناسی و علم حدیث در آندوره کاملاً مکشوف و حاصل گشته است؟! چه کسی از عهده این مهم برآمده است؟! یا مگر در آن دوره جز دست امانت به احادیث نرسیده و امکان دروغسازی و روایت پردازی نبوده است و هرچه نقل و نشر گشته درست بوده و حقیقت محض؟! اگر چنین است آن حرف‌های پوچ را کی و در چه زمانی به نام حدیث جا زده‌اند و بدعت‌ها از کی پدید آمده و سنت و احکام چه وقت دگرگون گشته است؟! «۱»

همین حرفی که معاویه در حق سنت پیامبر (ص) زده کافی است بی اعتنائی و تحقیرش را نسبت به آن برساند. و همو کسی است که راوی حدیث و مبلغش را تحقیر و اهانت می‌کرده و گاه در جواب نقل و تذکر حدیث حرکت زننده و لجن باری می‌کرده است «۲» و با لحن خوشنبتار و مستهجنی به مبلغان حدیث دشنام می‌داده و منعشان می‌کرده است. «۳» کسی که چنین رفتار و وضعی با حدیث پیامبر (ص) و محدثان و روایاتش داشته باشند فکر می‌کنید چقدر از آن آموخته باشد؟! یا مگر باور کردنی است که چنین موجودی برای حدیث اعتبار و ارزشی قائل باشد و در رفتار و سیاست و کشور داری و اظهار نظر به آن استناد نماید و از آن استنباط کند و رأی اجتهادی بر اساسش پیدا کند؟! چنین کسی نه تنها استناد و استنباط از حدیث نخواهد کرد، بلکه در عمل خویش متکی به آن نخواهد گشت، و تاریخ نشان می‌دهد که در کارهایش همینگونه بوده است.

علاوه بر این که جز مدتی کوتاه در اظهار مسلمانی بسر نبرده و فرصتی و استعدادی برای حدیث آموختن نداشته در تمام دوره عمرش سرگرم منشگیری و استانداری و سلطنت بوده و جز به سیاست و اداره و جنگ و دعوا نپرداخته است. با این وصف کجا می‌توانسته سنت پیاموزد و در حدیث دانشمند گردد؟!

(۱) رک: غدیر ۶.

(۲) نوشتنش شرم آور است!

(۳) مطالب همین جلد را نگاه کنید.

ص: ۲۳۴

تازه از چه کسی پیامزد حال آنکه اکثریت اصحاب از محل اقامت او - شام - دور بودند و معاشر وی یا بیابانگردهای آزاد شده فتوحات اسلامی بودند یا یمینی هائی از راه به در کشیده شده - چنانکه در وصف معاشران معاویه آمده است - و او خود به اصحاب اهل مدینه - که حاملان احکام و ناقلان حدیث بودند - بدین بود و به دیده اهانت و خواری می نگریست و بی پروا می گفت: حجازیان تا وقتی با دین بودند حاکم مردم بودند و چون از آن بیگانه گشتند اهل شام حاکم مردم شدند». «۱» در نتیجه همین بدبینی و بدگوئی او و فرماندانش مردم را از نقل و نشر حدیث باز می داشتند، و این معنا از آنچه حاکم نیشابوری در «مستدرک» نوشته پیدا است نوف به عبد الله بن عمر و بن عاص می گوید: تو شایسته تر از منی در نقل و بیان حدیث، تو یار پیامبر خدائی. عبد الله بن عمرو بن عاص در جوابش می گوید: اینها - یعنی حکام و فرمانروایان - ما را از نقل و بیان حدیث منع کرده اند. «۲» در حدیثی آمده است که معاویه به عبد الله بن عمر پیغام داده اگر اطلاع پیدا کنم که حدیث نقل و بیان کرده ای گردنت را خواهم زد! «۳» باز به سبب همین بدبینی و بدخواهی بود که خون بازمانده نیکرو و پاک اصحاب را بریخت و سردارانی چون بسر بن ارطاة را فرستاد به مدینه طیبه تا بباد غارت و وحشت بگیردش و با شبیخون های بی امان و مرگبار دمار از روزگارشان در آورد، و پس از او سگ توله اش یزید در حمله معروف «حره» همان کار را تکرار کرد و ادامه داد، و راست گفته اند که هر کس چون پدر شود بیراه نرفته باشد!

نگاهی به حدیث هائی که معاویه نقل کرده است

روایات معاویه را می توانیم از جنبه های مختلف رسیدگی کنیم و به حسابش برسیم. احمد حنبل در مسندش - جلد چهارم - یکصد و شش حدیث از معاویه ثبت کرده که بسیاری تکراری است.

(۱) رک: همین جلد.

(۲) مستدرک حاکم ۴ / ۴۸۶.

(۳) کتاب صفین، ابن مزاحم ۲۴۸.

ص: ۲۳۵

- ۱- حدیث «خدا چون خیر کسی را بخواهد دینشناسش می‌کند» که شانزده بار تکرار کرده است در ص ۹۲ دوبار، در ۹۳ پنج بار، در ۹۵، در ۹۶ دوبار، ۹۷، در ۹۸ دوبار، ۹۹، در ۱۰۱ دوبار.
 - ۲- حدیث «اصلاح کردن موی پیامبر (ص) که ده بار آمده است در ص ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷- سه بار- ۹۸، ۱۰۲- دوبار.
 - ۳- حدیث «پیامبر (ص) داستان اذان را گفت» هفت بار در ص ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۸- دوبار- ۱۰۰- دوبار.
 - ۴- حدیث «جزای میگساری» پنج بار، در ص ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱.
 - ۵- حدیث در گذشت پیامبر (ص) و ابو بکر و عمر، در ص ۹۶، ۹۷-، دوبار- ۱۰۰.
 - ۶- حدیث «کبة الشعر» در ص ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱.
 - ۷- حدیث «سفارش در مورد احادیث» در ص ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۹.
 - ۸- حدیث «روزه عاشورا» در ص ۹۵، ۹۶، ۹۷.
 - ۹- حدیث «دوستی انصار» در ص ۹۶، ۱۰۰- دوبار.
 - ۱۰- حدیث «هر که دوست دارد ...» ص ۹۱، ۹۳، ۱۰۰.
 - ۱۱- حدیث «نهی از پوشیدن لباس ابریشمین و زیور زرین» ص ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱.
 - ۱۲- حدیث «تمجید مؤذن» ص ۹۵، ۹۸.
 - ۱۳- حدیث «من فقط خزانه دارم» ص ۹۹، ۱۰۰.
 - ۱۴- حدیث «العمرى الجائزة» ص ۹۷، ۹۹.
 - ۱۵- حدیث «سجده سهو برای آنچه در نماز فراموش شود» ص ۱۰۰- دوبار.
 - ۱۶- حدیث «تبعیت در رکوع و سجود» ص ۹۲، ۹۸.
 - ۱۷- حدیث «نهی از بکار بردن پوست خز و پلنگ برای جامه ستور» ص ۹۳- دوبار.
- چهل و هفت حدیث دیگر هست که تکراری نیست. این‌ها که برخی ربطی

به احکام ندارد مثل روایتی که می‌گوید پیامبر (ص) و ابو بکر و عمر هر سه در شصت و سه سالگی مردند، یا آن که می‌گوید: پیامبر (ص) را دیدم که زبان حسن را می‌مکید، آیا کمکی به استنباط احکام دین می‌کند یا خلائی را برای مجتهدان پر می‌نماید؟!

اینک جای آن است که دگرباره به متن احادیث وی پرداخته به حسابش برسیم:

۱- معاویه به خانه عائشه می‌رود. عائشه به او می‌گوید: نترسیدی مردی را به کمینت بنشانم تا ترا بکشد! می‌گوید: می‌دانستم در حالی که در خانه امان هستم چنین کاری نخواهی کرد، و شنیده‌ای که پیامبر (ص) می‌فرماید: ایمان مانع حمله غافلگیرانه و کشتن است. آنگاه می‌پرسد: در رابطه با تو و از لحاظ بر آوردن تقاضاهایت چگونه‌ام؟ عائشه جواب می‌دهد: خوب. معاویه می‌گوید: بنابراین، حرف و قضیه آنها را بگذار برای وقتی که به دادرسی پروردگار عز و جل می‌رویم. «۱»

از این حدیث بر می‌آید که ام المؤمنین عائشه کشتن معاویه را جایز می‌دانسته به خاطر جرائم و جنایاتی که مرتکب گشته و خون‌های ناحقی که ریخته است، تا جائی که جایز می‌دیده مردی را به کمینش بنشانند تا او را اعدام کند، و معاویه وی را با این سخن که در خانه امان و در عهده حمایت او و در رفتار با او خوب است قانع و منصرف می‌گرداند تا کیفرش را روز قیامت ببیند. همچنین فهمیده می‌شود که معاویه هیچ دلیل و مستمسکی برای رد اتهام و کیفری که عائشه متوجه او می‌دانسته نداشته و به هیچ وجه نتوانسته ثابت کند که مستوجب اعدام نیست. تنها کاری که توانسته این بوده که موعد کیفر را به وقت دیگر موکول نماید و بتأخیر اندازد.

این هم عجب است که عائشه قانع شده و از تقصیر معاویه به این عذر در گذشته که رابطه‌اش با او خوب است هر چند رابطه‌اش با خدا خوب نباشد و نه رفتار وی با برادرش محمد بن ابی بکر، و گرچه او قاتل محمد بن ابی بکر باشد و بحکم خدا واجب القتل. گرچه عائشه به بهانه این که رفتار معاویه با وی خوب بوده از خون برادرش محمد بن ابی بکر در گذشته باشد خدا هرگز کیفر آن قتل را

(۱) مسند احمد ۴ / ۹۲.

از یاد نخواهد برد و هرگز از معاویه در نخواهد گذشت، چنانکه عائشه از این که معاویه خون حجر بن عدی و یارانش را ریخت چشم پوشید، ولی خدا محال است آن خونهای پاک را به هدر داند یا دهد و از قاتل تبهکارشان پسر هنده جگرخوار درگذرد. آری، عائشه از آن خونها و قتلها چشم بریست فقط بخاطر این که معاویه با شخص وی بد نبوده و بدی نکرده است، اما چون رابطه‌اش با علی بن ابیطالب (ع) خوب نبود حاضر نشد از خون عثمان چشم بپوشد! آیا معاویه در

رستاخیز و در دادگاه عدل الهی و آنگاه که محمد بن ابی بکر و حجر بن عدی و یارانش و هزاران مرد پاکدامن و عالی مقام و پرهیزگار گریبانش را گرفته و از خدا دادشان را خواستند خواهد توانست خودش را با این حرف پوچ تبرئه کند و نجات دهد که رفتار و رابطه‌اش با عائشه بد نبوده است؟! آیا این دلیل بدرش خواهد خورد؟! من چه عرض کنم.

آیا عائشه نمی‌توانست بر سر معاویه داد بزند که اگر ایمان مانع حمله غافلگیرانه و کشتن است - و چنین هم هست - چرا مانع او نگشت و از کشتن حجر بن عدی جلوگیری نکرد و از کشتن هزاران شخصیت اسلامی بدست او؟! چرا هیچیک از اصحاب پیامبر (ص) و مجاوران حرم امن خدا مکه مکرمه یا مدینه منوره از شمشیر او و سربازان و سرداران تبهکار و خون آشامش در امان نماندند؟! شاید ام المؤمنین عائشه نظر به عقیده و ایمان معاویه افکند و دید که ایمانی محکم و استوار نیست و نه چنان ایمانی که مسلمانان از دست و زبانش ایمن گردند، و از پیامبر (ص) به صحت پیوسته که فرمود: مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش به سلامت باشند و مؤمن کسی است که مردم از جانب وی در مورد خون و جان و مالشان ایمن باشند. «۱»

۲- عباد بن عبد الله بن زبیر می‌گوید: «چون معاویه به عزم حج باینسامان آمد و همراهش به مکه رفتیم برای ما نماز ظهر خواند دو رکعت و بعد رفت به دار الندوة - و عثمان هنگامی که نماز را تمام خواند چون به مکه می‌آمد در آنجا

(۱) این دو حدیث را بخاری و مسلم و احمد حنبل و ترمذی و نسائی و ابن حبان و طبرانی و ابن داود ثبت کرده‌اند: رک: فیض القدیر ۱/ ۲۷۰.

ص: ۲۳۸

نماز ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعتی می‌خواند و وقتی به منی و عرفات میرفت نماز را شکسته می‌خواند و چون حج را پایان می‌رساند و در منی اقامت می‌کرد نماز را تمام می‌خواند تا از مکه خارج شود. وقتی نماز ظهر را با ما دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس به شکلی بدتر از اینکه تو کردی پسر عمویت - یعنی عثمان - را مورد نکوهش قرار نداده است. پرسید: چطور؟ گفتند: مگر نمی‌دانی او نماز را در مکه تمام می‌خواند؟ پرسید: وای بر شما! مگر غیر از آن است که من انجام دادم؟! من با پیامبر خدا (ص) و با ابو بکر و عمر - رضی الله عنهما - همین‌گونه نماز خوانده‌ام.

گفتند: پسر عمویت نماز را تمام می‌خواند و این که تو بر خلاف او عمل کنی نکوهش و خرده گیری بر او خواهد بود. پس معاویه برای نماز عصر بیرون شد و آن را برای ما چهار رکعتی خواند. «۱»

نمی‌دانم اشکال در اینجا بر فقه و دینشناسی معاویه وارد است یا ایراد و تردیدی در دینش که نمازی را که رسول خدا (ص) شکسته خوانده و امت اسلام سنت پیروی شده‌ای شناخته‌اند و از آن جمله ابو بکر و عمر چنان عمل کرده‌اند تمام خوانده است حال آنکه بصحت پیوسته که عبد الله از قول پیامبر (ص) گفته است: «نماز در سفر دو رکعتی است، هر که بر خلاف

سنت عمل کند در حقیقت کافر گشته است.»، اما این مردک بر خلاف سنت و بر خلاف همه عمل می‌کند و برای راضی کردن مروان بن حکم - تبعیدی پسر تبعیدی پیامبر (ص) - و عمرو بن عثمان و به خاطر حفظ آبروی پسر عمویش عثمان - پدید آورنده این بدعت - دستور و سنت پیامبر گرامی را زیر پا می‌گذارد. اگر دینشناسی و فقه و حدیثدانی این باشد باید فاتحه فقه و دینشناسی را خواند، و اگر این را از بی‌دینی کرده باشد که حسابش پاک است! «۲»

۳- هنائی می‌گوید: با جمعی از اصحاب پیامبر خدا (ص) نزد معاویه بودم.

از آنها پرسید: شما را بخدا قسم آیا پیامبر خدا (ص) از پوشیدن جامه ابریشمین نهی فرمود؟ گفتند: خدایا! آری. پرسید تا رسید به این که شما را به خدای متعال

(۱) مسند احمد ۴ / ۹۴.

(۲) رک: غدیر ۸.

ص: ۲۳۹

سوگند می‌دهم آیا رسول خدا (ص) از جمع بین حج و عمره نهی فرمود؟ گفتند:

این را نه! ... یا عبارتی دیگر پرسید: می‌دانید که او از متعه - یعنی متعه حج - نهی فرمود؟ گفتند: خدایا! نه! «۱»

معاویه اصرار داشت هر بدعتی را که در برابر سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص) گذاشته شده احیا نماید. بهمین سبب در این مورد نیز سرکشی و نافرمانی نموده و با سنت جنگید! در جلد ششم دیدیم که متعه حج را قرآن تجویز نموده و تا آخر حیات پیامبر اکرم (ص) نسخ و الفا نگشته و در دوره حکومت ابو بکر و بخش اول حکومت عمر بدان عمل می‌شده تا وی آن را منع نموده است. بنابراین، کار معاویه که پیروی از منع عمر بوده یا دین شناسی و بی‌اطلاعیش از سنت را ثابت می‌نماید یا بی‌دینی و بی‌ایمانیش را، و بهتر است هر دو را ثابت بدانیم، و بی‌دینی بیشتر از بی‌اطلاعی و دین شناسی به او می‌خورد!

۴- حمران می‌گوید: معاویه گفت: شما نمازی می‌خوانید که ما که با پیامبر خدا (ص) معاشر بودیم ندیدیم بخواند، و از آن نهی کرد یعنی دو رکعت نماز پس از عصر. «۲»

در جلد ششم دیدیم که نماز پس از عصر در دوره نبوی اقامه می‌شده و حضرتش می‌خوانده و تا آخر عمر ترکش نکرده است اصحابش همچنان آن را خوانده‌اند تا عمر منعشان کرده است و اصحاب بر او پرخاش کرده و دلیل آورده‌اند که آن سنتی ثابت است و سنت خدا را تبدیل و تغییر رخ ندهد، هر چند عمر گوش به استدلالشان نداده است و آن بدعت را پی گرفته تا معاویه پیدا شده و وضع را بدتر کرده است و نهی از آن نماز را به پیامبر (ص) نسبت داده است! حال آیا این از

نادانی و بی‌اطلاعیش درباره سنت بوده است یا بهره‌اش از فقه و دین بیش از این نبوده است؟! مطلب را باید شنید و حق را گفت خواه علیه گوینده باشد و خواه بجانیش.

۵- از چند طریق از معاویه نقل شده که از زبان پیامبر (ص) می‌گوید: هر که

(۱) رک: مسند ۴/ ۹۲، ۹۵، ۹۹.

(۲) رک: غدیر ۴.

ص: ۲۴۰

را شراب خورد تازیانه بزنید، اگر تکرار کرد تازیانه بزنیدش، اگر باز هم تکرار کرد تازیانه بزنیدش، اگر برای چهارمین بار تکرار کرد بکشیدش. «۱»

در اینجا حیرانم و نمی‌دانم معاویه حتی یکروز هم که شده در دوره حکومت یا استانداری یا پیش از آن بمفاد این حدیث عمل کرده یا آن را مثل دیگر احکام و دستورات زیر پا گذاشته است؟! اگر مطیع این حکم صریح بود کاروانی با بار شراب به مقصدش روانه نمی‌شد و در خانه انبارش نمی‌کرد و فروشگاهی برایش نمی‌داشت و خرید و فروشش نمی‌کرد و نمی‌خوردش و در حال مستی در شعری ثنای باده نمی‌گفت و عربده‌جویانه از آن تعریف نمی‌کرد و به هیئت‌های اعزامی و سفیران تقدیم نمی‌نمود و سگ توله شرابخوارش را جانشین خویش نمی‌ساخت و ولیعهدش در برابرش شراب نمی‌خورد و حکم جزای شرابخوار را تعطیل نمی‌کرد و شرابخواران را حد می‌زد.

این روایت معاویه هر چند سندی محکم و ممتاز دارد و محدثانی چون احمد حنبل و ترمذی و ابو داود ثبتش کرده‌اند باز مورد توجه فقیهان قرار نگرفته و هیچیک از ایشان به آن استناد و اعتماد ننموده‌اند چون معاویه به تنهایی نقلش کرده و خود قابل اعتماد و موثق شمرده نمی‌شود. این وضعش نسبت به حدیثی که خود از زبان پیامبر (ص) نقل کرده و همه نقل کرده‌هایش چند تا بیش نیست. حال معلوم است که نسبت به احادیث هنگفتی که در نیافته و نشنیده و نیاموخته و بخش اعظم سنت، چه وضعی داشته است.

۶- ابو ادريس می‌گوید: از معاویه - که بسیار کم از رسول خدا (ص) حدیث نقل می‌کرد - شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود: هر گناهی را خدا ممکن است ببخشد جز این که انسان کافر بمیرد یا مؤمنی را به عمد بقتل رساند. «۲»

چنانکه دیدیم و در جلد یازدهم خواهد آمد معاویه در نامه‌ای به امیر المؤمنین علی (ص) می‌نویسد: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: اگر اهالی صنعاء و عدن بر قتل مردی و یکتن از مسلمانان همدستان شوند خدا آنان را به روی

(۱) در جلد ۴/ ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱ ثبت کرده است.

(۲) مسند ۴/ ۹۹.

ص: ۲۴۱

در آتش خواهد انداخت.

این دو حدیث که معاویه روایت کرده حجتی به نفع او است یا علیه او؟! حقیقت روشن است و غباری بر آن نیست. میدانید که چه کسی در اثنای نبردهای صفین و پس از آن در هر فرصتی خونهای بسیار ریخته و مؤمنانی بیشمار به قتل رسانده است و هر سنگی و شنی و هر درختی و بوته‌ای در صحرا و در کوهستان شاهد قتل عمد او است و بسا پیگناه که بدستش و به فرمانش به خون کشیده است.

آیا این قتل‌ها و خونریزی‌ها را قرآن تجویز کرده یا سنت یا اجماع مسلمانان یا قیاس و رأی اجتهادی؟! یا مگر معاویه چیزی از قرآن و سنت میدانسته یا اجتهاد و استنباط احکام بلد بوده است! تبهکار خون آشامی جاهل و دین‌شناس بوده و تجاوز کاری مسلح که در پی جاه و شهوت و مال دست به هر جنایتی می‌آلود و دومین فردی که در یک زمان بیعت شده‌اند و به موجب آن احادیث صحیح - که برخواندیم - باید اعدام می‌شد. کسی که به حکم شریعت باید اعدامش کرد چه احترام و حقی دارد! او را چه رسد به خلافت تا به عنوان خلیفه دست به کشتن این و آن بزند و جنگ‌ها بر پا سازد و لشکر کشی کند! می‌دانید چه کسانی را کشته و چه مقدساتی را بر باد داده است؟! خون مجاهدان بدر و صدها تن از شرکت - کنندگان بیعت شجره را ریخته است خون کسانی را که قرآن می‌گوید خدا از آنان خوشنود گشت و آنان از خدا خوشنود گشتند، و در میانشان کسانی بوده‌اند مثل عمار که دار و دسته تجاوزکاران مسلح داخلی - یعنی دار و دسته معاویه - او را کشته‌اند و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ثابت بن عبید انصاری و ابو هیثم مالک بن تیهان و ابو عمره بشر الانصاری و ابو فضاله انصاری، و همه اینها از مجاهدان بدرند، و در میانشان حجر بن عدی «راهب اصحاب محمد (ص)» بوده است و مجاهد قهرمان مالک بن حارث اشتر نخعی، و عابد صالح محمد بن ابی بکر. بالاتر از این و سهمگین‌تر آن که از شهادت امام مقدس و خلیفه برحق که امت بر خلافت و بیعتش همداستان بوده‌اند از شهادت مولای ما امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) شادمان گشته و خبر قتلش را بشارتی شمرده و بانگ شادی بر آورده و آن مصیبت عظمی را از الطاف الهی دانسته است! تبهکاری را که با نیرنگ و توطئه، امام

ص: ۲۴۲

حسن مجتبی نواده پیامبر (ص) را مسموم می‌کند و به قتل می‌رساند نمی‌توان دست کم گرفت، تبهکار گستاخی را که پس از تبهکاری و قتل امام و ذریه پیامبر (ص) فریاد شادی برمی‌آورد و آن را پیروزی‌یی بزرگ می‌شمارد. این تبهکار خون آشام را به استناد احادیثی که خود روایت کرده به شدت مؤاخذه و محکوم خواهند ساخت.

۷- ابو صالح از معاویه نقل می‌کند که از زبان پیامبر (ص) می‌گوید: هر که بدون امام بمیرد بحال جاهلیت مرده است. «۱»

از طرفداران و دوستداران معاویه می‌پرسیم خود معاویه به چه حالی مرده و چگونه مرگی داشته است و بهنگام مرگ، امامش که بوده و بیعت کدامین امام بر عهده‌اش بوده است؟! مگر در آن هنگام امامی واجب‌الاطاعه امامی که به موجب نص و اجماع پیروی و بیعتش واجب باشد وجود داشته غیر از امیر المؤمنین علی (ع) جز همان امامی که معاویه به دشمنی‌اش برخاست و به جنگش کمر بست و خلافتش را قبول نکرد و برای سرنگونی امامت و خلافتش از هیچ تلاش و جنایتی خودداری ننمود و به این ترتیب پیوند مسلمانی از پیکر فرو نهاد و قید اسلام از گردن برداشت؟! همان امامی که چون بشهادت رسید معاویه اظهار خوشحالی کرد و در مصیبت شهادتش که سوگواری پیامبر اکرم (ص) و امت اسلام بود شادمانی نمود، یا آن امامی که در فاجعه مسمومیتش به دسیسه معاویه فاطمه زهراء به عزا نشست و معاویه در عزایش خنده و شادی کرد. آیا با امام و خلیفه‌ای که شایستگی و نص و اجماع رجال «حل و عقد» و باقیمانده صاحب‌نظران جامعه به خلافتش نشانند بیعت کرد و قید اطاعتش را بگردن گرفت یا بر سر حکومت و خلافت با او جنگید و خیانت و دسیسه کرد و وقتی دید در سپاهش تزلزل و سستی و نافرمانی پدید آمده و می‌خواهند امام بر حق را گرفتار کرده و تحویل او دهند هر حيله‌ای که به نظرش رسید بکار بست و از رشوه و تطمیع کار گرفت و از هر دسیسه و نیرنگ سیاسی تا اساس خلافت حقه را بر انداخت و سلطنت خویش برقرار ساخت؟! آیا در طول این مدت هیچ یادی از این روایتش کرد؟! آیا فهمید که آن سال‌های دراز را بدون اینکه بیعت امامی بر عهده‌اش باشد سپری کرده است و برای مسلمان روا نیست که دو شب را بدون این که بیعت امامی

(۱) مسند احمد حنبل ۹۶/۴.

ص: ۲۴۳

بر عهده‌اش باشد سپری گرداند «۱» و اگر بدین حال بمیرد مرگی جاهلی داشته و به وضع جاهلیت از دنیا رفته است؟! یا فقه و اجتهادش چنین حکم می‌کرد که او از این احکام کلی و عمومی - که پیامبر اکرم (ص) هیچکس را از آن مستثنی نفرموده - مستثنی است؟! یا بی اطلاعیش از احکام و غفلتش درباره خودش سبب شد که طمع باین ببندد که خود خلیفه باشد و با او به خلافت بیعت کنند و بنام خدا و پیامبر (ص) فرمان براند؟! و این از صلاحیت و شایستگی وی بس دور بود و اسیر آزاد شده‌ای چون او که پدرش هم اسیر آزاد شده بود از علم و خردمندی بی‌بهره بود و نص و اجماعی درباره خلافتش وجود نداشت بهیچوجه شایسته تصدی خلافت نبود و تنها مایه‌اش برای آن جاه‌طلبی بود و نفع‌جویی و کامگیری و شرارت، و هیچ نمی‌اندیشید که با این وضع و رفتارش به حال جاهلیت خواهد مرد و مرگی جاهلی خواهد داشت و بر حال ایمان به «سواع» و «هبل» بت‌های عصر سیاه شرک از دنیا خواهد رفت.

توجهی دیگر

حدیث معاویه را که پیامبر (ص) فرمود «هر کس بدون امام بمیرد مرگی جاهلی داشته است» حافظ هیشمی در «مجمع الزوائد» ۲ و ابو داود طیالسی در «مسند» ۳ از طریق عبد الله بن عمر ثبت کرده‌اند، و ابو داود با این افزوده که «... و

هر کس پیوند اطاعت بگسلد به صحنه قیامت در حالی در خواهد آمد که هیچ دلیل پسندیده‌ای (برای دفاع از کار خویش) ندارد.»

این حدیث با احادیث دیگری که با همان مضمون: ولی عبارات گوناگون از طرق مختلف روایت گشته تحکیم گردیده است، از آن جمله روایتی که می‌گوید:

پیامبر (ص) فرمود: هر که در حالی مرد که بیعتی بر عهده نداشت بحال

(۱) المحلی، ابن حزم ۹ / ۳۵۹.

(۲) ۵ / ۲۱۸.

(۳) ص ۲۵۹.

ص: ۲۴۴

جاهلیت مرده است»

این را مسلم در «صحیح» خویش «۱» ثبت کرده است و بیهقی در «سنن» «۲» و ابن کثیر در تفسیرش «۳» و حافظ هیثمی در مجمع الزوائد، «۴» و شاه ولی الله در «ازالة الخفاء» برای اثبات این که نصب خلیفه برای رهبری مسلمانان تا قیامت واجب کفائی است بهمین روایت - یعنی با همین عبارت - استناد کرده است. «۵»

دیگر روایتی که می‌گوید: «هر که در حالی بمیرد که اطاعتی بر عهده نداشته باشد بحال جاهلیت مرده است.» این را احمد حنبل در مسندش «۶» و هیثمی در مجمع الزوائد «۷» ثبت کرده‌اند.

همچنین روایتی باین عبارت که «پیامبر فرمود: هر که امام زمان خویش نشناخته مرد بحال جاهلیت مرده است (یا مرگی جاهلی داشته است)». این را تفتازانی در «شرح المقاصد» «۸» آورده و آنرا بلحاظ مفهوم و مفاد در کنار آیه «خدا را فرمان برید و پیامبر را فرمان برید و فرماندهانتان را» نهاده است. هم تفتازانی در شرح عقائد نسفی «۹» به همین عبارت استناد کرده است لکن متصدیان چاپ و نشر آن کتاب در چاپ سال ۱۳۱۳ هفت صفحه از آن را تحریف کرده‌اند که این حدیث را نیز شامل می‌شود. شیخ علی قاری مؤلف «المراقبة فی خاتمة الجواهر المضية» همین مطلب را آورده «۱۰» و می‌گوید: معنی این حدیث پیامبر که در صحیح مسلم آمده

(۱) ۶ / ۲۲.

(۲). ۱۵۶ / ۸.

(۳). ۵۱۷ / ۱.

(۴). ۲۱۸ / ۵.

(۵). ۳ / ۱.

(۶). ۴۴۶ / ۳.

(۷). ۲۲۳ / ۵.

(۸). ۲۷۵ / ۲.

(۹) چاپ سال ۱۳۰۲.

(۱۰). ۵۰۹ / ۲.

ص: ۲۴۵

که هر که امام زمان خویش نشناخته مرد بحال جاهلیت مرده است این است که انسان کسی را که باید در دوره زندگانی خویش به وی اقتدا نماید و تحت رهبری وی قرار گیرد نشناسد. «۱»

همچنین این روایت که «پیامبر فرمود: هر کس از دایره فرمانبری بیرون شد و از جامعه (ی اسلامی) کناره جست و مرد بحال جاهلی مرده است». این را مسلم در «صحیح» خویش «۲» و بیهقی در «سنن» «۳» ثبت کرده است و در «تیسیر الوصول» بنقل از دو صحیح مسلم و بخاری از طریق ابو هریره آمده است. «۴»

و این روایت که «هر کس از جامعه (ی اسلامی) گامی کناره جست و مرد بحال جاهلی مرده است» «۵»

و این که «هر کس بدون امام بمیرد بحال جاهلیت مرده است». ابو جعفر اسکافی در خلاصه نقض کتاب العثمانیه جاحظ آورده است «۶» و هیثمی باین عبارت که «هر کس بدون این که امامی بالای سرش باشد بمیرد مردنش مردن جاهلیت است» و به این عبارت که «هر کس بدون این که امامی بالای سرش بمیرد بحال جاهلیت مرده است». «۷»

و این: «هر کس در حالی بمیرد که تحت رهبری امام جامعه‌ای نباشد بحال جاهلیت مرده است» «۸»

و «هر کس از فرماندهش کاری ناگوار ببیند باید صبر و تحمل نماید، زیرا هر که گامی از مسلمانان واپس نشیند (یعنی مخالفت نماید) و بمیرد به حال جاهلیت

(۱). ۴۵۷ / ۲

(۲). ۲۱ / ۶

(۳). ۱۵۶ / ۸

(۴). ۳۹ / ۳

(۵) صحیح مسلم ۶ / ۲۱

(۶) ص ۲۹

(۷) مجمع الزوائد ۵ / ۲۲۴ و ۲۲۵

(۸) مجمع الزوائد ۵ / ۲۱۹

ص: ۲۴۶

مرده باشد» «۱»

این حقیقتی است که کتابهای حدیث و «صحاح» و مستندها بر آن اتفاق دارند و ثابتش نموده‌اند و گریزی از پذیرفتنش نیست و مسلمان چاره‌ای جز قبولش ندارد و لازمه مسلمانی است و حتی دو نفر بر سرش اختلاف نیافته‌اند و هیچکس در آن تردیدی ننموده است. و از آن برمی‌آید که هر کس بدون امام و رهبر بمیرد بدفرجام و نارستگار خواهد بود، زیرا بحال جاهلیت مردن پست‌ترین مردنها است و مردن به حال کفر و الحاد.

در اینجا نکته و مطلب دقیقی هست که لازم است به میان آید و آن این که فاطمه زهرا صدیقه طاهره - که به حکم قرآن پاک و منزله از هر گناه و لغزشی است و به حکم فرمایش نبوی خدا و پیامبر از خشمش به خشم می‌آید و به خشنودیش خشنود می‌گردند و از آزرده شدنش آزرده می‌شوند - در حالی از دنیا رفته است که بیعت کسی را که خلیفه و امام زمانش می‌شمارند بر عهده نداشته و به او اقتدا نمی‌کرده است و شوهرش نیز مدت ششماه و در طول زندگانی همسرش از بیعت با آن به اصطلاح خلیفه خودداری نموده است. در دو «صحیح» مسلم و بخاری هست که «مردم تا فاطمه زنده بود برای علی احترام قائل بودند، اما چون فاطمه درگذشت رابطه علی با مردم تیره گشت» «۲» و قرطبی در «المفهم» می‌نویسد: «مردم در دوره زندگی فاطمه و به احترامش علی را احترام می‌کردند چون فاطمه پاره‌ای از پیکر رسول خدا بود و علی همسر و عهده‌دار

زندگی فاطمه. اما وقتی فاطمه مرد و تا آن وقت علی با ابو بکر بیعت نکرده بود مردم آن احترام را فرو گذاشتند و مانعی ندیدند که او را وادار به قبول تصمیم عمومی سازند و نگذارند وحدتشان بهم بخورد.»

در اینجا سه احتمال بیش نیست و حقیقت در یکی از آنها است. یکی این که صدیقه طاهره - سلام الله علیها - به یکی از وظائف اسلامی خویش عمل نکرده باشد به بزرگترین و مهم‌ترین وظیفه‌ای که دین پدرش مقرر داشته است و مسلمانان

(۱) شرح السیر الکبیر ۱/ ۱۱۳.

(۲) صحیح بخاری، کتاب مغازی ۶/ ۱۹۷ + صحیح مسلم، کتاب جهاد ۵/ ۱۵۴.

ص: ۲۴۷

همگی از شهرنشین و دهاتی و باسواد و بیسواد به آن عمل کرده‌اند و - العیاذ بالله - در حالی که سنت پدرش را زیر پا گذاشته بوده از دنیا رفته باشد. دیگر اینکه آن حدیث صحیح نباشد با اینکه حدیثدانان شیعه و سنی روایت و ثبت کرده و امت اسلام قبول نموده و درستش دانسته است. آخرین احتمال اینکه فاطمه زهراء خلافت ابو بکر را به رسمیت نمی‌شناخته و او را لایق آن نمی‌دانسته است و با مولای متقیان امیر المؤمنین علی (ع) همراهی و همعقیده بوده است.

آیا مسلمان می‌تواند احتمال اول را وارد بداند و بگوید دختر گرامی و باوفا و دانای پیامبر (ص) که همسر کسی بوده که قرآن «خود» پیامبر امینش خوانده و وصی و جانشین تعیینی وی بوده است کاری انجام داده بر خلاف عقل و منطق و رضای خدا و پیامبرش؟! نه، هیچ مسلمانی چنین حرفی نمی‌تواند بزند یا چنین احتمالی را وارد بداند. احتمال دوم هم وارد نیست، زیرا پس از این که حدیث مذکور بصحت پیوسته و حدیثشناسان شرایط صحت را در آن روایات جمع دیده‌اند و سر تسلیم در برابرش فرود آورده‌اند و امت آن را پذیرفته است هیچ نادانی احتمال نادرست بودن آن حدیث را نمی‌دهد. بنابراین احتمالی جز سومی باقی نمی‌ماند و یگانه حقیقت این است که خلافت ابو بکر را صدیقه طاهره برسمیت نمی‌شناخته و او را خلیفه و امام نمی‌دانسته و در حالی از دنیا رفته که از آن خلافت و خلیفه بیزار بوده و امیر المؤمنین علی (ع) نیز به همین سبب با او بیعت ننموده و نه همسرش را به بیعت با او خوانده در حالی که می‌دانسته هر کس امام زمانش را نشناخته بمیرد و بیعتی بر عهده‌اش نباشد به حال جاهلیت مرده است. بنابراین، از خلافتی چنین باید بیزار بود و سر به فرمان متصدیش فرود نیاورد.

۸- ابو امیه - عمرو بن یحیی بن سعید از قول جدش می‌گوید: معاویه از پی ابو هریره به دنبال رسول خدا (ص) روان گشت و ابو هریره از او به پیامبر (ص) شکایت کرد. آنگاه پیامبر خدا (ص) در موقع وضو گرفتن یک یا دو بار سر برداشته خطاب به معاویه گفت: ای معاویه! اگر عهده‌دار کاری (از کارهای حکومتی) گشتی از خدای عز و جل بترس و عادل باش. معاویه می‌گوید: من بر اساس فرمایش رسول خدا (ص) پیوسته می‌اندیشیدم که گرفتار تصدی کاری شوم تا آنکه

ص: ۲۴۸

گرفتارش شدم. «۱»

متأسفانه این مرد سفارش پیامبر (ص) را از یاد برد و نه در دوره استانداری به آن عمل کرد و نه در دوره سلطنت، یا از یاد نبرد و اعتنائی به آن نکرد و عدالت و تقوی را یکسره ترک گفت و به مقتضای تبهکاری و گناهورزی و ستمکاری رفتار نمود.

ضرورتی نمی‌بینیم که درباره سیاهه آن جنایات و تجاوزات را در اینجا بیاوریم چون به پاره‌ای از آن دو دوره «غدير» اشارت رفته است و خواننده گرامی می‌تواند به آنها مراجعه نماید.

کاش روزی که پا از یاری عثمان به دامن کشید و گذاشت به کشتن رود یادی از این سفارش کرده بود یا آن روز که کمر به جنگ امام زمانش امیر المؤمنین علی (ع) بست و علیه خلافت عظمی و ولایت گرانقدرش دسیسه و توطئه می‌نمود و آنگاه که اصحاب عادل و راسترو را می‌کشت و تبعید می‌کرد و رجال صالح و پاکدامن امت را با همه توانائی و امکاناتش مورد تعقیب و آزار و تهدید و کشتن و بستن قرار می‌داد و آنان را بی‌محاکمه و به مجرد وارد آمدن اتهام می‌کشت و می‌زد و زندانی می‌کرد. آیا این کارهایش از عدالت و تقوا بود؟! یا خرید و فروش شراب و میگساری و رباخواریش از راه عدل و پرهیزگاری بود؟! یا این که «زیاد» را برخلاف سنت و دستور پیامبر (ص) منسوب به ابی سفیان کرد و یزید را جانشین خویش ساخت، یزیدی را که خوب می‌شناسیمش و پدرش او را بهتر از هر کس می‌شناخت؟! شاید بارزترین نمونه‌های عدل و تقوایش این باشد که امام پاک و منزّه و مولای متقیان را یکریز دشنام می‌داد و بر سر منبر ناسزا می‌گفت و در دعای دست بر او لعنت می‌فرستاد و به مردم و استانداریانش فرمان داد تا در همه شهرهای بزرگ و مراکز استانها به او دشنام دهند و لعنت فرستند و بدعت شرم آورش تا آخر دوره امویان بر جای ماند و از او بیادگار و بمیراث؟!

نمی‌دانم اگر پیامبر اکرم به او این سفارش را نکرده بود چه کاری ممکن بود بر خلاف عدل و تقوی بکند که نکرده است؟! یا اگر - نعوذ بالله - پیامبر اکرم سفارشی بر خلاف آن به او کرده بود چه کارهائی بدتر و تبهکارانه‌تر از آنچه کرده است

(۱) مسند ۴ / ۱۰۱.

ص: ۲۴۹

ممکن بود بکند یا مگر خلافت‌کاریهائی جز آنها می‌توان یافت؟!

۹- از چند طریق از معاویه روایت شده است که خود از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: «خدا اگر خیر کسی را بخواهد او را دین شناس می‌گرداند» یا به عبارتی دیگر: «خدا اگر خیری برای کسی بخواهد او را دین‌شناس می‌گرداند.» بعضی بر آن افزوده‌اند که معاویه کمتر می‌شد نطقی کند و این حدیث را در نطقش نیاورد. «۱»

شنیدن و درک این حدیث و تکرار روایتش بطوریکه در مسند احمد بن حنبل شانزده بار آمده و این که معاویه نمی‌شده نطقی ایراد کند و آن را به زبان نیاورد لازمه‌اش این بود که در خود معاویه اثر بگذارد و او را پایبند دستورات و تعالیم پیامبر (ص) گرداند و فقیه و دینشناس و عامل به احکام و مبادی فقهی، اما می‌بینیم چنین نشده و از سنت و فقه و دینشناسی فرسنگ‌ها دور مانده به طوری که از هر کسی بی اطلاع‌تر و دین‌شناس‌تر و بی‌فقه‌تر گشته است و نه تنها به احکام و اصول فقهی مقید و پایبند نبوده، بلکه از فقه و دینشناسی هم بهره‌ای نیافته و از چند حدیثی که با فقه ارتباطی ندارد اگر بگذریم چیز قابل ملاحظه‌ای از حدیث و سنت روایت ننموده است.

تمام این حقائق می‌رساند که بموجب همان حدیث که خود نقل کرده و پیوسته بر زبان داشته است خدا برای معاویه خیر نخواست و دینشناس نکرده است و این تقدیر با وضع پسر هنده جگر خوار متناسب بوده است.

۱۰- محمد بن جبیر بن مطعم میگوید: من با هیئت از قریش نزد معاویه بودم که به وی خبر رسید عبد الله بن عمرو بن عاص این حدیث را نشر می‌دهد که در آینده پادشاهی از قحطان به ظهور خواهد رسید. معاویه خشمناک گشت و برخاست و پس از ثنائی که زبینه خدای عز و جل بود گفت: به من اطلاع داده‌اند بعضی از شما سخنانی نقل می‌کنند و نشر می‌دهند که نه در قرآن است و نه از رسول خدا (ص) رسیده است. اینها جاهلان شما هستند. از آرمان‌هائی که صاحبانش را گمراه می‌سازد بر حذر باشید، زیرا من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود:

این حکومت در میان قریش خواهد بود و هر کس بر سر آن با ایشان تا وقتی دین

(۱) المحلی. ابن حزم ۹ / ۳۵۹.

ص: ۲۵۰

و شریعت را بر قرار می‌دارند کشمکش نماید خدا او را نگونسار خواهد کرد.

معاویه این حدیث را - بفرض که صحیح باشد - نفهمیده است. عبد الله بن عمرو بن عاص گفته که آن شخص پادشاه خواهد بود نه این که خلیفه، و می‌دانیم پس از رسول خدا (ص) پادشاهان بسیاری از غیر قریش بوده‌اند و ممکن است پادشاه نامبرده از پادشاهان خود کامه باشد. بنابراین حرف معاویه آن را رد و نقض نمی‌کند، زیرا آنچه او یاد کرده ائمه و پیشوایانی قرشی هستند که تا وقتی مجری احکام الهی و برقرار کننده شریعت و دینند نباید با آنان مخالفت و کشمکش نمود.

معاویه و امثالش که نه تنها دین و شریعت را بر قرار نکرده بلکه بر خلافتش عمل کرده‌اند در شمار آن ائمه و پیشوایان قرشی نخواهند بود. باین ترتیب، معاویه گرچه قحطانی نباشد و قرشی باشد حق ندارد آرمان تصدی خلافت را به دل راه دهد و در آرزوی چنین مقامی باشد، بلکه باید بجای بر حذر داشتن قحطانیان از آرزوی تصدی خلافت به خاطر آورد که خود نیز از تصدی آن ممنوع و محروم است. مگر اسیران آزاد شده فتوحات اسلامی حق خلافت دارند؟! مگر خلافت را کسی غیر از

مجاهدان بدر می‌تواند عهده‌دار شد؟! مگر خلیفه نباید عادل و راسترو و پرهیزگار باشد؟! مگر هنده جگرخوار و پرچم فحشائی که بر فراز خانه‌اش بوده سهمی از خلافت الهی توانند برد!!

عجیب است که آن مردک، عبد الله بن عمرو را از جاهلان و بیخردان می‌شمارد حال آنکه ابو هریره در حق وی می‌گوید: «او بیش از همگان از پیامبر خدا (ص) حدیث نقل کرده و حدیث می‌نوشته است» یا به عبارتی که ابو عمر آورده می‌گوید:

«او بیش از همگان از پیامبر خدا (ص) حدیث حفظ کرده است...» و می‌گوید:

«مردی فاضل و حافظ و دانشمند بود. قرآن آموخت و از پیامبر (ص) اجازه خواست که احادیثش را بنویسد و اجازه دادش» و ابن حجر وی را بسبب فراوانی دانش و عبادت خستگی ناپذیرش ستوده و تمجید کرده است. «۱»

معاویه چنان به وی پرخاش می‌کند و او را نادان و بی علم می‌خواند که

(۱) استیعاب ۱/ ۳۰۷ + اسد الغابه ۳/ ۲۳۳ + اصابه ۲/ ۳۵۲ + تهذیب التهذیب ۵/ ۳۳۷.

ص: ۲۵۱

پنداری خود دانشمندی متبحر و فقیهی سترگ است غافل از این که محققان هوشیار و خلق بیدار سخنی را که عبادۀ بن صامت به وی گفته است به خاطر سپرده‌اند، این سخن را که «مادرت هنده داناتر از تو است!» «۱»

این معاویه است و این مقدار علم و حدیثدانی‌اش!

اجماع

دانستیم که یکی از مدارک و منابع استنباط احکام شرعی، اجماع است. شاید معتدل‌ترین تعریف اجماع همان باشد که آمدی در کتاب «الاحکام» کرده آنجا که گوید: «اجماع عبارت است از اتفاق یافتن همه صاحب‌نظران (یعنی اهل حل و عقد) امت محمد در یک عصر بر سر حکم حادثه‌ای». «۲»

اینک بیائیم نگاهی به معاویه افکنیم و به گفته‌ها و ادعاها و اظهار عقیده‌ها و کارها و جرائم و فقه و اجتهادش تا ببینیم ذره‌ای از آن با اجماع علمای عصرش سازگار بوده است یا نه؟ آن فقیهان و صاحب‌نظران و اهل حل و عقد در مسائل فقهی و دینی که بوده‌اند و کجا با بدعت‌ها و هرزگی‌های معاویه همدستان گشته‌اند؟ و کدامیک از ایشان ناظر و مراقب کارهای بیراه او بوده است؟ و مگر اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکروشان در مدینه نبوده‌اند و از مدینه به شهرستان‌های جز شام نرفته دور از معاویه اقامت نگزیده‌اند و مگر جملگی از پسر هنده جگرخوار و آرائش بیزاری نجسته‌اند و مگر او با گفتار و کردار بر ضدشان عمل نمی‌کرده و بایشان بد و بیراه نمی‌گفته است؟!

بله، تنی چند فرومایه شامی بوده‌اند که برای بر آوردن مطامع و شهوات خویش با او موافقت می‌نموده و همدستان گشته‌اند و اجتهادی که یکی از مدارک و منابعش موافقت چنین عناصری باشد چه ارزش و اعتباری تواند داشت؟!

قیاس

به نظر پیشوایان اهل سنت و جماعت، قیاسی معتبر است که نصی بر مناط آن

(۱) تاریخ ابن عساکر ۷/ ۲۱۰.

(۲). ۱/ ۲۸۰.

ص: ۲۵۲

در قرآن و سنت وجود داشته باشد یا آنکه نوع یا شخص آن مناط از طریق بحث و استنباط حاصل آید. «۱» در کارهای معاویه و آرائش هیچ مناطی که نصی درباره‌اش وجود داشته باشد یا استنباطی صحیح و قیاسی بدین منوال باشد نمی‌یابیم. آری، قیاس‌هائی جاهلی داشته است و خواسته احکام اسلام را بوسیله آن مقیاس‌ها و قیاس‌های جاهلیت به دست آورد. این چگونه اجتهادی است که قیاس‌هایش نه اسلامی، بلکه جاهلی است؟!

دانستید که اجتهاد صحیح بنظر دانشمندان اسلامی و رجال فقه و اصول چیست و مبانی و منابعش کدام است، و معاویه از آن پس دور و بیگانه بوده است. اینک بیائید صفحه‌ای از صفحات مکرر و متشابه کردار این مجتهد نافرمان و اجتهادات خارق‌العاده‌اش را از نظر بگذرانیم تبهکاری‌های کسی را که ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن حجر و عناصر دیگری از قماش آنها معتقدند گناهی نداشته و در همه جنایاتش بی‌تقصیر و بی‌مسئولیت بوده است، چون با اجتهاد و استنباط شخصی چنان کرده است و از آنجا که مجتهدی خطاکار بوده نه تنها گناهی بر او نخواهد بود، بلکه پاداش هم خواهد برد پاداش اجتهاد و کوشش فقهی خویش را!

اینها نمی‌گویند این مجتهد با کدام اجتهاد و استنباط وظیفه شرعی خویش دانسته که به مولای متقیان دشنام دهد و در دعای دست بر او لعنت فرستند و او و دو امام دیگر - دو نواده پیامبر (ص) «۲» و مردان پاکدامن و نیکرو امت را با هم نفرین کند و بد گوید و این کار را نه وظیفه خود، بلکه واجب شرعی همه مسلمانان بداند و به آنان فرمان انجامش را بدهد؟!

در استنباط این بدعت و در اجتهاد حیرت‌آورش به کدام آیه قرآن استناد جسته است، به آیه تطهیر یا به آیه مباهله یا صدها آیه‌ای که در حق علی (ع) نازل گشته است؟! یا به هزاران حدیث شریفی که از بنیانگزار اسلام در فضائل و تمجید وی هست؟! یا به اجماع و اتفاقی که در هنگام بیعت با وی و برقراری خلافتش و تعیینش

(۱) رک: مطالبی که تحت عنوان «اجتهاد، چیست؟» آمد.

(۲) رک: غدیر ۲.

ص: ۲۵۳

بعنوان خلیفه‌ای واجب‌الاطاعه صورت گرفته است؟! به فرض که از خلافتش صرفنظر کردیم و خلیفه بودنش را مسلم ندانستیم آیا اجماعی بر نامسلمانی‌اش و بر این صورت گرفته که از برجسته‌ترین اصحاب عادل و نیکرو نیست تا این مجتهد- که از پستان‌هنده و زیر تابلو فحش‌اش شیر خورده- به خود اجازه دهد که به وی دشنام و ناسزا گوید و کمر به قتلش بر بندد؟!

آیا در این مورد قیاسی وجود داشته است مستند به مدارک و منابع سه‌گانه اجتهاد- قرآن و سنت و اجماع- مستند به آنچه با شمشیر و منطق و بیان علی (ع) برقرار گشته و در میان امت نشر و بسط یافته است؟! آنچه وجود داشته نه قیاسی از این‌گونه، بلکه قیاس جاهلی بوده است. دو عشیره هاشم و امیه از عهد جاهلیت با هم کشمکش و نسبت به هم کینه و دشمنی داشته‌اند، و از عادات و تقالید آن عهد این بوده که هر عشیره به دیگری به هرگونه و به هر وسیله و به هر یک از افرادش که شد صدمه بزند و از او انتقام بگیرد گرچه شخصاً مسئولیتی نمی‌داشته و مستحق کیفری نمی‌بوده است و بدین ترتیب کسی را که قاتل نبوده به کیفر قتل که دیگری کرده بود می‌کشتند و بی‌گناهان را زیر شکنجه و تحت تعقیب قرار می‌دادند. روشی جاهلی بود که از دیرگاه در پیش داشتند و آنان که روح و روان خویش از آثار سوء جاهلیت نپیراسته بودند در دوره مسلمانی هم پیش می‌گرفتند، و معاویه‌ای که بقول بزرگ‌کنندگان کارهایش «در عمل و استنباط جد و جهد مبذول می‌داشته و اجتهاد می‌نموده است» به چنین روشی متمسک بوده است.

بکدام اجتهاد و استنباط به خود اجازه می‌داده که از سر منبر و در تعقیبات نماز به امام مؤمنان علی (ع) لعنت فرستند تا بدانجا که برای رساندن صدای لعن و دشنامش به گوش مردم مقررات الهی و سنت را در مورد خطبه نماز عیدین تغییر دهد و خطبه را پیش از نماز بخواند، و کسانی را که لب از ناسزاگوئی فرو بسته‌اند صریحاً تهدید کند؟! با استناد به کدام کتاب آسمانی و کدامین سنت یا اجماع و قیاس، این مجتهد تبهکار گناه‌ورز به بدعت‌های شرم‌آور پیاپی دست می‌زد؟!

با کدام اجتهاد و چه استنباطی دوستداران علی (ع) را تعقیب می‌کرد و در تمام شهرها و استان‌ها تحت پیگرد قرار می‌داد و می‌کشت و تبعید و شکنجه‌های

ص: ۲۵۴

سخت می‌کرد و اعتباراتی را که در مورد مسلمان هست ندیده می‌گرفت و برای ایشان حق و حرمتی قائل نمی‌گشت حتی احترام صحابی بودن و مصونیتی را که داشتند زیر پا می‌نهاد؟! در این کارها متکی به آیات کریمه قرآن بود یا به سنت

نبوی؟! یا به اجماع و اتفاق آراء صاحبنظران امت و فقیهان، به اتفاق آراء کسانی که مخالف او و کارهایش و بیزار از آرائش بودند؟! یا به قیاسی که از حجت‌های سه‌گانه نامبرده حاصل آمده بود؟!

چه اجتهادی به او اجازه می‌داد علی (ع) را متهم به کفر و الحاد و تجاوز کاری و گمراهی و تعدی و پلیدی و حسد و دیگر گناهان و ردائل سازد؟! گمان می‌کنید برای اتهامات معاویه و نسبت‌های ناروایش دلیلی در لابلای قرآن مجید می‌توان یافت یا در میان احادیث و سنت نبوی؟! یا در اجماع‌ها و اتفاق نظرهای فقیهان قرون و اعصار؟! با این که امت اسلام آگاه است که همه آن پلیدی‌ها که معاویه به امام علی بن ابیطالب (ع) نسبت داده جز با شمشیر و منطق و بیان و جهاد حضرتش از میان نرفته و نابود نگشته است و اگر آئین پاک و والای اسلام را آئینه‌ای باشد و مظهری و مجسمه‌ای همان علی (ع) خواهد بود و شخصیت والایش.

چه اجتهادی به او اجازه می‌داد از کشته شدن امیر المؤمنین علی (ع) و فرزند گرامیش امام حسن مجتبی - آن دو امام عالیقدر - خوشحال شود و شادی نماید و به دیگران بگوید که قتل علی (ع) از حسن الطاف و تقدیرات خیر خواهانه الهی است، یا قاتلش آن تبهکارترین و نگونسارترین عنصر پلید را از خدا پرستان بشمارد؟! حال آن که می‌دانیم فقه و دینشناسی و درک صحیح تر قرآن مغایر چنین کار و اظهار نظری است و سنت پیامبر (ص) آن را محکوم می‌سازد و اجماع و موازین شرعی و استنباطات فقهی به تمامی با آن منافات دارد، و تنها چیزی که تأییدش می‌نماید قیاس‌های جاهلیت است و بس.

این چه اجتهادی است که پایمال کردن مقدسات و هتک حرمت مکه و مدینه را جایز می‌گرداند و اجازه می‌دهد به او که مردم مدینه را به جرم دوستی علی (ع) بباد حمله و قتل و غارت بگیرد یا نذر کند که زنان قبیله ربیعہ را بخاطر این مردانشان به امیر المؤمنین علی (ع) عشق می‌ورزند و پیرو حضرتش هستند به قتل رساند؟!

ص: ۲۵۵

این چه اجتهادی است که به موجبش پیکر کسانی را که در صفین زیر پرچم امیر المؤمنین علی (ع) شهید شده‌اند مثله و تکه پاره می‌کند حال آنکه بنا به سفارش و دستور پیامبر (ص) با دار و دسته تجاوزکاران مسلح داخلی جنگیده بودند؟! «۱»

چه اجتهادی حکم می‌کند که آب را بروی امام راستین و هزاران مسلمان ببندد به این منظور که از تشنگی جان بسپارند و وقتی موفق به بستن آب می‌شود بگوید: «بخدا این پیش‌درآمد پیروزی است. خدا مرا و ابو سفیان را سیراب نکند اگر بگذارم از این آب بنوشند تا همه‌شان بر سر آب به کشتن بروند». «۲»

چه اجتهادی به او اجازه می‌دهد شراب بفروشد و بخرد و بخورد و ربا بخورد و فحشاء و فساد را رواج دهد حال آنکه قرآن و سنت و اجماع و قیاس حرامشان کرده است؟!

این چه اجتهادی است که به او اجازه می‌دهد مقامات کشوری و لشگری و خروارها سیم و زر را به کسانی که حق و شایستگی آن را ندارند بدهد، تنها به این جهت که دشمن خاندان پیامبرند و به آنان کینه می‌ورزند و دشنامشان می‌دهند و با شیعه خاندان رسالت در جنگ و ستیزند؟!

به موجب چه اجتهادی ریختن خون کسانی را که حاضر نیستند به علی (ع) لعنت فرستند جایز می‌داند و قتل بزرگترین اصحاب پیامبر (ص) و رجال پاکدامن و عظیم الشانی چون حجر بن عدی و یارانش و عمرو بن حمق را بهمین بهانه روا می‌شمارد؟!

این چگونه اجتهادی است که بر خلاف سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص) است و اجازه می‌دهد چیزهایی که در اذان و نماز و زکات و ازدواج و حج و دیانت نیست و در زمان پیامبر (ص) نبوده است به آنها بیفزایند و این امور را از شکل شرعی و سنتی به درآورند؟! «۳»

چگونه اجتهادی است که اجازه می‌دهد از لج علی (ع) دین خدا و سنتش

(۱) رک: غدیر ۳.

(۲) کتاب صفین ۱۸۲+ شرح نهج البلاغه. ابن ابی الحدید ۱/ ۳۲۸.

(۳) رک: همین جلد.

ص: ۲۵۶

را تغییر دهند و دگرگونه سازند؟! «۱»

چه اجتهادی که به موجبش برای دلجوئی موجود بی‌سر و پائی مثل «زیاد بن امه» و جلب همکاری او حکم پیامبر (ص) را که می‌گوید «فرزند متعلق به بستر است و زناکار را سنگ کیفر»، نقض می‌کند و حدود و مقررات الهی را زیر پا می‌نهد؟!

و به موجبش خلافت الهی را به یزید شرابخوار بی‌بند و بار می‌سپارد و هرکه را با ولایتعهدی آن موافقت نمی‌نماید به قتل می‌رساند؟!

و بیزاری جستن از امیر المؤمنین علی (ع) را شرط بیعت خلافت کسی می‌سازد که اسیر آزادشده مسلمانان بوده و پدرش هم اسیر آزادشده‌ای بیش نبوده است؟!

و گذراندن شهادت‌های دروغ و تهمت زدن و دروغ گفتن و بهتان و نسبت‌های ساختگی و حيله و نیرنگ زدن برای وصول به هدفهای پست و ننگین و نامشروع را جایز می‌گرداند؟!

این چه اجتهادی است که تجویز می‌کند پیامبر خدا (ص) را در مورد خاندان و عترتش بیازارد و اولیای خدا و بندگان صالحی چون اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکو سیرت و سرورشان را آزار دهد حال آنکه خدا در قرآن کریم می‌فرماید:

کسانی که پیامبر خدا را می‌آزارند عذابی دردناک دارند. و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه کاری کرده باشند می‌آزارند مسؤولیت بهتان و گناهی آشکار را بر خویش بار کرده‌اند. و پیامبر (ص) می‌فرماید: هر که مسلمانی را بیازارد مرا آزرده باشد و هر که مرا بیازارد خدای عز و جل را آزرده باشد. «۲» و از قول جبرئیل از جانب خدای متعال می‌فرماید: هر که به دوستدار من اهانت نماید مرا به نبرد خوانده باشد و هر که با دوستدارم دشمنی ورزد به او اعلان جنگ داده باشم. و می‌فرماید: هر که دوستدارم را بیازارد جنگیدن با مرا روا شمرده باشد. و می‌فرماید: هر که به دوستدار من اهانت نماید جنگیدن با مرا روا شمرده باشد. و می‌فرماید: هر که به یک دوستدارم اهانت نماید با من آشکارا دشمنی

(۱) رک: همین جلد.

(۲) رک: الحاوی للفتاوی ۲ / ۴۷.

ص: ۲۵۷

نموده باشد. و می‌فرماید: هر که با یک دوستدارم دشمنی ورزد پرچم جنگ با مرا افراشته باشد؟! «۱»

این چگونه اجتهادی است که مجتهدش گسستن پیمان و عهد را در موارد گوناگون و در تعهدات مثبت و منفی مجاز میدانند؟! چگونه اجتهادی است که مجتهدش سنت رسول خدا (ص) را - که از منابع اجتهاد است - به مسخره می‌گیرد و حرکات زشت و زننده‌ای به محض شنیدن احادیث پیامبر (ص) از او سر می‌زند که گفتنی نیست؟!

این چه اجتهادی است که مایه فساد جامعه و گمراهی مردمان و انهدام وحدت اسلامی و جدائی از رأی اجتماعی مسلمانان است و فرو گذاردن پیوند دین و شانه خالی کردن از بیعت راستین و جنگیدن با امام وقت آنها پس از اینکه مهاجران و انصار - یعنی صاحب نظران جامعه - بر خلافتش اجماع کرده و در بیعتش همدستان گشته‌اند؟!

این اجتهادات و دیگر اجتهادات بی‌اساس و بی‌ارزش و مسخره ذره‌ای صحت و اعتبار ندارد. نه عقل می‌پذیردش و نه دین. جملگی مغایر قرآن است و بر ضد سنت ثابت و صحیح و مسلمیات اسلامی و منافی اجماع و اتفاق آرائی که همه قبولش دارند و بر خلاف قیاس‌هائی که باید بر مبنای قرآن و سنت و اجماع باشد. خواننده گرامی مگر در تاریخ فقه و اجتهاد چنین اجتهاداتی دیده است و اجتهادی بدین گونه بی بهره از صحت و حقیقت و چنین بیگانه با مبانی دین و قواعد شریعت؟! به راستی این‌ها دلخواه و هوس و شهوت و خودسری است نه اجتهاد دینی و نه استنباط حکم الهی.

اینها صاحبش را به ژرف‌ترین زوایای دوزخ می‌افکند تا در آن جاودانه بلولد.

بسیاری از اینها در مواردی صورت گرفته که جای اجتهاد و استنباط نیست یعنی در برابر نص انجام گرفته و آنجا که حکم دین صریح و ثابت است و رأی و نظر و استنباط را محلی از اعراب ندارد، و حکمش از ضروریات دین است و اختلاف نظر و نظر بازی را بدان راه نیست، و هر که در آن موارد بخواهد نظر و رأی خاص اظهار بدارد چنان است که یکی از ضروریات دین را رد کرده و آنچه را شریعت حرام ساخته

(۱) رک: ۱ / ۳۶۱ - ۳۲۴.

ص: ۲۵۸

روا شمرده باشد درست مثل کسی که با اجتهاد خویش کشتن پیامبر (ص) را جایز بداند یا میگزاری و رباخواری را تجویز نماید.

این مجتهد کیست؟

این مجتهد پسر هنده جگرخوار است زنی که خدا پرچم و تابلوی فحشائش را سرنگون کرده است، همان که مقدسات الهی را لگدمال ساخته و مقرراتش را زیر پا نهاده است همان تبهکار جنایت پیشه!

ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و همقطارانسان می گویند که او مجتهدی است که اجر و پاداش می برد، و ابن حجر می گوید: «او خلیفه بر حق است و امام راستین.»!

اینها چنین می گویند، و ما نمی گوئیم که مجتهدند، بلکه آنچه را «مقبلی» «۱» در کتابش «۲» گفته گوشزدشان می کنیم: «علی - رضی الله عنه - امام و پیشوایی هدایتگر بود و گرفتار کشمکش ها و آشوب ها گشت. راه دین با پاکی و ستودگی پیمود. جمعی درباره وی گمراه گشته اند. یک دسته در عشق ورزیدن به وی یا ادعای محبتش مبالغه کرده اند. گمراه ترینشان کسانی هستند که او را پیامبران بالاتر شمرده اند و از این مرتبه هم فراتر و کم گمراهی تر از همه شان کسانی که آنچه برای خویش پسندیدند برای وی پسندیدند و برادران و خویشان خود را در هنگام اعطای مقامات حکومتی بر وی ترجیح و مزیت نهادند. خدا از همه شان درگذرد. دسته دیگر مقام والا و بلندش را پائین آورده و قدر وی ندانسته اند. گمراه ترین عناصر این دسته عبارتند از خوارج که او را بر سر منبر لعنت می فرستند و ابن ملجم - آن نارستگار تیره بخت این امت - را می ستایند. همچنین مروانیه. و خدا این دو دسته را ریشه کن ساخته است. کم گمراهی ترین نوع این دسته کسانی هستند که او را به خاطر جنگیدن با بیعت شکنان، خطاکار شمرده اند حال آنکه خدا می فرماید: با آن دسته که تجاوز می کند بجنگید تا به حکم خدا باز آید. و این آیه اگر در مورد کار امیر المؤمنین صادق نباشد در حق چه کسی صدق می کند! وانگهی آن بیعت شکنان پس از استقرار خلافتش به قیام

(۱) شیخ صالح بن مهدی، متوفای ۱۱۰۸.

(۲) العلم الشامخ فی اینار الحق علی الآباء المشایخ.

ص: ۲۵۹

تجاوز کارانه علیه وی برخاستند بدون اینکه دلیل و بهانه‌ای داشته باشند جز خونخواهی عثمان، و این را هم حضرتش پاسخ داده است پاسخی اسلامی و مطابق شریعت، و گفته که ورثه عثمان بیایند و اقامه دعوی نمایند تا من به موجب قرآن و سنت پیامبر (ص) قضاوت و حل و فصل نمایم - و این در صورتی است که آن روایت تاریخی راست باشد و گر نه باز معلوم خواهد بود که حضرتش مثل هر مسلمان عادی طبق حکم قرآن و سنت قضاوت و دادرسی می‌کند. این که بیاید و جمعیت انبوهی از مسلمانان را که در جنبش علیه عثمان شرکت داشتند - یعنی جمعیتی پانصد نفره یا بیشتر را که این حجر در کتاب «صواعق» می‌گوید در حدود ده هزار نفر بوده‌اند - همه را بکشد در حالی که قاتل یک نفر بیشتر نباشد یا چهار یا ده نفر یا چنانکه گفته‌اند دو نفر و ابن حجر نیز همین را گفته، چنین چیزی عاقلانه نیست.

بنابراین تقاضای بیعت شکنان که می‌گفتند باید آن جمعیت به خونخواهی عثمان به قتل رسند باطل و بی اعتبار بود و دلیل قیامشان غیر موجه بود. لکن طلحه و زبیر و عائشه - رضی الله عنهم - و کسانی که به آنها پیوستند و در مرتبه اصحاب بودند، شکی نیست که دچار اشتباه گشته‌اند و به قصدی پاک استنباطی خطا کرده‌اند.

اما معاویه و خوارج، قصدشان کاملاً روشن بوده است. اگر علی با آنها نمی‌جنگید چه کسی می‌جنگید؟! در گمراه بودن خوارج جز گمراه تردیدی نخواهد داشت. معاویه هم جویای سلطنت بود و در راهش به هر تباهی و گناهی دست آلود که آخرینش بیعت گیری برای یزید بود. بنابراین هر که بگوید معاویه اجتهاد کرده و به خطا رفته است یا از حقیقت جریانات بی خبر است و دهن‌بین و مقلد، یا گمراه و پیرو هوای دل است. خدایا! ما گواهیم بر این حقیقت.

در مکه، کتابچه‌ای دیدم که در آن سخنی منسوب به ابن عساکر آمده بود بدین عبارت که پیامبر (ص) پیش بینی کرده است که معاویه عهده‌دار حکومت بر این امت خواهد گشت و کسی بر او چیره نخواهد شد. و علی - کرم الله وجهه - در اثنای جنگ صفین گفته است که اگر این حدیث را بیاد می‌آوردم یا به اطلاع می‌رسید با معاویه نمی‌جنگیدم.

گفتن چنین حرفی از کسانی که بروی علی و حسن و حسین و بازماندگانشان

ص: ۲۶۰

شمشیر کشیده‌اند بعید و عجیب نیست، زیرا چنانکه در حدیث آمده هر که از کاری خشنود باشد مثل انجام دهنده آن کار است و اینها که چنین سخنی می‌نویسند از کار آنها که بروی علی و حسن و حسین شمشیر کشیده‌اند خشنودند. عجیب اینجاست که جماعت موسوم به اهل سنت همداستانند بر این که معاویه تجاوز کار داخلی بوده است و حق با علی. با این

وصف چگونه چنین حرفی درباره سرانجام علی و سرانجام کار حسن - نواده پیامبر (ص) - می‌زنند! همین آدم‌هایی که جنگیدن علی را با تجاوز کاران داخلی محکوم می‌کنند کسی را که بدعت لعنت فرستادن بر علی را از فراز منابر گذاشته تحسین می‌نمایند، بدعتی که از همان وقت تا دوره عمر بن عبد العزیز - که در ردیف خلفای راشدین قرار دارد - ادامه داشته است با این که دشنام دادن به علی از فراز منابر و رسم کردن آن از همه گناهان سهمگین‌تر است و در مسند ام سلمه - رضی الله عنها - آمده که گفت: آیا در جامعه شما به رسول خدا (ص) دشنام می‌دهند؟! جواب داده شد که نه، پناه بر خدا! گفت: من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده باشد. «۱»

از شرح احوال این مجتهد نادان متوجه خواهید شد که مقدار علمش چیست و از اجتهاد و استنباط احکام خدا چه کم بهره است و تهیدست، و نه تنها از فهم قرآن و سنت‌شناسی و دریافت ادله اجتهادی عاجز بوده، بلکه به هیچ کار مفیدی در این زمینه توفیق نیافته است. البته معاویه تنها کسی نیست که از دین‌شناسی و فقه و اجتهاد تهیدست مانده و جاهل و بیدانش بوده، بلکه در این زمینه نظائر و امثالی دارد و کسان دیگری هم هستند که چون وی آراء انحرافی و بیگانه از دین داشته و اجتهادات احمقانه و بی‌رویه‌ای مرتکب گشته‌اند و آن جماعت بدعت‌های آنها را تصحیح و توجیه نموده و آراء بیگانه از قرآن و سنتشان را به بهانه این که آراء اجتهادی است صحیح شمرده‌اند و همه جنایاتشان را به دلیل مجتهد بودنشان از قلم انداخته‌اند. در گذرگاه‌های «غدیر» جمعی از این مجتهدان را شناختیم.

مقام و منزلت این مجتهد را که «خلیفه بر حق و امام راستین» است وقتی

(۱) ص ۳۶۵.

ص: ۲۶۱

بهرتر خواهیم شناخت که به خاطر آوریم پیامبر خدا (ص) او و پدر و برادرش را لعنت فرستاده است و امیر المؤمنین علی (ع) در دعای دست به هنگام نماز بر او لعنت فرستاده و ام المؤمنین عائشه در تعقیبات نمازش نفرینش کرده است، و امام علی بن ابیطالب (ع) و فرزند والا گهرش امام مجتبی (ع) و خدا پرست صالح محمد بن ابی بکر به لعنت ننگ آور پیامبر (ص) بر معاویه اشاره کرده‌اند، و ابن عباس و عمار یاسر نیز به او لعنت فرستاده‌اند.

همچنین به خاطر آوریم که پیامبر (ص) چون آوازش را شنید و اطلاع دادند که معاویه و عمرو بن عاص آواز می‌خوانند فرمود: خدایا! آنها را به فتنه درانداز.

خدایا! آنها را به آتش در آور.

و چون او را با عمرو بن عاص نشسته دید فرمود: هرگاه دیدید معاویه و عمرو بن عاص باهمند متفرقشان کنید، زیرا آندو به قصد خیر متحد نمی‌شوند.

و فرمود: هر گاه معاویه را بر منبرم دیدید بکشیدش - این حدیث با حدیث صحیح و ثابت زیر مستحکم و مؤید گشته است، با این حدیث:

هرگاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد نفر آخری را بکشید - و در حدیث صحیح دیگری چنین آمده: ... اگر کسی آمده با او (یعنی اولین خلیفه‌ای که بیعت شده است) به کشمکش برخاست گردن این یک را بزنید.

و فرمود: از این دره مردی سر بر خواهد آورد که در حالی که رویه‌ای غیر از سنتم دارد می‌میرد. و معاویه سر در آورد. «۱»

همچنین فرمایشات امیر المؤمنین علی (ع) را به یاد آوریم:

به او فرمود: تو و دوستدارانت - که دوستان شیطان مطرودند - از دیر گاه دین حق اسلام را افسانه‌های قدیمیان خوانده‌اید و آنرا پس پشت افکنده‌اید و در صدد خاموش کردن مشعل الهی برآمده‌اید با دستتان و با دهانتان (یعنی تبلیغاتتان) و خدا نور خویش به کمال و تمام رسانیده است گرچه کافران نخواهند و خوش ندارند.

و «تو مرا به حکم قرآن خواندی و من می‌دانستم که تو اهل قرآن نیستی

(۱) کتاب صفین ۲۴۷،

ص: ۲۶۲

و نه خواهان حکم و دستورش».

و اشاره به معاویه: «او سبکسری منافق است و دل‌سنگ و پریشان عقل»

و «او فاسقی بی‌آبرو است»

و «او دروغساز است پیشوا و سرمشق انحطاط و کمرهی، و خصم پیامبر.

او بدکاری بدکارزاده است و منافقی منافق‌زاده که مردم را به دوزخ می‌خواند»

و فرمایشات بسیار دیگر که در همین جلد خواندیم.

گفته ابو ایوب انصاری را بنظر آوریم که می‌گوید:

«بتی بت‌زاده است. بناچار به اسلام درآمد و باختیار از آن بدر گشت.

ایمان آوردنش دیری نیست و نه نفاقش چیز نو ظهوری»

و گفته معن السلمی - صحابی بدری را که «هیچ زن قرشی بی از مردی قرشی بدتر از تو نزاده است.»

بالاخره فرمایشات امام حسن مجتبی و برادرش امام حسین سید الشهداء - صلوات الله علیهما - و عمار بن یاسر، و عبد الله بن بدیل، سعید بن قیس، عبد الله بن عباس، هاشم بن عتبہ مرقال، جاریة بن قدامه، محمد بن ابی بکر، و مالک بن حارث - اشتر را. «۱»

این است وضع مجتهدی که از اسیران آزاد شده فتح مکه بوده است، و نظر برجسته ترین اصحاب پیشاهنگ به وی، نظر کسانی که از آشکار و نهانش خبر داشته اند و خردی و جوانی و پیریش را بچشم دیده اند. حال شما اختیار دارید یکی از این دو نظر را که درباره معاویه هست بگیرید و بپذیرید: نظری که خدا و پیامبر و جانشینانش و اصحاب مجتهد و عادل و نیکروش درباره او داده اند و نظری که ابن حزم و ابن تیمیه و ابن حجرها درباره او داده و خواسته اند با عذر و بهانه تراشی پرده بر جنایات و قلم عفو بر گناهانش بکشند.

دومین بهانه [ابن حجر در دفاع از معاویه]

دومین بهانه ای که ابن حجر در دفاع از معاویه تراشیده و در «صواعق» نوشته

(۱) رک: همین جلد.

ص: ۲۶۳

چنین است: در حقیقت از اینهنگام معاویه خلیفه گشته است و پس از آن خلیفه ای بر حق و امام راستین بوده است. چطور؟ ترمذی از قول عبد الرحمن بن ابی عمیره صحابی از پیامبر (ص) این حدیث را ثبت کرده و «نیکو» شمرده است: خدایا! او (یعنی معاویه) را هدایتگر و هدایت شده گردان. و احمد حنبل در مسندش این حدیث را از قول عرباض بن ساریه ثبت کرده است که از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: خدایا! به معاویه علم قرآن و حساب بیاموز و او را از عذاب مصون دار.

و ابن ابی شیبہ در کتاب «المصنف» و طبرانی در کتاب «الکبیر» از عبد الملک بن عمر چنین ثبت کرده اند که معاویه گفت: از وقتی پیامبر خدا (ص) به من فرمود:

ای معاویه! اگر پادشاه شدی نیکرفتاری کن، طمع به خلافت بسته داشتم.

بنابراین دعای پیامبر (ص) را که در حدیث اول آمده که خدا او را هدایتگر و هدایت شده گرداند مورد تأمل قرار دهید، حدیثی را که «نیکو» است و از جمله آنچه دلیل بر فضیلت معاویه گرفته می‌شود، خواهید دانست که معاویه را نمی‌توان به خاطر جنگ‌هایش نکوهش کرد، زیرا از روی اجتهاد خویش به آنها پرداخته است و به خاطر پرداختنش به آنها یک اجر و پاداش می‌برد چون مجتهد اگر خطا کند قابل ملامت نخواهد بود و معذور می‌باشد و یک اجر می‌برد. دیگر از آنچه دلیل فضیلت معاویه به شمار می‌آید دعائی است که در حدیث دوم آمده که آن چیزها را آموخته و از عذاب مصون خواهد بود. شک نیست که دعای پیامبر (ص) مستجاب است.

بنابراین از روی آن دعا و استجابتش معلوم می‌شود که معاویه به خاطر کارها و جنگ‌هایش نه تنها کیفر نخواهد دید، بلکه اجرای هم برده است اجرای که متعلق به مجتهد خطا کار است. همچنین می‌دانیم پیامبر (ص) دار و دسته معاویه را مسلمان خوانده و آن را با دار و دسته حسن (مجتبی علیه السلام) از لحاظ مسلمان بودن برابر نهاده و این دلیل بر آن است که هر دو دسته مسلمانند و از حرمت و حقوق مسلمانی برخوردار، و بر اثر آن جنگ‌ها از حال مسلمانی بدر نشده‌اند و هر دو بی‌کسان از اسلام بهره‌مندند و دچار زشتکاری و عیب و نقصی نگشته‌اند، زیرا هر یک از طرفین اجتهاد و استنباطی خاص داشته که بطلانش قطعی و مسلم نبوده است. دار و دسته معاویه گرچه تجاوز کار مسلم داخلی بوده، اما تجاوزکاریش نوعی زشتکاری نبوده

ص: ۲۶۴

است چون از روی اجتهاد و تفسیر شخصی سر زده است.

همچنین دقت باید کرد در پیش گوئی پیامبر (ص) که معاویه به سلطنت خواهد رسید و در دستورش که باید نیکرفتاری کند. و پی برد که خلافت معاویه درست و شرعی بوده است و پس از آنکه حسن (مجتبی علیه السلام) به نفع وی از کار کناره‌گیری کرد حق خلافت یافته است، زیرا همین که دستور می‌دهد در سلطنت خویش نیکرفتاری کند دلیل است بر این که سلطنت و خلافتش بر حق است و تصرفات و اعمالش به لحاظ صحت و حقانیت خلافتش درست است نه به لحاظ چیرگی نظامی و سیاسی‌اش، زیرا هر که با قدرت اسلحه بر مسلمانان مسلط و حاکم شود فاسق و زشتکار و قابل سرزنش است و نباید به او تبریک گفت و پیرویش را مزدهای شمرد و به چنین کسی نباید دستور داد که نیکرفتاری کن بلکه باید به او تشر زد و بد گفت و کارهای زشت و فساد احوال و بطلان اساس حکومتش را بر ملا ساخت.

بنابراین اگر معاویه حاکمی بود که به قدرت اسلحه و بزور بر مسلمانان حاکم شده بود پیامبر (ص) به آن اشاره می‌فرمود یا به خودش گوشزد می‌کرد، و چون نه تنها تصریح نکرده، بلکه اشاره هم نفرموده است. می‌فهمیم معاویه پس از این که حسن (مجتبی علیه السلام) بنفع او کناره‌گیری کرده خلیفه بر حق و امام راستین بوده است. «۱»

این همه زوری است که ابن حجر برای دفاع از معاویه و تبرئه او زده است!

بر روایات تاریخی‌یی که ابن حجر بدان استناد کرده از چندین جهت اعتراض و ایراد وارد است بدین قرار:

۱- از لحاظ ماهیت معاویه

سیاهه شرم آور اعمال او را از نظر می‌گذرانیم می‌بینیم محال است پیامبر (ص) نه تنها چنین تمجیدهایی، بلکه بسیار کمتر از آنها را از او بعمل آورد. ما زندگی تباه و پرگناه او را از نظر گذرانیم و می‌دانیم که چنان حیات آلوده‌ای هرگز در خور تحسین و ستایش نیست و با آن جور در نمی‌آید، زندگانی‌یی که یکروزش هم

(۱) ص ۱۳۰.

ص: ۲۶۵

خالی از جنایت و کثافتکاری نیست و بی آنکه خون پاک بیگناهی ریخته باشد یا تهدیدی نسبت به مؤمنان پاکدامن شده باشد یا رجال عالیمقام خدا پرست تبعید شده و تنی چند مهاجران و انصار به قتل رسیده باشند نگذشته است، زندگانی‌یی که با مخالفت با امام وقت و تجاوز مسلحانه علیه وی و نقض احکام الهی و تغییر سنت پیامبر (ص) و جنگ‌های ضد انسانی و لشکرکشی‌های ضد مسلمانی همراه و آمیخته بوده است.

۲- دیگر از این جهت که این فضائل تعبیه شده با احادیث صحیحی که درباره معاویه از رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین علی (ع) و جمعی از اصحاب عادل و نیکرو رسیده ناسازگار است و بهیچ وجه جور نمی‌آید. در همین جلد بخشی از آن احادیث را که بر هشتاد بالغ می‌گشت آوردیم. از روی آن مسلم است که معاویه معجونی از گناهکاری و جنایت و تباهی بوده و بنیانگزار رسالت (ص) و پیروانش چون خلفای راشدین و اصحاب پیشاهنگ و مجتهدان راستینی که در استنباط خویش خطا هم نکرده‌اند او را بشدت نکوهش نموده و دشمن داشته‌اند.

۳- دیدیم پیامبر گرامی چنانکه در حدیث صحیح و ثابتی آمده ماسک از قیافه دیکتاتور شام بردریده و فرمان داده که با او بجنگند و دشمنش باشند و همدستان و سپاهیان را دار و دسته تجاوزکاران مسلح داخلی و منحرفان از اسلام خوانده است و به جانشینش امیر المؤمنین علی (ع) وصیت کرده که با او بجنگد و بساطش را بربود و بر او بند نهد. همچنین پیشگوئی فرموده که در آینده با او بیعت خواهد شد، لکن چون پس از خلیفه نخستین و مستقر با او بیعت میشود واجب القتل خواهد بود و خون مردان عالیقدر و پاکدامنی چون حجر بن عدی و عمرو بن حمق و یارانشان و جمع کثیری از مجاهدان بدر و بیعت کنندگان رضوان - رضوان الله علیهم - را خواهد ریخت و مسؤول قتلشان خواهد بود. با این حال مگر معقول است که حضرتش معاویه را دارای فضیلت و قابل تمجید بداند یا موجودی نیکوکار و نیکرفتار؟! یا از او تعریف و تمجید نماید و با این تناقضگوئی مسلمانان را درباره معاویه به گمراهی دچار سازد؟! حقیقت این است که پیامبر گرامی (ص) لب به چنین سخنانی که به حضرتش بسته و نسبت داده‌اند نگشوده است و آن جماعت این حرف‌ها

را جعل کرده و بسان بهتانی به ساحت مقدس رسول خدا (ص) چسبانده‌اند.

۴- حافظان حدیث و علمای بزرگ سنتدان گفته‌اند که هیچ روایت صحیحی در تمجید معاویه وجود ندارد. اندکی بعد، متن گفته‌هاشان را خواهید دید.

۵- بررسی سند و متن روایاتی که ابن حجر آورده و مورد استناد قرار داده و نتیجه گرفته است که معاویه خلیفه‌ای بر حق و امام راستین بوده است!

روایت اول

ترمذی از قول عبد الرحمن بن ابی عمیره حدیثی منسوب به پیامبر (ص) ثبت کرده است که می‌فرماید: خدایا! او (یعنی معاویه) را هدایتگر و هدایت شده گردان و بوسیله‌اش دیگران را هدایت کن «۱». سپس آن را حدیثی «نیکو» شمرده است.

این که ابن ابی عمیره، صحابی باشد جای شک و تردید است، بنابراین حدیثش نمی‌تواند «صحیح» بشمار آید. بعلاوه، این روایتش هم «ثابت» نگشته است. ابو عمر در «استیعاب» پس از ذکر روایت بدین عبارت: «خدایا! او را هدایتگر و هدایت شده گردان و او را هدایت کن و وسیله هدایت ساز» می‌گوید:

عبد الرحمن، روایتش مشوش است و صحابی بودنش ثابت و مسلم نیست و او شامی است. برخی روایات این روایت را به پیامبر (ص) منسوب نمی‌گردانند و سندش از عبد الرحمن بالاتر نمی‌رود و انتسابش را به پیامبر (ص) صحیح نمی‌دانند.

و می‌گوید: روایاتش ثابت نیست و صحابی بودنش بصحت نپیوسته است.

رجال سند روایت همگی شامی‌اند و عبارتند از: ۱- ابو سهر دمشقی ۲- سعید بن عبد العزیز دمشقی ۳- ربیعۃ بن یزید دمشقی ۴- ابن ابی عمیره دمشقی. تنها کسی که آن را روایت کرده ابن ابی عمیره است و هیچکس جز او نقلش نکرده، به همین سبب «ترمذی» پس از این که آن را «نیکو» می‌شمارد می‌گوید:

ناآشنا است، لکن ابن حجر چون می‌خواسته مطلب نادرست و باطلی را ثابت کند اظهار نظر «ترمذی» را تحریف کرده و فقط گفته: ترمذی آن روایت را «نیکو» شمرده است! روایتی که فقط یک نفر نقلش کرده و آنهم مردی شامی و شامی‌یی دیگر

(۱) حدیث در جامع ترمذی ۱۳ / ۲۲۹ بدین عبارت آمده است.

از او تا رسیده به شامی سومی و چهارمی و هیچیک از حدیثدانان اطلاعی از آن نیافته و نقلش نکرده‌اند چه ارزش و اعتباری می‌تواند داشته باشد! شامیان را عادت آن بود که در فضیلت و تمجید معاویه تا می‌توانند و به هر گونه و وسیله، حدیث بتراشند و روایت جعل کنند. همه بی اساس و دروغ و از این راه میلیون‌ها به جیب بزنند و رضایت خاطر همایونی را جلب نمایند و مراحم و قدردانی مقامات بالای دستگاه حاکمه را شامل حال خویش سازند، تا بدینسان توده‌ای روایت ساختگی و پوشالی فراهم آمد.

متن این روایت، ماهیتش را روشن می‌سازد و نمی‌گذارد زحمت بررسی سندش را بر ذهن هموار گردانیم. دعای پیامبر (ص) همان طور که ابن حجر می‌گوید مستجاب است. ما در نتیجه تحقیق و از طریق استقراء تام کارهای معاویه دریافته‌ایم که در هیچ موردی هدایتگر و هدایت شده نبوده است. شاید خود ابن حجر هم این ادعای ما را قبول داشته و جز این بهانه و توجیهی نداشته باشد که به هر حال وی مجتهد خطاکاری بوده و در هر خلافتکاریش یک اجر و پاداش برده است و بخاطر مجتهد بودنش نمی‌توان بر او ایراد گرفت یا نکوهشش کرد که چرا بر خلاف صواب عمل کرده است. لکن ما باز نمودیم که همه خطاها و جرائمش در مواردی صورت گرفته که جای اجتهاد نیست، بلکه در تمام آنموارد حکم شرع معلوم و نصی یا نصوصی صریح موجود است. بعلاوه گفتیم و ثابت نمودیم که معاویه چون علم نداشته و به مبادی و قواعد استنباط احکام وارد نبوده و قرآنشناس و سنت شناس نبوده و بیگانه از اجماع و قیاس صحیح بوده است نمی‌توانسته مجتهد باشد.

اینک می‌پرسم: آیا دعای مستجاب پیامبر (ص) برای این بوده که معاویه چنین مجتهدی بشود مجتهدی که در همه کارها و نظرهایش غلط می‌کرده است به طوری که نشده یک کار یا اظهار رأی صواب بکند؟! مگر برای این که آدم چنین وضعی پیدا کند و چنین مجتهدی بشود احتیاج به دعای رسول اکرم (ص) دارد؟! آفرین بر این اجتهاد سراسر غلط! آفرین بر این هدایت پر ضلالت!

وانگهی اگر معاویه «هدایتگر» بود چه کسی را در طول حیاتش هدایت

ص: ۲۶۸

کرد و از پرتگاه گمراهی رهانید؟! ابن حجر چه کسی را نام می‌برد که بدست معاویه هدایتگر هدایت شده باشد؟! آیا بسر بن ارطاة را که به فرمان معاویه بر دو حرم - مدینه و مکه - هجوم آورد و آن همه جنایت و خونریزی و بی ناموسی کرد؟!

یا ضحاک بن قیس به وسیله معاویه هدایت شده است، کسی که دستور داشت به هر که فرمانبردار علی (ع) است حمله‌ور شود، و فجایعی مرتکب گشت که تاریخ بیاد ندارد؟!

یا «زیاد پسر پدرش» یا پسر مادرش! همان که عراق را تسخیر کرد و مردمان و کشتزاران را از میان برداشت و پرهیزگاران را سر برید و خانه بر سر اولیاء و دوستداران خدا خراب کرد و جنایات بی‌شمار از او سر زد؟!

یا عمرو بن عاص که مصر را به تیول او داد تا دین خویش به دنیای وی بفروخت، و جنایتها کرد و خیانت‌ها؟!

یا مروان بن حکم تبعیدی و مورد لعنت پیامبر (ص) و پسر آنها که امیر المؤمنین علی (ع) را بر سر منبر رسول خدا (ص) سال‌ها لعنت می‌کرد و تازه این یکی از گناهان و تبهکاریهایش بود؟!

یا عمرو بن سعید اشدق، نافرمان و قلدری که در ناسزاگوئی به امیر المؤمنین علی (ع) و دشمنی با او افراط می‌کرد و حدی نمی‌شناخت؟!

یا مغیره بن شعبه، زناکارترین فرد قبیله ثقیف که به علی (ع) اهانت می‌کرد و فحش می‌داد و از فرار منبر کوفه به او لعنت می‌فرستاد؟!

یا کثیر بن شهاب که به فرمانداری ری گماشته بود و به امیر المؤمنین علی (ع) خیلی فحش می‌داد و ناسزا می‌گفت؟!

یا سفیان بن عوف که به دستورش بر شهرهای هیت و انبار و مدائن تاخت و خلقی بسیار بکشت و دارائی‌ها چپاول کرد و نزد وی برگشت؟!

یا عبد الله فزاری که بدترین دشمن علی (ع) بود و او را مأمور تاخت و تاز بر سر بادیه‌نشینان کرد تا به جنایات سهمگین دست زد؟!

یا سمره بن جندب که برای جلب عنایات وی آیات قرآن را تحریف می‌کرد

ص: ۲۶۹

و در راه وی عده بیشماری را کشت؟!

یا عناصر بی سر و پای شام که زیر هر پرچمی سینه می‌زدند و او افسارشان را گرفته به چاه گمراهی در انداخت؟!

این عناصر و این فجایع، حاصل آن دعای مستجاب بوده است؟! بخدا نه.

اگر بجای این دعا، پیامبر (ص) - نعوذ بالله - چنین دعا کرده بود که «خدایا! او را گمراهگر و گمراه شده گردان» غیر از آنچه گشته است نمی‌گشت و جز آنچه کرده است نمیکرد.

اگر واقعا پیامبر اکرم (ص) چنین دعائی کرده بود و چنین چیزی ذره‌ای صحت می‌داشت قطعاً مردانی چون مولای متقیان و دو فرزند بزرگوارش امام حسن - مجتبی و امام حسین سید الشهداء و اصحاب عالیمقامی که همدم تعلیمات اسلامی و پایبند سرسختش بودند امثال ابو ایوب انصاری، عمار یاسر، و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین از آن بی‌خبر نمی‌ماندند و رسول خدا (ص) به آنان سفارش نمی‌کرد که با معاویه بجنگند و دار و دسته معاویه را تجاوزکاران مسلح داخلی و منحرفان بیدادگر نمی‌خواند

اگر مردم پاکدامن و نیکو سیرت قرون نخستین ذره‌ای از هدایت و دینداری در سراپای معاویه سراغ می‌داشتند و اثری از آن دعای مستجاب در او دیده بودند هرگز در نوشته‌ها و نطق‌ها و گفتگوهایشان او را منافق و گمراه و گمراهگر نمی‌نامیدند و چنین اوصافی برایش نمی‌آوردند.

علامه بزرگوار ابن عقیل، درباره این تمجید و فضیلت ساختگی سخنی دارد و چه خوش سخنی. در کتاب «النصایح الکافیة» می‌گوید: «بفرض که این روایت صحیح باشد قرائن و ادله‌ای وجود دارد که ثابت مینماید خدا این دعای پیامبر (ص) را در حق معاویه اجابت نفرموده است. قرائن و ادله نامبرده در حدیث صحیحی که مسلم از قول سعد ثبت کرده وجود دارد آنجا که گوید: رسول خدا (ص) فرمود: از پروردگار سه چیز را به دعا خواستم که دو تا را به من عطا فرمود و یکی را نه. از پروردگار خواستم که اتم را با قحطی بهلاکت نرساند، و اجابت فرمود. خواستم اتم را با فرو رفتن در آب بهلاکت نرساند، و اجابت فرمود. بالاخره، خواستم کاری کند که افراد اتم یکدیگر آزار و آسیب نرسانند و زور خویش علیه یکدیگر بکار نبرند. و این را اجابت نفرمود.

ص: ۲۷۰

از این حدیث و دیگر احادیث توان فهمید که حضرتش تا چه پایه علاقه‌مند بوده باین که افراد امتش با هم دائما در صلح و آشتی باشند و با یکدیگر نجنگند. یکبار چنانکه در روایت «مسلم» آمده دعا می‌کند و از خدا می‌خواهد کاری کند که افراد امتش به یکدیگر آزار و آسیب نرسانند و زور خویش علیه یکدیگر بکار نگیرند، و دیگر بار از خدا می‌خواهد که معاویه را هدایتگر و هدایت شده گرداند، زیرا بخوبی می‌داند که معاویه بزرگترین تجاوزکار مسلح داخلی و خطرناکترین جنگ‌افروز امت است. بنابراین، سرانجام و نتیجه هر دو دعا و درخواستش یکی بوده است. این که دعایش - همان که در حدیث مسلم آمده - اجابت نگشته مستلزم این است که دعایش در مورد معاویه هم اجابت نگشته باشد. مناسبت، و بالاتر از آن، ملازمه داشتن این دو دعا کاملا روشن است.

احادیث بسیار دیگری به همین معنی حدیث مسلم در دست است و مرجع آنها یکی است «۱».

روایت دوم «خدایا! به او علم قرآن و حساب بیاموز، و او را از عذاب مصون دار»

در سندش نام «حارث بن زیاد» هست که چنانکه ابن ابی حاتم از قول پدرش می‌گوید و نیز ابن عبد البر، و ذهبی و دیگران «۲» راوی بی‌ضعیف و مجهول است، و شامی بی‌است که در نقل روایات جعلی و ساختگی بی‌که درباره دیکتاتور شام هست دقت و اعتنائی نمی‌نماید.

متن روایت چنان است که حتی احتیاجی به رد و تخطئه ندارد، زیرا یا مقصود علم قرآن به تمامی است یا علم پاره‌ای از آن، و می‌دانیم معاویه نه تنها قرآنشناس کامل نبوده، بلکه مقدار قابل ملاحظه‌ای از قرآن هم نیاموخته و علاوه بر آن همه کارهایش با آیات روشن و صریح قرآن منافات داشته است، با آزدن خاندان نبوت و رجال پاکدامن و صالح امت بویژه داماد و جانشین پیامبر (ص) که امامی واجب‌الاطاعه بوده و به حکم قرآن مجید به منزله «خود» پیامبر (ص) و منزله از هر

آلایشی در حقیقت رسول اکرم (ص) را آزرده است و مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه گناهی کرده باشند و بجرم دوست داشتن کسی که

(۱) ص ۱۶۷.

(۲) رک: میزان الاعتدال ۱/ ۲۰۱ + تهذیب التهذیب ۲/ ۱۴۲ + لسان المیزان ۲/ ۱۴۹.

ص: ۲۷۱

خدا دوست داشتنش را قرین دوست داشتن خویش و دوست داشتن پیامبرش قرار داده می‌آزرده است، و نیکمردان را به خاطر این که تن به تمایلات ضد اسلامیش نمی‌سپرده‌اند به قتل می‌رسانده، و دروغ‌های شاخدار می‌گفته و تهمت می‌زده و بهتان می‌بسته و شهادت دروغ ترتیب میداده، یعنی کارهایی که قرآن با قاطعیت تحریمش کرده است، بگذریم از کارهایی چون خرید و فروش شراب و میگساری و رباخواری و تغییر دادن سنت‌های الهی‌بی که با نقشه سیاسی و مقاصد پلیدش جور نمی‌آمده است و تخلف از مقررات الهی - «و کسانی که از مقررات خدا تخلف می‌نمایند آنها همان ستمگراند» - و جنایات دیگری که قرآن از آن نهی کرده و گناه کبیره‌اش شمرده است.

فرض این که از حکم امور نامبرده بی‌اطلاع و جاهل بوده بیشتر به نفع معاویه است تا این فرض که عالم و با اطلاع از قرآن و دینشناس بوده و در عین حال از حکم و دستورش تخلف می‌کرده و چنانکه امیر المؤمنین علی (ع) و جمعی از اصحاب پاکدامن و نیکو سیرت گفته‌اند احکام الهی را پس پشت می‌افکنده و پایمال می‌نموده است.

این فرض هم که پاره‌ای از قرآن را آموخته و می‌دانسته است برایش فائده‌ای ندارد، زیرا به پاره‌ای از دین ایمان داشته و نسبت به بخش دیگرش کافر بوده است.

اگر یک چند آیه از قرآن آموخته و دانسته بود رفتارش بگونه‌ای دیگر می‌بود.

اگر مثلاً این آیت را می‌دانست که «اگر دو دسته از مؤمنان با یکدیگر جنگیدند میانشان را به صلح آورید. سپس اگر یکی به دیگری تجاوز مسلحانه کرد با آن که تجاوز کرده است بجنگید ...» و این آیه را: «کسانی که پیمان خدا را پس از تحکیمش می‌گسلند و آنچه را خدا دستور داده مرتبط و مستمر باشد می‌گسلند و در جهان (یا کشور) تبهکاری میکنند، اینها برایشان لعنت خواهد بود و بدسرائی» و «کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در جهان (یا کشور) تبهکاری می‌کنند این است که اعدام یا به دار آویخته شوند یا یک دست و یک پایشان از دو جهت بریده شود یا از کشور تبعید شوند، این ننگی در زندگی دنیا بر ایشان خواهد بود و در زندگی باز پسین غذایی سهمگین بر ایشان خواهد بود» و «کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه جرمی کرده باشند اذیت می‌کنند مسؤولیت بهتان و گناهی سهمگین را بر دوش خویش بار می‌نمایند»، آری اگر یکی از این آیات

قرآنی را آموخته و دانسته بود حد خود شناخته و پا از گلیم خویش درازتر نکرده بود.

شک نیست ابن حجر که می‌گوید: «دعای پیامبر (ص) بدون شک مستجاب است» روایت را این طور تأویل نمی‌نماید که مقصود این است که معاویه علم قرآن آموخته نه این که به علم خویش عمل کرده باشد. به این ترتیب، ادعای ابن حجر و پندار بیمار گونه‌اش قابل بحث نیست و چیز مسخره‌ای است.

«حساب» و «علم حسابی» که در این روایت آمده معلوم نیست چیست، علم حسابی که در ردیف و همپای علم قرآن آمده است. شاید مقصود این باشد که آموخته چگونه کردار خویش با نوامیس و موازین شریعت تطبیق دهد، یا مقصود علم به طرز حسابرسی خدا به کار مردم و رسیدگی به سیاهه اعمالشان است، یا علم به حساب خویش رسیدن پیش از رسیدگی خدا به آن است، یا علمی که می‌آموزد چگونه حقوق مردم و عوائد عمومی را تقسیم کنیم تا هر کس به حق خویش برسد و در مال خدا حیف و میلی صورت نگیرد و جانب دوست بزیان دشمن شخصی گرفته نشود، یا علم تقسیم میراث و فرض‌های مختلفی که در تقسیم ارث هست، بالاخره علم به قواعد حساب عددی یعنی علم جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و جبر و مقابله و امثالش. اگر مقصود از «علم حساب» - یاد شده در آن روایت - آن دانستنی‌ها باشد که پیش از دو فرض اخیر - یعنی علم تقسیم میراث و علم حساب عددی - ذکر کردیم تجربه زندگی معاویه و تاریخ حیاتش ثابت می‌نماید که چنین چیزی نیاموخته است و گناه بی حساب می‌کرده و بی حساب می‌گشته و دروغ بی حساب می‌گفته و حیف و میل بی حساب می‌نموده و مطالب بی حسابی از دین را نمی‌دانسته و در موارد بی حسابی از شریعت جاهل بوده و در اجتهاداتش خطای بی حساب کرده و بذل و بخشش و منع و عطایش را حساب و کتابی نبوده است. پس این چه دعائی است که در هیچ مورد اجابت نگشته و اثر نهاده است!

اما اگر مقصود قواعد علم حساب باشد که تقسیم میراث وابسته به آن است، چه اثری از آن در میان معلومات و فتاوی و اظهار نظرهای معاویه مشهود است؟! او که هیچیک از مسائل ارث را نمی‌دانسته و درس حساب هم نخوانده چگونه توفیق الهی می‌توانسته شامل حالش شود و در درس حساب و حل مسائل میراث موفقیت پیدا کند؟!

اما جمله «و او را از آتش مصون دار» - اگر صحت داشته باشد - اجازه نامه‌ای را می‌ماند برای ارتکاب هرگونه گناهی برای چون معاویه‌ای که در لجنزار گناه و تباهی فرو رفته است. دیدیم که هر کارش را بررسی می‌نمائیم می‌بینیم جنایتی است و گناهی و رذیلتی بر ضد آدمیت یا مصالح عمومی یا حق این و آن، به طوری که گناه و جنایتی را مرتکب نشده نگذاشته و دست به هر کاری که خدا انجام دهنده‌اش را به آتش دوزخ تهدید فرموده آلوده است. اگر چنین عنصر پلید و تبه‌کار گستاخی در برابر آتش دوزخ مصونیت پیدا کند پس آن تهدیدات و کیفرها که در قرآن و سنت برای نافرمانها و تبه‌کارها آمده برای چیست، آن وعده و وعیدها چرا؟! «خدا از وعده و وعیدش تخلف نمی‌نماید»، «آنها که مرتکب زشتکاریها

می‌شوند پنداشته‌اند زندگی و مرگشان را بسان آنان که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند می‌گردانیم؟! بد قضاوت و تصور کرده‌اند!»

چنین مطلبی با مطالب مسلم شریعت اسلام تناقض دارد. با توجه به حقائق زندگی معاویه و ماهیت و شرح کردارش بود که مولای متقیان و چهره‌های درخشان اصحاب همواره اعلام می‌داشتند که معاویه در آتش است و دوزخی، «۱» با این که ممکن است همین روایت جعلی را می‌شنیده‌اند، مگر این که پس از اظهار نظرها و گفته‌های آنان جعل شده باشد.

اگر موجودی چون معاویه، معاویه‌ای که می‌شناسیدش و پیامبر اکرم (ص) او را بهتر از هر کس می‌شناخت، در برابر آتش دوزخ مصونیت پیدا کند و از عذابش ایمن باشد، عنصری که حق مردم را بی حساب خورده و خونها ریخته و ناموس‌ها بر باد داده و دارائی‌ها غارت کرده و مقدساتی لگدمال نموده که شفاعت هیچ معصومی شامل حالش نمی‌تواند شد، چه ارزشی باقی می‌ماند برای تهدیدات و وعده و وعید قرآن! این خواب و خیالی بیش نیست. این، تصویری جعلی است که برخلاف موازین الهی و حکم قرآن و سنت به منظور بزرگ کردن پسر ابو سفیان سرهم‌بندی کرده‌اند و برای ترویج و تکریم «خاندان جلیل» وی یعنی فاحشه خانه هنده و حمامه! حتی برای کسی که مختصر بهره‌ای از علم و حدیث‌شناسی داشته باشد آیا روا

(۱) رک. آنچه در همین جلد از نظر تان گذشت.

ص: ۲۷۴

است که مثل ابن حجر به چنین روایات پوشالی و بی اساس اتکا نماید و سندی بداند برای اثبات امامت راستین آن مردک و خلافت بر حقش؟! گوئی وقتی این حرف را در کتاب «صواعق» و در حاشیه «تطهیر الجنان» «۱» می‌نوشته همه حقائق و روایات و مطالبی را که در کتب شرح حال و تاریخ ثبت است ندیده گرفته و از یاد برده و اصول مسلم و حقائق اساسی اسلام را نبوده فرض کرده است. آری، دوستی تعصب آمیز آدمی را کر و کور می‌سازد.

روایت سوم «هر گاه بسلطنت رسیدی نیکرفتاری کن»

این روایت و دیگر روایاتی که به همین معنا هست مثل آن که می‌گوید: «چون عهده‌دار حکومت گشتی از خدا بترس و بعدالت باش» «۲» و «هان! تو پس از من عهده‌دار حکومت بر اتمم خواهی گشت، و هر گاه چنین شد عذر نیکوکاران پذیر و از خطا کاران در گذر» همگی سندش منتهی به خود معاویه می‌شود و در نقلش هیچیک از اصحاب شرکت نکرده‌اند. بنابراین استناد کردن به آنها برای اثبات فضیلت و افتخاری برای معاویه بدان می‌ماند که روباهی دم خویش را به شهادت گیرد.

وانگهی وی به شهادت تمام کسانی که معاصر و شاهد رفتار و زندگانی‌اش بوده‌اند - و در میان‌شان شخصیت‌هایی چون مولای متقیان و جمعی از اصحاب عادل و نیکرو هستند «۳» - فاسقی بدکار و منافقی دروغساز و بی آرم و بی آبرو است و به

همین سبب روایتش غیر قابل قبول و ناپسند است. یکی از این شهادت‌ها که توسط رجال صالح و پرهیزگار و خدا ترس و درستکار صورت گرفته برای خدشه‌دار ساختن روایتی کافی است تا چه رسد به فراهم آمدن همه آنها و همداستانی جمعی از بزرگترین شخصیت‌های اسلامی در موردش! بعلاوه شهادت‌های یاد شده با تبهکاری‌های مکرر و متنوع خود وی مؤید و مستحکم گشته است با قتل و غارت‌هایش با ترتیب شهادت‌های دروغین و ساختگی

(۱) ص ۳۲.

(۲) - چند صفحه پیش درباره آن گفتگو کردیم.

(۳) گواهیشان را در همین جلد خواندیم.

ص: ۲۷۵

و نوشتن نامه‌های جعلی از زبان اصحاب و دادن نسبت‌های ناروا به منظور لجن مال کردن اعتبار و حیثیت علی بن ابیطالب (ع)

در اینجا اگر سخن خود ابن حجر را ملاک قرار دهیم باز نخواهیم توانست به روایت معاویه نه تنها اعتماد، بلکه حتی اعتنا کنیم، آنجا که در «تهذیب التهذیب» از زبان یحیی بن معین می‌گوید: «هر که به عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا (ص) دشنام دهد دجال و حقه‌باز است و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر او خواهد بود» (۱) و سخنان دیگری که در همین جلد بر نوشتیم. به استناد این گفته‌ها معاویه سر آمد دجالها و حقه‌بازها است و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر او است، چون هم او مرتکب این کار ناروا گشته و به شخصیتی چون مولای متقیان امیر مؤمنان و دو فرزند بزرگوارش امام مجتبی و امام سید الشهدا دشنام داده است و به علامه امت عبد الله بن عباس و قیس بن سعد که درخشان‌ترین چهره‌های اصحابند و پرافتخارترینشان، و با این وصف معاویه به آنان ناسزا گفته و به ایشان و هر صحابی‌یی که دوستدار امیر المؤمنین علی (ع) بوده اهانت می‌کرده و بهمین اکتفا ننموده، بلکه در نماز در دعای دست به آنان لعنت فرستاده است و بر سر هر منبر و در هر مجلس و انجمن، و دستور شفاهی و کتبی داده به مأمورانش تا پیوسته به ایشان بد بگویند و لعنتشان کنند و این بدعت را تا آخرین لحظه زندگی ادامه داده و سنتی ننگین و برقرار گردانیده که تا پایان دولت باطل امویان دوام یافته است!

آیا از چنین ناسزاگوی بدزبان فحاشی که به مقدسات و افتخارات امت اهانت می‌کند می‌توان روایت کرد یا حدیث پذیرفت و به آنچه درباره امور دینی یا دنیوی می‌گوید استناد و اعتماد نمود؟!

بعلاوه در سند روایت «هرگاه به سلطنت رسیدی نیکرفتاری کن» نام عبد الملک بن عمر هست. احمد حنبل می‌گوید: او روایتش بسیار مشوش است با اینکه کم روایت کرده است. من پانصد حدیث از او سراغ ندارم و در بسیاری

از آنها خطا کرده است. ابن منصور می‌گوید: احمد حنبل او را به شدت تضعیف کرده است. و ابن معین می‌گوید: حواس پرت بوده است. عجل می‌گوید:

قبل از مردن حافظه‌اش مختل شده است. ابن حبان می‌گوید: تدلیس می‌کرده است. «۱»

همچنین نام اسماعیل بن ابراهیم مهاجر هست که ابن معین و نسائی و ابن جارود «ضعیف» و سست روایتش خوانده‌اند، و ابو داود می‌گوید: خیلی «ضعیف» و سست روایت است، و من حدیثش را نمی‌نویسم. و ابو حاتم می‌گوید:

قوی نیست. ابن حبان می‌گوید: اشتباهات فاحش از او سر می‌زده است. بالاخره ساجی می‌گوید: درباره‌اش باید تأمل کرد. «۲»

چون نام این دو نفر در سند روایت آمده حدیثشناس معروف «بی‌هقی» آن را روایتی سست خوانده است و خفاجی در شرح شفا «۳» نظرش را تأیید کرده است و نیز علی قاری در شرح خویش در حاشیه شرح خفاجی. «۴»

مفاد روایات سه‌گانه مذکور مانند دیگر روایات و اخبار مربوط به جنگهای داخلی باید بررسی و با تجربه و مشهودات سنجیده شود و بدون این سنجش و تحقیق نمی‌توان امتیاز یا نقص و ردیلتی را برای شخص مورد نظر در روایت قائل گشت. چون مفاد آنها را به بوته واقعیات خارجی و تجربه حیات معاویه در می‌آوریم می‌بینیم ناسره و بیفائده است. در می‌یابیم که به هنگام سلطنت هرگز نیکرفتاری ننموده و چون عهده‌دار امور حکومتی گشته پرهیزکاری نکرده و عدل و داد نورزیده و نه عذر نیکوکاران را پذیرفته و نه از خطای بدکاران در گذشته است. بنابراین آن حرفها برایش نه بشارت، بلکه اتمام حجت و تهدید و اخطار بوده است، و پیامبر گرامی (ص) می‌دانسته که او به هیچوجه نیکرفتاری و دادگستری و پرهیزکاری

نخواهد کرد و به همین جهت خواسته از آگهی و اخطار و ابلاغ هیچ دریغ ننموده باشد تا کیفر بد رفتار و ستمگستری و کتافتکاری او سنگین و به مقدار باشد. حال، این معنا کجا و مفهومی که ابن حجر برای آن روایات - بفرض که صحیح باشد - تصور کرده کجا! این تصور بیجا که سلطنت معاویه حکومتی شایسته و پسندیده است و خلافتی الهی و جانشینی پیامبر (ص)! حال آنکه پیامبر اکرم (ص) اشاره به سلطنت وی می‌فرماید: «در آن لغزش‌ها و انحرافات خواهد بود» «۱» و به او هشدار می‌دهد که «معاویه! اگر بخواهی سر از کارهای خصوصی و پنهانی مردم در آوری آنان را فاسد خواهی کرد یا می‌روی که فاسدشان کنی» و فرمایشات دیگری درباره او و سلطنتش.

اگر ابن حجر - بفرض که روایات مذکور را راست پنداشته باشد - به لحن کلام و رموز گفتگو وارد بود و نمی‌خواست خود را به نفهمی بزند و گوشش کر و دیده بصیرتش کور نمی‌بود می‌فهمید که آنها به مذمت معاویه بیشتر شبیه است تا به مدح و تمجیدش، و اگر پیامبر (ص) در صدد اخطار به او نبود و نمی‌خواست سرکوبش دهد و سرزنشش نماید به پیروانش دستور نمی‌داد که هر وقت او را بر - فراز منبرش دیدند بکشندش و به مردم اعلام نمی‌نمود که معاویه و دار و دسته‌اش تجاوز کار مسلح داخلی هستند و قاتل عمار یاسر، و نیز معاویه و همدستانش را منحرفان ستمگری که جنگیدن با آنها وظیفه مسلمانان است نمی‌شمرد و به جانشین خویش امام راستین امیر المؤمنین علی (ع) دستور نمی‌داد که با او بجنگد و اصحاب عادل و نیکروش را مأمور مبارزه با او و بر ملا ساختن نقشه‌های شوم و بدعت‌هایش نمی‌نمود و خیلی سفارشها و دستورات دیگر را نمی‌داد.

اگر این روایات صحت می‌داشت و به مفهومی می‌بود که ابن حجر پنداشته و اگر اصحاب آن را همین‌گونه فهمیده بودند چرا وقتی از پی خلافت بر آمد اصحاب عالیمقام پیامبر (ص)، به مخالفت برخاستند و برگبار سرزنش و پرخاشش بستند؟! مگر این کار را نه از آن جهت کردند که ادعای شایستگی‌اش را برای خلافت باطل می‌دانستند و برایش حق حکومت قائل نبودند و می‌گفتند اسیران آزاد شده فتح

(۱) خصائص الکبری ۲ / ۱۱۶.

ص: ۲۷۸

مکه را حق خلافت نیست و نه حق دخالت در شؤون آن؟!

این بود عمده مطالبی که ابن حجر برای دفاع از معاویه گفته است. حرفهای دیگرش را که آمیخته به دشنام و ناسزاهای جاهلانه است بی جواب می‌گذاریم و از آن بزرگوارانه در می‌گذریم، و قضاوت آن را به شما وا می‌گذاریم تا خود بیندیشید و انصاف دهید.

پایان جلد بیستم ترجمه الغدیر